خداشناسي اماميه - امام شناسی قرآنی

و

خودشناسی الهی

****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

****

زمینه ای در علم تأویل قرآنی

****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

****

Quranic theosophy

جلد سوّم

استاد علی اکبر خانجانی

فصل پنجاه و سوم

۵۳

حضرت «عبودیت» - ارادت بی چون و چرا

(عابد- معبود- معبّد- اعبدالمعبودین- احب المعبودین- اعرف المعبودین- اکرم المعبودین- اخلق المعبودین)

یا معبود یا عابد

۱- «نیافریدم انس و جن را مگر اینکه مرا بپرستند.»- «آیا پیام به سوی شما نفرستادم که ای فرزند آدم شیطان را نپرستید که به راستی او دشمن آشکار شماست و بلکه مرا بپرستید که اینست راه راست.» یس۶۰-

۲- پس کل آفرینش جهان هستی دارای هویت عبادت و عبودیت و پرستش خالق خویش است زیرا به خاطر همین امر آفریده شده است. و هرکه از این پرستش بازایستد از قلمرو هستی عدول و سقوط می کند زیرا آفرینش و پرستش امر واحدی است. و لذا انسان کافر که به جای خدا، شیطان را پرستش و اطاعت می کند از کیفیت الهی وجودش ساقط شده و دیو و دد می شود.

۳- پس جهان هستی دارای دو وجه است: پرستیدن و پرستیده شدن: عابد و معبود! پس جهان هستی، صورت عبودیت است و این عبودیت همان حضور حق است در دو وجه خالق و خلق!

۴- پرستش که در جای جای قرآن از آن سخن می رود «عَبَد» می باشد نه حبّ و مودت و ولایت! بلکه عبادت و عبودیت! و این یعنی چه؟

۵- بسیاری عبادت و عبودیت و عَبد بودن را در نماز و روزه و حج و زیارت و ادعیه و امثالهم می دانند و بس! در حالیکه اینها نمادها و شعائر عبادت و عبد بودن هستند مثل تابلو و شعار و عنوان و اسم! مثلاً در آغوش کشیدن و بوسیدن نشانه محبت است ولی آیا هرکه این عمل را انجام داد براستی محبت دارد!؟ فاسقان و منافقان هم چنین می کنند و اتفاقاً به طرزی افراطی هم انجام می دهند.

۶- اصل و اساس عبادت و عبودیت و عبد بودن، از خودگذشتن است به امر او و برای رضای او! همانطور که او از خود گذشته و خود را به غیر محول نموده و از غیر رخ نموده است که این سرچشمه آفرینش است یعنی انفاق و ایثار برای حق!

۷- و چون جهان هستی مخلوق از خودگذشتگی خداست پس ذات وجود عالم و آدم، خود نیست خداست. مگر اینکه از خود بگذرد تا خود باشد یعنی اصلاً باشد! در این معنا بمان که ذات هر معنائی است.

۸- حال بهتر این آیه را درمی یابیم که: نیافریدم انس و جن را الا اینکه مرا بپرستند! که این پرستش از خود پرستی خدا نیست بلکه از خودگذشتگی اوست و جهت ابقای مخلوقات است چون اگر او را نپرستند و از خود نگذرند نابود می شوند و یا هر مخلوقی از مقام وجودیش سقوط می کند در درک اسفل!

۹- پس عابد ازل خداست و معبود ابد هم اوست. اگر عبادت و عبودیت به معنای از خودگذشتن است که جز این نیست! زیرا عمل عبودی همان اطاعت از معبود است و اطاعت عین از خودگذشتن است.

۱۰- و اما این عبودیت و از خودگذشتن بنده امری سرخود و دل بخواهی نیست بایستی به امر او و رسولش باشد! «اگر خدا را دوست میدارید پس از من اطاعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد.» قرآن-

۱۱- پس از خود گذشتن بشر، سرخود و دل بخواهی و بر حسب میل و اراده و سلیقه خود به هر روشی و در هر رابطه ای نه تنها عبودیت پروردگار نیست که منجر به عبادت شیطان و شیطان پرستی می شود و لذا اینهمه تکرار فرموده که: ای فرزند آدم شیطان را نپرستید مرا بپرستید! زیرا این دو پرستش (عبادت) بسیار شبیه هم است و هر دو از خودگذشتگی نامیده می شود که یکی اطاعت از رسول است و دیگری اطاعت از خود. اولی به خداپرستی می رسد و دومی به شیطان پرستی!

۱۲- و لذا در سراسر جهان شاهدیم که شیطان زده ترین آدمها مدعیان ایثارگری و از خودگذشتگی و اهل انفاق هستند که طبق رأی و اراده خودشان گذشت می کنند تا دیگران را بنده خود سازند. پس این گذشتن برای پرستیده شدن است: پرستش ضد پرستش!

۱۳- و لذا انفاق ها و ایثارهای دل بخواهی، موجب منافق شدن می شود که کفر اندر کفر است و شیطان پرستی. و اکثر مردمان اهل عبادت اینگونه هستند: «و در آنروز ملائک می گویند: پروردگارا اینان که خود را عابد و پرستنده خدا می خوانند که اکثرشان جن را می پرستند.» قرآن- «و شیاطین هم گروهی از اجنه هستند.» قرآن-

۱۴- پس همانطور که عبد بودن و عبودیت و اطاعت از رسول زنده صراط المستقیم رسیدن به خداست از خودگذشتگی خودسرانه و دل بخواهی هم صراط المستقیم الحاق به شیطان و اجنه است!

۱۵- پس عبودیت راه و روش ابقاء حیات و هستی خود و ادامه تکامل خویشتن است تا آدمی هر آن در کارگاه خلق جدید الهی حاضر باشد وگرنه در خلقت قدیمش کهنه و ساقط می شود به درک اسفل السافلین! زیرا خداوند هر آن در شأنی دگر و در آفرینشی برتر است. و عبودیت برای منطبق شدن با اراده الهی در آفرینش جدید است که پایانی ندارد. و منع و خصمی جز خودپرستی و ایثار بولهوسانه ندارد زیرا فرد را به دام شیطان می اندازد که خصم انسان بعنوان خلیفه خداست. و کسی که میخواهد خلیفه خدا باشد باید با او همراه و منطبق بر اراده اش باشد در امر عبودیت و اطاعت از رسولان زنده: و المرسلات عرفا (رسولان عرفانی).

۱۶- پس عبودیت دو روی دارد : یک وجه آن خداست که مستمراً و به طور فزاینده ای در حال از خودگذشتن است برای خلقش و خاصه انسان. زیرا مرید امیال خلق خویش است«و هرچه در جهان است دائماً از او سؤال و خواسته ای دارد...» قرآن- و روی دیگر عبودیت خلق است که جمله برای ابقاء و تکامل خود در حال بندگی و اطاعت از امر اویند الا اکثر آدمیان که آنها هم خواه ناخواه بالاخره او را اطاعت می کنند منتهی بواسطه شیطان! زیرا شیطان تحت اراده پروردگار است. و این پرستش ضد پرستش است و لذا منجر به عدول و سقوط از حیات الهی شده و بشر را دیو و دد و جماد می سازد و از خلق جدید الهی بازمیدارد.

۱۷- کمال عبودیت خدا نسبت به بنده اش درباره خلفا و علیین است که دائماً مشغول صلوة بر آنهاست و اصلاً کل اراده اش را تسلیم آنها کرده است و این مریدی مطلق خداست. «ای محمد نسبت تو به من مثل نسبت من

است به علی» حدیث معراج- «علی به هر سو گراید حق هم بهمان سو گراید» رسول اکرم(ص) - «خداست که بهمراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به سوی روشنائی برد...» قرآن-

۱۸- عبودیت، اطاعت از روی صدق و اختیار و شوق و ارادت و نهایتاً عاشقانه است که چنین اطاعتی منجر به حمد پروردگار یعنی صلوة می شود که واقعه لقاء الله است یعنی تلاقی صلوة خدا و خلق! ولی اطاعتی که خودسرانه و تقلیدی و فاقد امام باشد به لقای شیطان می انجامد و صلوة شیطانی که علت فویل الهی بر نمازگزاران است.

۱۹- طبق کلام خدا، عبودیت قلمرو آفرینش است: نیافریدم الا برای عبادتم! ولی می دانیم که به هرحال کسی که آفریده شده امر به عبادت شده است. پس سخن از آفرینشی دگر و برتر است که آفرینش روحانی و عرفانی می باشد که به بیان دیگر همان واقعه وجودپذیری است: یعنی خداوند با عبودیت و از خودگذشتگی خود به انسان حیات الهی بخشید و انسان باید با عبودیت و از خودگذشتن متقابلش، این حیات الهی را پذیرا شده و ذاتی کند تا خلیفه او گردد. یعنی از طریق عبودیتش به احیاء و خلاق شدن فطرت و روح الهی و اسماء الله در جانش می پردازد. و این خلق جدید است.

۲۰- پس عبودیت نیز همچون سائر اخلاق الهی، قبل از امر به خلقش در خودش می باشد و او علاوه بر معبود بودن، عابد نیز می باشد عابد و معبودی جز او نیست همانطور که در صلوة هم طبق حدیث قدسی، خداوند هم بر نمازگزارش، صلوة می کند. همانطور که اصلاً سوره حمد بعنوان ستون صلوة، سخن مشترک خالق و مخلوق است.

علی

فصل پنجاه و چهارم

۵۴

حضرت «انتقام»

(ناقم- منتقم- خیرالمنتقمین- ارحم المنتقمین- ذی انتقام- اسرع المنتقمین)

یا ذی انتقام یا منتقم

۱- «پس مپندار که خداوند با رسولانش خلف وعده کند زیرا او غالب و عزیز و ذوانتقام است» ابراهیم۴۶- خداوند در این آیه و چند آیه دیگر آشکارا خود را ذو انتقام و ذی انتقام نامیده است یعنی انتقام را صفتی ذاتی کرده است آنهم از هر دو وجه ذاتش! و عجبا که برخی از مفسران و علما برای خداوند صفات غیر ذاتی قائل هستند در حالیکه انتقام که قهارترین صفت اوست ذاتی اوست. و اتفاقاً قهارترین صفات الهی به ذاتش نزدیکترند چرا که عرصه قبل از آفرینش عرصه قهر ذاتش می باشد!

۲- و اما انتقام الهی گوئی با رحمت مطلقه و مغفرت و عفو کبیرش در تضاد است. ولی چنین نیست همانطور که والدینی که در قبال فرزندان خود مسئولتر و از خود گذشته ترند و بیشتر آنها را دوست دارند و نگران سرنوشت آنهایند در قبال خطا و خیانت فرزندان خود قهارتر عمل می کنند که اگر نکنند خودشان خطا کارترند و بولهوس و بی محبت! خداوند خلقش را آفریده و صفاتش را به درجاتی در آنها نهاده تا از این طریق او را بشناسیم پس قیاس خدا با خلق، به اراده خود اوست و ناحق نیست به شرط آنکه با معرفت و اخلاص و توحیدی باشد و به قصد خداشناسی!

۳- انتقام و قصاص، ذاتی هر انسانی است و آخرین واکنش او در قبال اشد ظلم است. پس به قصد دفاع از حریم حرمت ذات خویشتن است و امری بر حق می باشد! ولی انتقام الهی از خلق برای دفاع از ذات وجود خلق است و تربیت او و نجاتش از انهدام! هرچند که فطرت خدا و خلق یکی است پس این همان است.

۴- «کیست ظالمتر از کسی که به آیات و نشانه های الهی متذکر شد و آنها را درک نمود و سپس روی گردانید. بدرستی که ما انتقام می ستانیم.» سجده ۲۲- پس کسی که نشانه های حق وجودش را دید و فهمید و باور کرد و انکار نمود حق وجود خود را انکار کرده است و خود را محکوم به نابودی ساخته است و بخودش هیچ رحمی نکرده است. برای بیدار کردن و تنبیه چنین کسی چه باید کرد؟ بایستی همان کاری را با او کرد که او با حقایق الهی کرده است که همه حقایق وجود خودش می باشند یعنی باید خودش را قبل از نابود شدن، انکار کرد و مطرود همه عزیزانش نمود و یکه و بیکس و درمانده و ضجه زنان رهایش ساخت تا بخود آید و خیانتش را دریابد و توبه کند و به حق وجود بازگردد! اینست انتقام الهی!

۵- بدان که جان هر مخلوقی و بخصوص آدمی که حامل روح اوست به مثابه ذره و وجهی از جان خود اوست. پس او در همه هست و مراقب حیات و هستی آنهاست: و هو علی کل شیء رقیب(حفیظ، محیط، شهید،...) و گوئی که مراقب و حافظ شرف و عزت خویش است زیرا او عزیز است: «او عزیز و صاحب انتقام است» قرآن-

۶- پس براستی ظالمتر از کسی که خدای را به نشانه هایش شناخت و انکار نمود و اطاعت نکرد، کیست؟ ظلم او عین ظلم به خود می باشد نه به خداوند: «ظلم نمی کنید الا به خودتان» قرآن- زیرا خداوند منزه و برتر از

خلق است و دائماً در حال فرارفتن از کبریائی خویش است در خلق جدید و جدیدترش: «خداوند قادر است که همه شما را ببرد و خلقی بسیار بهتر از شما پدید آورد که او را خالصانه بپرستند» قرآن-

۷- زیرا خداوند در خلقش جا نمانده است و بلکه با آفرینش جهان، افزون و افزونتر شده است(تبارک الله الذی...) و دائماً در حال تعالی و اکبر شدن است. این خاصیت از خود گذشتن و کرم و رحمت است حتی در بشر!

۸- اگر به کسی خدمت کنیم و او به ما خیانت کند آیا از ما چیزی کاسته است؟ هرگز! ما فراتر می رویم و او هلاک می شود. خداوند برتر است! پس انتقام او کمال لطف و رحمت اوست وگرنه می تواند رهایمان کند تا نابود شویم.

۹- کل جهان هستی همچون لباس کهنه خداست که افکنده و فرا رفته است. فتبارک الله احسن الخالقین!

۱۰- «ای رسول اگر تو را از میان آنها ببریم از آنها انتقام می ستانیم» زخرف۴۱- که این از میان آنها بردن عین انتقام است زیرا رسول نور رحمت خدا برآنان است که با رفتنش دچار ظلمت و جنون و شقاوت شده و خود از خود انتقام می ستانند!

۱۱- انتقام الهی از خلق، آنها را به ذاتشان که انکار کرده اند بازگردانیدن است بواسطه تک و تنها و مطرود و ملعون ساختن و زجردادنشان که به خود بازگردند. چون به خود آیند خدای را و حق انکار کرده را به یاد می آورند و تصدیق می کنند. به نیت منی کردن حق است که آدمی حق را انکار می کند ولی حق، ضد من است!

۱۲- «نقم» از مصدر انتقام است به معنای رگ و ریشه نیز می باشد. پس انتقام کشیدن، بازگردانیدن به رگ و ریشه های وجود است رگ و ریشه هائی که دیده و انکارش کرده است پس چه ظلمی بزرگتر از این می توانست کرد! صدق الله العلی العظیم!

۱۳- در مثال گویند که: آنقدر زجر کشیده ام که آباء و اجدادم را صدا کردم و یا ریشه ام به آب رسیده است. انتقام الهی هم اینگونه انسان خیانتکار به حق را به رگ و ریشه و ذاتش عودت می دهد تا از نابودیش برهاند. الحمدلله رب العالمین!

۱۴- پس درمی یابیم که انتقام الهی که مظهر اشد قهر و غضب اوست در باطن حامل مطلق و کمال رحمت و حفاظت او و نسبت به بنده ای است که با خودش در قهر و غضب افتاده است. این تضاد عظیم را در بطن هریک از اسماء الله می توان دریافت زیرا ذات الهی دو وجه دارد: هو و هیّ: ذی و ذو! که این خود- آئی اوست: شاهد و مشهود! که اگر چنین نمی بود آفرینشی نمی بود! و عجبا که انتقامش حامل این هر دو وجه است و هر دو وجه ذاتش دارای انتقام است: ذی انتقام و ذو انتقام! (ابراهیم ۴۸ - زمر۳۷) اصلاً آفرینش عالم و آدم، مخلوق همین انتقام ذی و ذوی او از خودش می باشد که خود را برانداخت از عشقش به ظهور و عرفات! در این حق بمان که هرگز تاکنون بر هیچ زبانی نیامده بوده است! *علی*

فصل پنجاه و پنجم

۵۵

حضرت «عدل و قسط» - حق وجود خود و دیگران

(عادل- مقسط - اعدل المقسطین- خیرالمقسطین- ارحم العادلین- اوجدالعادلین- اقسط المقسطین)

یا عادل یا مقسط

۱- عادل و مقسط دو تا از اسماء و صفات الهی در قرآن کریم است که در اکثر آیات بهمراه یکدیگر آمده اند پس مفهومی بسیار نزدیک دارند و اینکه از صفات فعلی پروردگارند که در تدبیر امور عالم و آدم به کار می آیند.

۲- با اینکه این دو صفت الهی بیش از سائر صفات به انسان هم تعلق یافته است و خداوند در سراسر کتابش مؤمنان را امر به عدل و قسط فرموده است ولی در فرهنگ علمی و ایدئولوژیکی مسلمین هنوز هم تعریفی واضح و بدیهی نیافته اند و بر سر آن مناقشاتی بین علما و دولتمردان مسلمان وجود داشته است.

۳- اکثر سخنگویان دینی عدل و قسط را کاملاً مترادف به کار می برند در حالیکه چنین نیست و با توجه به آیات کثیری که در این باب آمده این تفاوت آشکار است.

۴- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند جهان هستی را به علمش آفریده و به رحمتش توسعه داده و به عدلش مستقر نموده است. و نیز می فرماید «آنکه آفرید تو را و برپا نمود و به عدل نشاند» انفطار۷- با توجه به آیات کثیری درمی یابیم که عدل یک موقعیت و مقام وجودی و معنوی و باطنی است و در قلمرو بروزش در انسان همان سخن است. «کامل شد کلام پروردگارت به صدق و عدل» انعام۱۱۵- و در دهها آیه دیگر مؤمنان امر شده اند که به عدل سخن بگویند و بنویسند وشهادت به عدل دهند مثل آیه ۱۰۶ از سوره مائده- «مأمورم در میان شما که به عدل زیست کنم» شوری۱۵- «آفریدم گروهی را که به حق هدایت می کنند و عدل می ورزند» اعراف۱۸۱- شهادت دادن به عدل و حکم نمودن به عدل نیز آیات فراوانی را بخود اختصاص داده است.

۵- علی(ع) بنیادی ترین تعریف از عدل را ارائه نموده است که با توصیف قرآنی همسو می باشد: عدل یعنی هرچیزی را بر جای خودش قرار دادن! پس انسان عادل بایستی جایگاه وجودی هر چیزی را بشناسد پس قبل از آن بایستی خودش هم عادل باشد یعنی بر جایگاه وجودی خود مستقر باشد. و جایگاه وجودی انسان، خداست. پس عادل کامل همان خلیفه خداست که بر جای خدا نشسته و خدا هم بر جای او! زیرا کسی که بر جای خود نباشد جایگاه هرکسی و چیز دیگری را هم نمی شناسد و همه چیز را جابجا می بیند و جابجا می کند و جهان را بهم می ریزد.

۶- از آنجا که انسان تنها موجود ظالم است زیرا جایگاه وجودی خود را نمی شناسد که همان فطرت و خلافت الهی اوست، پس انسان عادل در درجه نخست امر به این خلافت و اخلاق الهی می کند و جایگاه وجودی هر کسی را به او نشان می دهد به قدرت کلام و معرفت نوری! و اینست که سخن به عدل و شهادت به عدل و امر به عدل در قرآن کریم بیشترین آیات مربوط به عدل را شامل می شود تا انسان همان شود که باید باشد یعنی به سوی اخلاق الله و خلافت الهی حرکت کند. زیرا انسان به دلیل کفر و انکارش تنها موجودیست که سرجای خودش قرار ندارد و از جایگاه ازلی آفرینش خود خارج و گمراه و گم شده است: آنکه تو را آفرید و برپا ساخت و بر عدل نشاند. (انفطار۷)

۷- پس اگر علی(ع) و امامان را سلاطین عدالت می نامیم و عدالت را اساس امامت می دانیم به دلیل استقرارشان بر جایگاه خلافت الهی خویش است که بر عدل وجود نشسته اند و با خدایشان به تعادل رسیده اند زیرا آدم از عدم است و بایستی بر جایگاه وجود نشیند تا موجود باشد و این تعادل عدم و وجود است در جهان هستی! پس بر عدل قراردادن مخلوقات که در قرآن آمده همان استقرار عدم بر جایگاه وجود است. و لذا کل جهان را خلیفه خدا می دانیم که انسان خلیفه ذات وحدانی اوست و لذا همه جهان متحصن و متمرکز در انسان خلیفه است تا بتواند بر جایگاه وجودیش قرار گیرد.

۸- پس عدل ورزیدن در مرحله نخست امر به خلافت الهی است به بیان حکمت و معرفت و کلام الله! و لذا اکثر آیات مربوط به عدل مربوط به همین قلمرو بیان و شهادت و حکمت است.

۹- و اما قسط، فراهم نمودن شرایط تحقق عدالت است در جهان بیرون و حیات مادی و معیشتی و اجتماعی و عاطفی و حقوقی و سیاسی و...

۱۰- و لذا همه آیات مربوط به قسط هم امور معیشتی و زناشوئی و اجتماعی و اقتصادی را مخاطب نموده است: «ای قوم من پیمانه و وزن را به قسط دهید.» هود ۸۵- «زنان خود را مادران خود ندانید و پسرخوانده خود را پسر خود نخوانید و به پدرش بخوانید که این به قسط نزدیکتر است.» احزاب۵-۴ «دروغگویان و حرام خواران را امر به قسط نمائید که خداوند مقسطین را دوست دارد.»- «و با یتیمان به قسط عمل کنید.» نساء۱۲۷- «کتاب و میزان را نازل کردیم تا مردم به قسط قیام کنند.» حدید۲۵-

۱۱- اکثر آیات مربوط به قسط درباره خانواده و ازدواج و زناشوئی و روابط عاطفی است چرا که خانواده هسته مرکزی جامعه است و اگر قسط و عدل در خانواده و خاصه رابطه زن و مرد جاری شود در کل جامعه محقق می شود.

۱۲- پس درمی یابیم که عدل و قسط، باطن و ظاهر امر وجودند تا انسان به حق وجودش یعنی خلافت الهی نائل آید و قسط بر خلاف درک بسیاری از مسلمین اصلاً به معنای یکسان سازی و برابری نیست بلکه اجرا نمودن حقوق الهی یکایک افراد بشری در خانواده و جامعه است و اتفاقاً در قرآن کریم به طرزی حیرت آور و قابل تأملی این حقیقت پیش روی ماست و آن لفظ قاسطین است. «قاسطون هیزم جهنم هستند.» جن۱۵- که علی(ع) هم در نهج البلاغه قاسطین را در رأس دشمنان عدالت و دین خدا قرار داده است که در عصر آن حضرت بنی امیه بودند که در لباس اسلام دعوی برابرسازی کافر و مشرک و مسلمان و مؤمن را داشتند تا به این وسیله امامت را باطل سازند و عجب اینکه «قاسطین» به لحاظ لغت از مصدر «قسط» است ولی قاسط به معنای ظالم و تجاوزکار است که مدعی برابرسازی جبری است. ولی مقسط که در قرآن کریم مکرراً محبوب خدا خوانده شده مهیا کننده شرایط اقتصادی و اجتماعی تحقق عدل است و به لحاظ مقام معنوی در کنار انبیاء الهی قرار دارد: «آنانکه به نشانه های الهی کافر شدند و انبیاء و آمران به قسط را کشتند به عذابی دردناک بشارت ده.» آل عمران۲۱-

۱۳- پس قسط که قلمرو اجرائیات عدل است نه تنها به معنای برابر سازی صوری زن و مرد و کودک و بزرگسال و کافر و مؤمن نیست بلکه می خواهد هرکسی خود خودش باشد یعنی بی همتا باشد چرا که احدیت و بی تائی اساس وجود است همانطور که مشابه سازی و تشریک و تشبیه اساس شرک است که وجود را باطل می سازد و ظلمی جز این نیست که در این باب بسیار سخن گفته ایم.

۱۴- بزرگترین حجت بر ظلم بودن و بطالت همسان سازی مردمان در امور معیشتی و عاطفی و شخصیتی تجربه کمونیزم در جهان است که به بزرگترین ظلم و فساد دوران تبدیل شده است.

۱۵- همانطور که نظام سرمایه داری و دموکراسی لیبرالی هم با انواع فریبکاری و تخدیر وجدان بشری تحت عنوان آزادی فردی همه افراد بشری را به بند کشیده است و روحشان را مسخ کرده است. ولی نهایتاً آنچه که در این نظام جهانی رخ نموده بازهم همسان سازی رباتیک و تکنولوژیکی مردم جهان است و هر که بخواهد از این قلمرو تناسخ صنعتی خروج کند نابودش می کنند.

۱۶- پس سرمایه داری و کمونیزم دو جناح از قاسطین در عصر جدید بوده اند که به قصد تصرف جهان و تسخیر بشریت همه را به زور و تزویر همسان می خواهند. و اصلاً قاسط یعنی جباری که همه را مشابه می کند تا از هویت الهی ساقط کرده و نابود و پوچ ساخته تا به تصرف آورد و این آدمخواری آشکار است.

۱۷- پس انسان قاسط داریم و انسان مقسط. همچنین جامعه و حکومت قاسط داریم و مقسط. جامعه و حکومتی که به سمت بی نیاز ساختن آحاد مردم حرکت می کند تا مردمان به حداقل نیازهای واجب اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و عاطفی خود نائل آیند تا بر این اساس هرکسی بتواند به حداقل اختیار و انتخاب وجودی برسد تا کفر یا ایمان را برگزیند. و این واجب ترین و مهمترین رسالت هر فرد و حاکمیتی در جامعه بشری می باشد که همان رسالت انبیاء الهی است: «مرا بر شما مزد و منتی نیست و اجر من در نزد خداست و اینست که زین پس هر که خود بخواهد هدایت یا گمراه می شود.» قرآن کریم- این نشان می دهد که انبیاء الهی مهیا کننده چنان قسطی در جامعه هستند تا آحاد مردم بتوانند بی هیچ جبری کفر یا ایمان را برگزینند یعنی وجود یا عدم را و این همان عدالت است:«چون رسولان آیند خداوند به قسط در مردم داوری کند» یونس۴۷-

۱۸- «پروردگارم به قسط فرمان داده است پس او را بپرستید و رسولانش را اطاعت کنید.» اعراف۲۹- یعنی احکام الهی در حقیقت چیزی جز شرایط و امکان برقراری قسط نمی باشد که زمینه عدل را فراهم می کند. زیرا اجرای صادقانه این احکام به فرد و جامعه قدرت اراده و اختیار و انتخاب دین خدا را می بخشد. زیرا تا جبری در کار است دین ممکن نیست: «لااکراه فی الدین.»

۱۹- ولی آن بخش که مربوط به قلمرو اختیارات یک فرد مؤمن در عرصه عدالت می باشد سخن گفتن به صدق و عدل است. یعنی نشانه های ظلم را آشکار کردن و به مردم نشان دادن و راه تحقق عدالت را تألیف نمودن که این اساسی ترین و واجب ترین و در عین حال حداقل قسط به کلام است که آن را امروزه آزادی بیان گویند: «گروهی را آفریدیم که به حق هدایت می کنند و عدل می ورزند.» اعراف۱۸۱- که این گروه در درجه اول امامان معصوم هستند و سپس علیین دورانها که به قدرت نور کلام که وحی بر وحی است بسیاری از اسارتها و

جبرها و ظلمات نفس مردم را آشکار ساخته و با این رازگشائی به آنان روحی جدید می دهند تا حتی بدون فراهم بودن قسط اجتماعی و اقتصادی بتوانند روح خود را از سیطره شرکها و تشابهات و شیاطین انس و جن برهانند و به خود بازگردند و بر جایگاه الهی وجود قرار گیرند که این تحقق عدالت است در آخرالزمان که دوره سلطه جهانی قاسطون است که به قول قرآن کریم هیزم دوزخند. زیرا امروزه تکنولوژی و صاحبانش دارای چنین نقشی هستند. زیرا خود تکنولوژی و فرآورده های مادی و معنوی آن تماماً هیزم جهنم است.

۲۰- امروزه قاسطین همان ایدئولوگ ها و سخنگویان همسان سازی و برابری همه کس و همه چیز با یکدیگر هستند و این سوزانترین آتش جهنم است که معلم کبیرش ابلیس می باشد و عجبا که این اشد ظلم و نابودگری را قسط و عدالت می نامند: قسط ضد قسط و عدالت ضد عدالت. قاسط هیزم دوزخ است و مقسط حبیب خدا! هر دو هم از قسط! عجبا! تفاوت در جبر و اختیار است: قسط جبری و از روی ناچاری و خودفروشی و قسط از روی ایمان و معرفت و اختیار!

۲۱- همچون ماجرای مردی که می خواهد همسرش را مادر خود سازد و پسر خوانده اش را به زور پسر خود بداند. این دو مثال بسیار کامل و لطیف از قسط جبری و قاسط شدن است یعنی تجاوز کار شدن آنهم از روی عاطفه و به اسم عشق و ایثار!

۲۲- بیهوده نیست که بیشترین آیات مربوط به قسط و عدل درباره مسائل خانوادگی آمده است چرا که خانواده قلمرو پیدایش لطیف ترین قسط ضد قسط و عدل ضد عدل است تحت عنوان عشق و ایثار. زنی که به جای اجرای وظایف دینی خود نقش مادر را برای شوهرش بازی می کند تا شوهرش را تصاحب کند و مردی که برای شانه خالی کردن از مسئولیت مردانگی خود در لباس ایثارگری و عشق تبدیل به یک غول بچه برای زنش می شود. این واضح ترین و عمیق ترین نمونه الهی در قرآن است و نشان می دهد که چگونه در لباس عشق و عاطفه به حقوق یکدیگر تجاوز می کنیم و یکدیگر را از حق و عدل وجود ساقط می سازیم.

۲۳- و در این آیات الهی حقانیت همه معارفی که در باب ظلم زناشوئی تاکنون نوشته ایم آشکار است: «و چون سخن گویید عدالت ورزید حتی اگر عزیزانتان باشند.» انعام۱۵۲- «ای کسانیکه ایمان آورده اید برپاکنندگان قسط باشید و برای خدا شهادت دهید حتی اگر به ضرر خودتان یا والدین و خویشانتان باشد چه توانگر باشند یا فقیر. پس هوای نفس خود را پیروی نکنید بلکه عدل را پیروی کنید.» نساء۱۳۵- و از آنجا که در این باب بسیار سخن گفته ایم نیازی به تکرارشان نیست.

۲۴- و اما یکی از جنجالی ترین معضله جهان اسلام بخصوص در عصر ما مسئله چند همسری می باشد که در قرآن کریم با چنان قاطعیتی درباره اش سخن رفته است که برای اهل ایمان و تقوا جای هیچ شبهه ای نمی گذارد. «هرگز نتوانید میان همسرانتان عدالت ورزید. پس هرچند که بسیار مشتاق باشید به بیش از یک همسر میل نکنید.» نساء۱۲۹- که این آیه به شکل دیگری بازهم در قرآن کریم تکرار شده است که می فرماید: «اگر می توانید عدالت پیشه کنید تا چهار همسر اختیار کنید ولی بدانید که نمی توانید پس به یکی اکتفا کنید.» چرا که: «خداوند برای هیچ مردی دو دل در سینه اش قرار نداده است.» احزاب۴- پس تکلیف روشن است. الا در مواردی که هدف از اختیار کردن بیش از یک همسر حمایت از یتیمی می باشد که بی پدر مانده است. (نساء۳)

۲۵- می دانیم در اعراب جاهلی دختران اضافی را مزاحم و لذا زنده به گور می کردند و زنان در نزد مردان عرب همچون احشامشان بودند که خرید و فروش می کردند که خداوند در دین محمد که در میان اعراب نازل شد این وضعیت هولناک را به چهار همسر عقدی کاهش داد و مجموعه ای از حقوق را برای این زنان به شوهرانشان ابلاغ نمود و عاقبت به زبان عقل و عدالت همه را امر به تک همسری فرمود.

۲۶- «آیا انسانی که لال است و کسی که به عدل سخن می کند یکسان است.» نحل۷۶- در حقیقت خداوند در این آیه کسانی را که به صدق و عدل سخن نمی کنند و مظالم روزگار را رسوا نمی سازند همچون فردی لال و گنگ خوانده است. چرا که نفس ناطقه آدمی که قلمرو الوهیت پروردگار است فقط بواسطه سخن صدق و عدالت است که زنده می شود و در غیر اینصورت گنگ و مدهوش و مرده است. پس سخن به صدق و عدل، بنیاد برپائی قسط و عدالت است که اساس عقیدتی تشیع می باشد. زیرا امام مسلمین مظهر عدالت است پس سخن از عدالت زمینه ظهور امامت است امامی که برپاکننده قسط کامل در جهان است تا همه به حق وجود خود برسند و الهی شوند. «پس کامل شد کلام پروردگارت به قسط و عدل.» انعام۱۱۵- زیرا خداوند فرموده که حقش را با کلامش محقق می فرماید. پس عدلی بنیادی تر و کامل تر از عدل سخن نیست و سخن به عدل. زیرا مهمترین عدالتها، عدل کلام است زیرا عدل سخن، زمینه همه عدالتها و قسط ها می باشد همانطور که خداوند این اهمیت را در قیاس انسانی لال و انسانی گویا واضح کرده است یعنی انسانی که دارای عدل کلام نیست گوئی اصلاً سخن نمی گوید و بلکه انسان لال همواره مخرب و زیان آفرین برای اطرافیان و خودش می باشد. اهمیت این امر را در مسئله واژگونسازی واژه ها که اساس ستم و بی عدالتی در جامعه بشری است در کتاب«سرّ واژه» و «قیامت نامه» به تفصیل معلوم کرده ایم.

۲۷- پس اساس هر عدل و قسطی همانا نجات دادن الفاظ و واژه ها و معانی از واژگونی در فرهنگ اندیشه و زبان بشر است و این همان رسالت عرفانی در آثار و معارف ماست. و این ادعائی است که در آیات قرآنی به کرات به اثبات رسیده است که چگونه کافران بواسطه تحریف و تبدیل آیات و کلمات خدا واژگون می شوند. پس احیای آیات و ارزشها و کلمات الهی و نشاندنشان بر مقعد صدق و عدلشان،اساس برپائی عدل و قسط در جامعه بشری است. و نجات بشر از این واژگونی که حاصل واژگون کردن کلمات خداست. پس اساس عدل و قسط در جامعه بشری، برپائی عدل و قسط کلمات و آیات و ارزشهاست. یعنی انقلاب واژه ها، اساس انقلابات اجتماعی است.

۲۸- در فرهنگی که ارزشها و مفاهیم و باورهای اخلاقی و دینی واژگون است با هر انقلاب اجتماعی، این واژگونی شدیدتر و پیچیده تر شده و ظلم هم شقی تر و مرکب تر و منافقانه تر می گردد. انقلاب فرهنگی اساس هر انقلاب عدالت خواهانه است و آن براستی زیر و رو کردن کلمات و ارزشهای واژگون شده در طول تاریخ بشر است. ظهور ناجی موعود که برپاکننده عدل و قسط است بدون چنین انقلابی در قلب واژه ها و مفاهیم اخلاقی و مذهبی و اجتماعی ممکن نیست. از همین منظر است که ما این مجموعه معارف را زمینه واجب برای ظهور ناجی موعود می دانیم که فرهنگ ظهور است: فرهنگ و فکر و معرفت صادقانه و عادلانه و مقسطانه!

۲۹- تا تفکر و شعور و وجدان ما عادل و مقسط نگردد هیچ عدل و قسطی در زندگی و جامعه بشری ممکن نیست.

۳۰- «و کامل شد کلام پروردگارت به صدق و عدل.» قرآن- و این کمال صدق و عدل جز قرآن کریم نیست اگر به صدق و عدل عرفانی درک و تأویل گردد و ظلم حاکم بر نفس ناطقه بشری را منقلب کند و بشر را از واژگونی برهاند! و باید دانست که اولیاء و وزرای امام زمان هم چنین مؤمنانی هستند که نفس ناطقه و شعورشان به صدق و عدل رسیده و از واژگونی نجات یافته است. و امام زمان(عج) نیز قبل از هر امری، امام صدق و عدل سخن است که سخن خدا و قرآن و اسلام را از مهجوریت و واژگونی در نزد مسلمین می رهاند و بر مقعد صدق و عدل می نشاند. و این واژگونی دین و اسلام و قرآن در نزد مسلمین در آخرالزمان به حدی است که امام زمان را بدعت گزار می نامند طبق حدیثی از رسول خاتم! و در صف مقدم این تهمت بدعت به امام زمان نیز علمای رسمی دین قرار دارند که خود حافظان این واژگونی هستند حافظان ظلم سخن و سخن قاسط! قاسطین سخن!

علی

فصل پنجاه و ششم

۵۶

حضرت «اُنس» - آشنائی

(نسّ- ناسّ- انیس- مونس- انسان)

یا انیس و یا مونس و یا انسان

۱- «انسان» از مصدر «اَنَس» است به معنای دیدن و دیده شدن و یافتن و مأنوس گشتن و نیز فراموش کردن و به نسیان سپردن که همه این کاربردها نیز در قرآن کریم آمده است. با توجه به همه این مفاهیم چندگانه مصدر آنس و نَس می توان همه ویژگیهای بنیادین موجودی به نام انسان را درک نمود.

۲- در قرآن کریم «اِنس» در نقطه مقابل «جن» قرار دارد درست به همین دلیل دیده شدن و عیان بودن است بر خلاف جن که نامرئی است و می دانیم که طبق قول قرآن انسان هم از شجره ای جنی آفریده شده است و سپس به کالبد خاک آمده است و مرئی گشته است که همه ویژگیهایش از همین بابت است. از اُنس گرفتن با هرچیزی و ابتلای به آن چیز و دچار نسیان شدن در آن چیز. پس اُنس گرفتن و نسیانی شدن دو ویژگی مثبت و منفی موجودی به نام انس است که انس گرفتنش خیر وجود اوست و نسیانی شدنش به دلیل این اُنس گرفتن هم منشأ ضلالت و گمشدگی اوست که به آسانی به تسخیر درمی آید بواسطه همان اجداد جنی اش که در خلقت از انسان عقب ترند پس بسیار مشتاقند که در کالبد خاکی انسان اقامت گزینند و این همان معنای شیطان زدگی انسان است زیرا شیطان هم از شجره جن است. پس اجنه و شیاطین و انسان از یک شجره آفرینش هستند و لذا خداوند در کتابش مکرراً انسان را از تنها دشمنش یعنی شیطان برحذر داشته است و نیز از دوستی با اجنه منع کرده است.

۳- «براستی که انسان شر و خیر را به یکسان طلب می کند براستی که عجول است.» اسراء۱۱- که این حرص و هوسش به هرچیزی اعم از خیر وشر برخاسته از طبیعت انس گرفتنش با هرچیزی است ولی درعوض خداوند به انسان شنوائی و بینایی و عقل و هوش عنایت کرده است که بسیار اندک از آن استفاده می کنند: «انسان را چشم و گوش و دل دادیم که فقط اندکی شکر می کنند.» که این ناشکری به این معناست که از آن بهره نمی برند تا شاکر باشند و قدرش را بدانند و به دام جن نیفتند و با اجنه و شیاطین مأنوس نگردند: «انسان را از نطفه مخلوطی آفریدیم تا او را بیازمائیم پس برایش شنوایی و بینایی قرار دادیم و به راه راست هدایتش کردیم که یا شاکر است و یا کافر.» دهر۳-۲

۴- «آیا دانید که بر انسان دورانی در دهر گذشت که هیچ به یاد نمی آورد.» دهر۱- که این همان عرصه جاهلیت و گمشدگی انسان در اشیاء و اجنه است تا اینکه به نور حقی به خود آید و از اسارت اشیاء و اجنه بیرون رود.

۵- همانطور که در کل جریان شرح اسماء الله از معرفت نفس به معرفت رب رسیده ایم و در اسم «انسان» نیز این مسئله صد چندان است چرا که اسم انسان مهد همه اسماء الله است و فقط انسان بدلیل قدرت انس گیری اش می تواند با این اسماء و صفات الهی اُنس گیرد و این اسماء را در خود نگاه دارد به شرط آنکه بتواند خودش را به نسیان نسپارد و به تصرف در نیاید.

۶- پس دانستیم که اصل انسانیت انسان یعنی قدرت انس گیری اش با جهان هستی منشأ کل خیر و شر و هدایت و ضلالتش می باشد. همانطور که انس گرفتن و نسیانی شدن از یک مصدر لغت است.

۷- بدان که اصل أنس انسان با عالم وجود همان خداوند است که اصل وجود است و این انس عدم است با وجود. ولی چگونه آنچه که نیست می تواند با آنچه که هست أنس گیرد که غایت أنس گرفتن یکی شدن است. پس معلوم است که اصل این أنس و أنس گیرنده خود خداوند است که با عدم (آدم) أنس گرفته و با او یکی شده است: ان الله کان علی کل شیء. که کمال این أنس و یگانگی با انسان است که أنس و یگانگی به ذات است و لذا می فرماید: «ناس را از فطرت خودم فطرت بخشیدم.» روم- همانطور که «ناس» هم از «أنس» و «نَس» است. پس انسان که به معنای اسم فعل «أنس» است جز خدا نیست و لذا انسان نیز از اسماء الله است و بلکه از اسماء ذات است که منشأ آفرینش است زیرا کل آفرینش پروردگار حاصل درجات أنس او با عدم است که در غایت این أنس، انسانیت حق در وجود موجودی به نام انسان رخ نموده است که خود انسان هم کانون اشد أنس با جهان و جهانیان است. از طریق این أنس است که کل جهان هستی را به تسخیر خویش می آورد به شرط آنکه خودش دچار نسیان نشود و به تسخیر جهان درنیاید و گم نگردد.

۸- پس درک می کنیم که همه خصائل و خلق و خوی ناحق بشری مثل ظلم، کفر، ضعف، شتاب و حرص و شهوت و بخلش حاصل نسیان و از دست رفتگی اش در دیگران است و اینست که هیچ شفا و راه نجاتی جز ذکر ندارد که همان عرفان نفس است تا از قلمرو تسخیر شدگی به خود آید و به خانه وجودش رجعت کند و از همه مهمتر وجود خودش را از تسخیر شیطان برهاند زیرا وقتی که در أنسش با غیر از خانه وجود می رود اجنه و شیاطینی در انتظار تسخیر این خانه هستند که مقدس ترین و قدرتمندترین مکان در جهان است. زیرا محل استقرار اسماءالله است. و اجنه و شیاطین با احاطه و تسخیر این قلمرو، نور اسمای الهی را به خدمت گرفته و صاحبش را به بازی می گیرند و مرید خود می سازند بواسطه رویاهائی که به قدرت این اسماء در ذهن انسان تسخیر شده به نمایش می آورند و انسان را به جستجوی این رؤیاها به دوزخ می برند.

9- و اینست که علی [ع] در دعای جوشن کبیرش خداوند را انیس و مونس خطاب می کند یعنی کسی که هم أنس گیرنده است هم مأنوس شونده. یعنی فاعل و مفعول این أنس خود اوست. پس ظهور جمال این أنس نیز هموست یعنی انسان. و لذا صورت انسان را جامع اسماء الله و علم الهی خوانده اند که این به معنای انیس و مونس شدن خدا در خاک بشر است و این انسانیت خداست و خدائیت انسان.

۱۰- پس سؤال اینست که انسان چه باید کند که در جریان انسش با عالم و آدمیان به تسخیر در نیاید و خود را از یاد نبرد و گم نشود و خانه وجودش لانه شیاطین نگردد!

۱۱- می دانیم که همه انبیای الهی و کتابهای آسمانی جز برای ذکر نیامده اند و بزرگترین ویژگی قرآن مذکر بودنش می باشد یعنی قدرت به یاد آورندگی. که اینک دوران ذکرهای نزولی و آسمانی به سر آمده است و عصر ذکر علوی و عرفانی است یعنی به یاد آوردن از درون: «سوگند به رسولان عرفانی که از پی هم می آیند که چون برق می روند و ذکر را پیاپی نشر می دهند و علم فرقان را احیا می کنند و ذکر را در قلوب می کارند و آنچه که وعده داده شده بودید واقعیت یافته است آنگاه که ستارگان فرو ریزند و آسمان شکافته گردد و... و در

آنروز وای بر تکذیب کنندگان.» مرسلات۱۵-۱ که همه اینها علائم آخرالزمان یعنی امروز است که عرصه ظهور عارفان و ذکر علوی می باشد و ریزش شهاب سنگها و جنبش ستارگان و شکافته شدن جو زمین (لایه اوزون) و این آخرین مهلت به یاد آوردن و نجات از گمشدگی و نابودگی است تا انسان همان شود که باید باشد یعنی مظهر اسماءالله و ظهور حق.

۱۲- «و شما را از دو جفت نر و ماده قرار دادیم تا شاید به یاد آورید.» قرآن- پس زن و شوهر بزرگترین و قدرتمندترین آئینه ذکر یکدیگرند پس جاهل است آنکه هرچه که در طرف مقابلش می بیند را از خود نداند. و اینست که بیشترین تذکر و آیات مربوط به عدل و قسط در رابطه زن و شوهر آمده است. و لذا در این رابطه هرکسی یا به خود می آید و در مقعد صدق و عدل وجودش مستقر می شود و یا به اشد ستم و تجاوز و فسق دچار می گردد و ساقط می شود. از این رابطه است که هرکسی امامش را می یابد که یا ابلیس است و یا از علیین! که یا انسان می شود و یا شیطان!

۱۳- «آیا انسان پنداشته که آرزوهای خویشتن است؟ هرگز! انسان جز سعی خویش نیست.» نجم۴۰ و۲۴- سعی در مبتلا و مسخ نشدن بواسطه مأنوسات و تعلقات و یافته های خویشتن و رهائی از تسخیرشدگی در جهان برون! زیرا همه امیال و آرزوهای آدمی در جهان برون همان اراده به تملک و تسخیر فیزیکی جهان و آدمیان است و اتفاقاً در جریان چنین تلاشی است که خود به تسخیر در می آید و فنا می گردد در اشد نسیان و از خودبیگانگی! ولی بدون یاری یک انسان انیس و مونس نمی توان به اُنس با خود رسید.

۱۴- اینست که هدایت و ضلالت آدمی تماماً از خویش است به سوی خویش و یا به سوی غیر!«جز این نیست هرکه هدایت یافت به سوی خودش هدایت شده است و هرکه گمراه شد از خودش گم شده است.» اسراء۱۵-۱۴- پس تماماً داستان به خود آمدن (ذکر) است و یا از خودرفتن (نسیان). اُنس گرفتن با ذات الهی خویش و یا فرار از خویش و اُنس و ابتلای به غیر خویش! که اولی انسان شدن است و دومی جن و شیطان شدن! چون کسی که خانه وجود را ترک نمود به تصرف اجنه درمی آید. ولی طبق کلام الهی اکثرالناس در جهان پیرامون و در همدیگر گم می شوند و لذا خداوند مؤمنان را از پیروی ناس (جامعه) شدیداً منع کرده است و این پیروی را موجب ابتلای به ظلم خوانده است. زیرا مردمان توهمات خود را پیروی می کنند. توهماتی که ناشی از گمشدگی در تاریکی است. به همین دلیل ایمان و هدایت در نقطه مقابل مردم پرستی قرار گرفته است پس دموکراسی هم از منظر قرآنی راه ضلالت است. و دموکراسی دینی ضلالتی مضاعف است. زیرا این گمشدگی در شریعت است. زیرا شریعت اکثرالناس نیز متّکی بر وهمشان است زیرا اکثر مردمان مشرکند زیرا خدای خیالی که هوای نفسشان است را می پرستند و به این گونه شریعت را هم مسخ می کنند و خود در آن گم می شوند. ناس فقط در ظهور جهانی امام است که از این مسخ تاریخی نجات می یابد که البته در این بعثت جهانی بیشترشان پیشاپیش هلاک می شوند طبق روایات اسلامی.

۱۵- پس «نس» هم مصدری اضدادی و دیالکتیکی است که در آن واحد به معنای انس و نسیان است. اُنس با خویش و یا نسیان خویشتن: ال و لا! ولی کسی که در انس با خویشتن کامل شد با جهان بیرون هم انس می گیرد در غیر اینصورت در جهان برون گم می شود که هم خود و هم جهانش را به فراموشی می سپارد. *علی*

فصل پنجاه و هفتم

۵۷

حضرت «رشد» - بالندگی

(رشید – راشد- مرشد- ارشد الراشدین- اعرف الراشدین- اعلی الراشدین- انور الراشدین- اعلم الراشدین- اخلص الراشدین- ارشد الصابرین)

یا راشد یا رشید

۱- آفرینش الهی قلمرو رشد اوست و او در آفرینش خویش است که رشید است و رشد یافتگی و کمالش جز در آفرینش عالم و آدم قابل درک نیست. منتهی او خود مرشد خویش است و منظورش از رشدش ظهور و عرفات لامتناهی است. همانطور که آفرینندگی او بی پایان است.«و هر آن در شأنی دگر است.» پس او بلاوقفه در حال رشد است و خلقش نیز با او رشد می یابد. پس رشد او در هر آفرینش جدیدی به عرصه ظهور می رسد و فهم می گردد. و این رشد ذات در قلمرو صفات و تجلیات اسمای اوست. او ذاتاً رشید و راشد و مرشد است!

۲- پس انسان نیز به میزانی که با اوست به همراه او در هر خلقتی دگر باره و در مقامی برتر آفریده می شود و اینست رشد الهی.

۳- «و گفت موسی (به خضر(ع)) که آیا اگر تو را پیروی کنم به من علم رشد را می آموزی و خضر گفت: ولی نمی توانی با من صبر کردن...» کهف۶۷-۶۶ از این آیه درمی یابیم که حتی پیامبر مرسل و صاحب آنهمه معجزات عجیب هم فاقد علم رشد بوده است چرا که ارتباطش با خداوند هنوز باطنی و از راه فطرتش نبود. پس رشد یک واقعه باطنی و حاصل معیّت با خداست معیّتی عارفانه و عالمانه و حکیمانه!

۴- «بدانید که رسول خدا در شماست... و اینان هستند صاحبان رشد و این فضل و نعمتی از خداست که اوست حکیم و علیم.» حجرات۷- که این آیه بیان دیگری از آیه دیگریست که قبلاً درباره اش سخن گفته ایم: «محمد رسول خداست و آنهایی که با اویند.» فتح ۲۹- که این معیّت محمدی رشدی دگر و برتر است که کاملترین درجه رشد است. زیرا محمد مظهر رحمت مطلقه خداوند و حبیب الله است پس نزدیکترین حدّ به خداوند است. و اما آنانکه در دل خود با او هستند صاحبان رشدند. یعنی همواره با شئونات الهی منطبق هستند. یعنی دائماً در حال خلق جدید می باشند و این مصداق خیرالراشدین است. همانطور که به مؤمنین پیرو آئین ابراهیم حنیف می فرماید که رسول شهید در شماست. این مصداق «رسول الله فیکم» است.

5- پس درک می کنیم که در فرهنگ قرآنی مفهوم رشد هیچ شباهتی به آنچه که در فرهنگ بشری است ندارد. و رشد، نوری از شأن الهی در انسان است به میزانی که انسان با خدایش همسو و هم اراده است: «مگو که فردا چنین خواهم کرد بگو اگر خدا خواهد... و بگو شاید که پروردگارم مرا هدایت کند تا شاید رشد را دریابم.» کهف۲۴-۲۳ از این آیات به وضوح در می یابیم که گفتن ان شاء الله نخستین گام جهت تسلیم اراده او شدن است و با او زیستن. همانطور که خضر(ع) نیز موسی را به همین ان شاء الله دعوت می کند تا شاید علم رشد را بیابد. پس رشد، علم معیّت الهی و فناشدن در مشّیت اوست در هر امری که موسی با آن عظمت نتوانست در محضر خضر که مظهر اراده خدا بود بی چون و چرا تسلیم باشد.

۶- «چون درباره من از تو می پرسند بگو که بسیار نزدیکم و هر دعائی را اجابت می کنم اگر مرا اجابت کنند و ایمان آورند تا شاید رشد یابند.» بقره۱۸۶- در این آیه راه و رسم یافتن نور رشد را خاطرنشان می کند که خدا

به انسان بسیار نزدیک است یعنی در معیّت انسان است و انسانی که او را اجابت می کند معیّتش را درک می کند و رشد یعنی یافتن هوالرشید. ولی برای مؤمنان آخرالزمان یافتن نور رشد الهی بسیار آسانتر است به رحمت محمدی، زیرا خدا شهید در محمد است و محمد شهید در علیین و علیین شهید در شیعیان مؤمن. و این سلسله مراتب صلوة نیز هست.

۷- پس نقدترین نور رشد الهی نهفته در صلوة محمدی است. صلاتی که بر جمال حیّ است تا جمال محمد و لقاءالله. و قدر این رحمت را وقتی درمی یابیم که مشکل حضرت موسی را با خضر درک می کنیم.

۸- و بدان که ابراهیم خلیل نخستین کسی بود که به مقام رشد و صلوة رسید و از راشدین و مصلّین شد به قدرت براندازی ظلمت دهر و نژاد از خویشتن. زیرا خداوند بارها در کتابش متذکر شده است که در همه حال با ماست و این مائیم که با او نیستیم زیرا اسیر ظلمت شجره و تاریخ هستیم و در دهر به نسیان سپرده شده ایم. و اینست که رشد و صلوة محمدی هم از راه و رسم ابراهیمی می گذرد: «و اما ابراهیم را قبل از رشدش به او دادیم» قرآن-

۹- پس بدان که خیرالراشدین (بهترین رشدیافتگان و صاحبان نور رشد) انسانهای محمدی هستند یعنی علیین که رسول الله در آنهاست. پس هر کجا که اینها را یافتید همچون موسی چون و چرا نکنید و خالصانه اطاعت نمائید تا رشد یابید. یعنی همه شیعیان حقیقی که در باطن با رسول الله محشورند انسانهای خضروی هستند.

۱۰- پس می بینیم که خداوند شرط رشد یافتن را اجابت بنده نسبت به پروردگارش قرار داده است ولی متأسفانه هرگاه که خداوند به بنده ای روی می کند اکثراً روی برمی گردانند: «چون به انسان روی کنیم روی برگردانده و دور شود.» اسراء۸۳- یعنی اکثر انسانها خداوند را اجابت نمی کنند تا لایق رشدش شوند و رشید گردند چرا که اراده خود را بر ان شاء الله ترجیح می دهند. زیرا خداوند انسان را از ظلمات گذشته و آینده پاک می کند و به قلمرو الساعه حضور خود می خواند که شأن رشد اوست. در حالیکه صراط المستقیم رشد جز این نیست که «نخواهید الا اینکه خدا خواهد که اینست صراط المستقیم.» هر چند که آدمی در هر صورت نمی تواند از اراده خدا عدول کند ولی به جبر و کفر و فحش. پس به راستی که انسان جاهل است.

۱۱- نظریه «رشد» در روانشناسی جدید بر دو رکن وراثت و آموزش قرار دارد. ولی طبق آخرین نظریات علوم تربیتی قدرت وراثت چنان است که هر نوع تعلیم و تربیتی را هم نهایتاً به خدمت خود می گیرد. پس آنچه که نهایتاً همواره در بشر رشد می کند غلظت ظلمات دهر و نژادپرستی است که به سوی خودپرستی فزاینده پائین تنه ای سرازیر می شود و بشر را در درک اسفل هلاک می کند.

۱۲- ولی راه و رسم رشد الهی در قرآن کریم نژاد براندازی و اطاعت بی چون و چرا از صاحبان رشد است که علیین هستند. پس رشد در نقطه مقابل تاریخی گری و امیال نژادی قرار دارد که نبرد من الهی با من بشری است. زیرا اگر بشر نژاد را از دل و جانش براندازد دیگر هیچ منی نمی ماند و آماده دریافت من الهی و نور رشد است. چون تمام منیّت های هر بشری به لحاظ امیال و غرایز و عادات و آرزوها و باورها و خلق و خوی، آبشخوری جز نژادش ندارد.

۱۳- پس رشدی جز الحاق به او نیست که راشد و رشید و مُرشد هموست و او با ماست. پس صراط المستقیم رسیدن به رشد، عرفان نفس است: اِنّ الله مَعَنا: براستی که خدا معناست، معنایی که با ماست.

۱۴- و اما خداوند راه رشد دیگری را از مجرای بشریت نیز پیش روی ما نهاده است: «نیست هیچ اجباری در دین. و بدینگونه مرز بین رشد و تباهی آشکار شد. پس آنکه از طاغوت روی گرداند و به خدا ایمان آورد به دست آویز مطمئنی چنگ زده که هیچ انقطاعی در آن نیست و خدا شنوا و علیم است.» بقره۲۵۶- در حقیقت، دین که به معنای راه زندگیست یا تحت ولایت طاغوتهای زمانه است که حکومتهای جبارند که هر نوع اراده و انتخاب و اختیار را از پیروان خود می ستانند که این راه تباهی است و راه دیگر زندگی همان ولایت الهی را پذیرفتن است و از غیر خدا روی برتافتن است. و لذا متعاقب آیه مذکور می فرماید: « خداوند ولی مؤمنان است که آنها را از تاریکی به روشنایی می برد و حکومتهای جبار نیز اولیای کافران هستند که ایشان را از روشنایی به تاریکی می کشانند و اینان اصحاب دوزخند و در آن همواره می مانند.» که در اینجا سخن از زندگی تحت الشعاع زمانه است که زمانه هم تحت رهبری طاغوتهاست و یا زندگی تحت ولایت امام زمان، که مؤمنان را از اسارت زمانه خارج می کند و این همان خروج از تاریکی به سوی نور است. و این مقدمه رشد است. چرا که تا از اسارت زمانه بیرون نروی امام زمانت را درنمی یابی که از علیین دوران است و از جمله صاحبان رشد که با محمد هستند و محمد در آنهاست.

۱۵- پس به این ترتیب مرشد معنوی، انسانی است که در باطن با یکی از امامان معصوم محشور است. و کاملترین مرشد هم امام زمان(عج) است که خود مظهر کمال محمد مصطفی در ظهور جهانی می باشد! زیرا همه انسانهای محمدی در تاریخ همان علیین هستند که ظهور باطن رسول الله می باشند به درجات تجلی! همانطور که علی(ع)، ظهور باطن محمد(ص) بود! و این سلسله مراتب رشد و رشید و مرشد بودن است طبق نص صریح قرآن کریم!

علی

فصل پنجاه و هشتم

۵۸

حضرت «هدایت» - رهنمود

(هادی- مُهدِّی- هادّ- اهدی الهادّین- انورالهادّین- ارشدالهادّین- ارحم الهادّین)

یا هادی

۱- «بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کفایت می کنی و آنکه هدایت یافت جز این نیست که به سوی خودش هدایت یافته است و آنکه گمراه شد از خودش گم شده است.» اسراء۱۵-۱۳- «و خداست هر که را خواهد هدایت یا گمراه می کند.» که این آیه هم از ترجیع بندهای مکرر قرآن است که در قیاس با این دو دسته آیات مذکور درمی یابیم که آدمی هدایت یا ضلالت را انتخاب می کند. خداوند بر حسب این انتخاب، وی را بهمان سوئی که می خواهد راهنمائی می کند و لذا مسئولیت این انتخاب با انسان است.

۲- «آیا آدمی طمع دارد بر بهشت نعمتهایم وارد شود؟هرگز چنین نیست زیرا ما انسان را از علمش آفریدیم.»معارج۳۹-۳۸ این همان علمی است که آدمی با اتکاء بر آن هدایت یا ضلالت را انتخاب می کند و سپس خداوند وی را بر یکی از این دو راه در لحظه لحظه زندگی می آفریند آنهم با هوش و حواس و اعمال خود انسان! همانطور که می فرماید «انسان و اعمالش را آفریدیم.» پس کل این آفرینش آدمی بر اساس انتخابی است که خود انسان با اتکاء به علمش نموده و خدا هم او را با این انتخاب و علمی که در مسیر زندگی حاصل می کند می آفریند.

۳- پس اگر کسی می خواهد آفرینش بهشتی داشته باشد بایستی بر بهشت علم داشته باشد. و می دانیم که در منطق قرآنی علم بر دو نوع است: علم هدایت بخش و علم بغی که گمراه کننده است. و اصولاً علم کافران خواه ناخواه بغی است یعنی علمی که از روی بخل و به قصد سلطه و دنیاپرستی کسب شده است که همان علوم حاکم بر جهان مدرن است که در مدارس و دانشگاهها تعلیم می شود. زیرا همه به نیت دنیا و دنیاپرستی و رسیدن به سلطه و برتری جوئی دنیوی به دانشگاه و مدرسه می روند و لذا از دانشگاهها و مدارس مدرن جز کفر و دین ستیزی حاصل نشده است. پس اصلاً آنکه این نوع علم را برای تحصیل برمی گزیند طبعاً بواسطه همین علم هم آفریده می شود که این آفرینشی دوزخی است و ناری!

۴- پس دو نوع انتخاب داریم: «آنانکه دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند از آخرت بهره ای ندارند و در دنیا به اندازه تلاششان برخوردار می شوند. ولی آنانکه آخرت را در اولویت قرار می دهند در آخرت سعادتمند و در دنیا هم آنها را بی نیاز می کنیم.» قرآن- و این دو نوع انتخاب بر مبنای دو نوع علم است: علم و انتخابی که بغی است و علم و انتخابی که هادی است.

۵- پس دو نوع دین هم داریم: دینی که در آن آخرت و معنویت و عبادات در خدمت دنیاست و دینی که دنیا برای آخرت است. خداوند در کتابش دین اول را کفر نامیده است. پس این انتخاب بین کفر و ایمان است.

۶- مسئله اینست که خداوند چگونه کسی را که بین دنیا و آخرت اولویت قائل شده است یکی را هدایت و دیگری را گمراه می کند.

۷- در آیات کثیری به این سؤال پاسخ داده است که خداوند هر که را بخواهد هدایت کند بر او منت می نهد یعنی اراده خود را در او می نهد و یا رسول، امام و شاهدی به سویش می فرستد که البته این نوع اهل هدایت همان اهل تقوا هستند که در تقوایشان صبور ماندند و استقامت کردند تا اینکه خداوند بر آنان منت نهاد و از نزد خود کسی را به سویشان فرستاد تا هدایت شوند.(قرآن) پس دو نوع اهل هدایت داریم: گروهی که مستقیماً حامل منّ الله هستند که علیین هستند و مابقی اهل هدایت تحت منت این علیین هدایت می شوند که همان ارادت عرفانی است.

۸- و اما آنان را که بخواهد گمراه کند بر چشم و گوش و دلشان، مُهر می زند تا در تاریکی قرار گیرند زیرا ظلالت همان قلمرو تاریکی است و در تاریکی زیستن! و این انتخاب کافران است که برای خوشگذرانی عمداً چشم بر حقیقت می بندند.

۹- پس اهل هدایت و ضلالت هر دو بواسطه علمشان به سوی تاریکی یا روشنائی می روند. علمی که در سر و دل خود دارند. علمی که در جستجوی حق و آخرت است و یا علمی که طالب دنیا و عیاشی مادی و خودپرستی است وعمداً حقیقت زندگی و آخرت را کتمان می کند و می خواهد کورکورانه خوش بگذراند و خدا هم او را در ظلمت طی طریق می نماید.

۱۰- در واقع آنکه طالب دنیا باشد و از دین هم جز دنیای بهتر نخواهد در فرهنگ قرآنی کافر است و حتی آنکه از آخرت هم بهشت آنرا می خواهد در واقع بازهم دنیا را خواسته است پس لایق ضلالت است. زیرا اهل هدایت طالب لقاء الله است و این دیدار را در دنیا جستجو می کند. «آنکه به لقای الهی باور و میلی ندارد دل به دنیا می دهد.» قرآن- پس دین بدون شوق لقای الهی، دین کفر و ضلالت است.

۱۱- پس آنکه از دنیا و دین خود فقط هوسها و عیش و عافیت را می خواهد خدا هم بر هوش و عقل و وجدانش مُهر می زند تا فقط بر محور امیال دنیویش زندگی کند تا هرچه سریعتر به پایان دنیایش برسد تا شاید از طرز فکرش توبه نماید.

۱۲- علم، یا نوری است و یا ناری! علم نوری از مجرای عرفان نفس حاصل می شود که خودشناسی و خداشناسی و جهان شناسی دینی و حق طلبانه را پدید می آورد. و علم ناری، علم سلطه و استکبار و دنیاپرستانه است و همه امور را به قصد برتری طلبی و فزون خواهی می نگرد و می فهمد. که اساس این نوع علم در مدرسه و دانشگاه تحصیل می شود که علم تصرف و تملک و سلطه است. و خداوند بر مبنای این دو نوع علم، هر بشری را می آفریند که یکی آفرینش هدایت بخش به سوی او و لقای اوست و رسیدن به قدرت خلاقه الهی می باشد. و دیگری هم دور و دورتر شدن از خود و خداست و گم شدن در تاریکی و مسخ در اشیاء.

۱۳- پس اهل هدایت نهایتاً به خدای در خویشتن می رسد و به مقام خلافت الهی. و اهل ضلالت هم که دنیای برون را می جوید خود را گم می کند در همان دنیائی که می پرستد یکی خود را می یابد و موجود می گردد و

دیگری خود را گم کرده و در تاریکی نابود می شود و وجودش به تسخیر شیطان در می آید و خلیفه شیطان می شود!

۱۴- «خدا هر که را خواهد هدایت کند دلش را هدایت می کند.» قرآن- پس هر که را خواهد گمراه کند دلش را قفل می زند و تعطیل می کند زیرا دل درب عالم غیب است و هدایت همان سیر در عالم غیب می باشد که آخرت هم نامیده می شود. پس اهل هدایت سالک باطن خویش است. و اهل ضلالت غرق در دنیا و اشیاء است و خیال بافیها و آرزوپرداز یها که قلمرو ذهن است که دنیای بشر را درک و تدبیر می کند.

۱۵- پس اهل هدایت همان عارفان هستند که حقایق دین خدا را در باطن خود کشف نموده و از آن منظر در جهان طبیعت هم شهود می کنند و لذا طبیعت جلوه گاه جنات نعیم می شود.

۱۶- زیرا هدایت بر صراط المستقیم است که کوتاهترین راه رسیدن به خداست و این کوتاهترین راه از خود است تا خوداً! زیرا خدا از رگ گردن به انسان نزدیک تر است طبق کلامش! «و هر که هدایت شد به سوی خودش هدایت شده است.» علاوه بر اینکه امامان ما مکرراً صراط المستقیم را راه معرفت نفس و امام دانسته اند. چون بدون آئینه نمی توان بخود راه یافت و خود را شناخت. پس هدایتی جز وادی معرفت نفس و عرفان و ارادت عرفانی و ولایت علیین نیست. «خداوند بر آنانکه ایمان آورده و تقوا و صبر پیشه کردند منت نهاده و رسول، امام یا شاهدی را از نزد خودش به سویشان می فرستد تا هدایت شوند.»

۱۷- پس راه هدایت راه ایمان و ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چرا از امام زنده است همانطور که راه ضلالت راه مریدی نفس خویش است. «آنانکه هوای نفس خود را خدا می خوانند.» قرآن- «گمراه شد آنکه هوای نفس خود را پیروی نمود.» قرآن. خود- محوری و امام- محوری: اینست ضلالت و هدایت!

۱۸- پس وقتی در سوره حمد می گوئیم که «ما را به راه راست هدایت فرما» منظور اینست که ما را اهل سیر و سلوک عرفانی نما تا به سوی تو که در ما به انتظاری حرکت کنیم. و چون این سفر بدون رهبر و راهنما نمی شود پس این درخواست خودبخود ما را به سوی امامی زنده رهنمون می شود. همانطور که در سوره فتح که سوره اهل هدایت است می فرماید: آنکه با تو بیعت کرد با خدا بیعت کرده است و خدا از او راضی است. و همه گناهان پس و پیش شما را عفو می کند و شما را بر صراط مستقیم هدایت می نماید...

۱۹- پس معلوم است که هدایت امری به اراده و اختیار و آگاهی بشر است. و انسان به میزانی که خداوند و رضایش را جستجو می کند طبعاً اعمال و امیالش را اصلاح می کند و لذا در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که خداوند انسانهای نااهل و کذاب را هدایت نمی کند: «خداوند ظالمین را هدایت نمی کند.» جمعه۵- «خداوند فاسقان را هدایت نمی کند.» منافقون۶- «و خداوند بر قلوب ریاکاران دینی قفل می نهد.» منافقون۳- یعنی آدمهای ریاکار و ستمگر و زورگو و گناهکار نمی توانند اهل سیر وسلوک روحی و معرفت شوند حتی اگر کل معارف فلسفی و حکمی و عرفانی را از بر باشند و شبانه روز ورد اسماء الله بخوانند! همچون پیروان بسیاری از این عرفانهای نوظهور که همه دوره های پرواز روح را گذرانیده اند که فقط با اجنه و شیاطین محشور می شوند و فقط سرعت گمراهی و جنونشان افزون می گردد!

۲۰- در حقیقت سخن از عرفان و مراحل و مدارج و وادیهای معرفت و حقیقت و طریقت همان مراحل هدایت الی الله است به ولایت اولیای حق! «خداوند از شما سؤالی دارد. آیا پیروی از الله به هدایت نزدیکتر است یا پیروی از کسی که خدا خود هدایتش کرده است؟ چگونه حکم می کنید؟... بدانید که اکثر مردمان هوای نفس خود را خدا می خوانند و این شرک و ظلم عظیم است...» یونس۳۶-۳۰

۲۱- و باید دانست که راه هدایت گرچه راه واحدیست و آن سیر الی الله می باشد ولی هرگز قابل تقلید و کپی برداری از دیگران نیست زیرا به قول رسول اکرم «به تعداد خلق خدا، راه به سوی او وجود دارد» و لذا هر مؤمنی از نزد امامش از دستورالعمل ویژه ای برخوردار می شود که با دیگران متفاوت است و این روش ویژه را جز عارفان کامل نمی دانند و آن دستورالعمل و نقشه ای از پیش تعیین شده هم نیست بلکه لحظه به لحظه است زیرا سلوک عرفانی، زیستن در الساعه است یعنی در ان شاء الله! که این ان شاء الله برای سالک ان شاءالامام است. و این اساس اطاعت بی چون و چرائی می باشد که قبلاً با دهها آیات و بینات و حجت های الهی دل را به ایمان و اطمینان رسانیده و عقل را ارضاء و تحکیم ساخته است و جای هیچ تردیدی نگذاشته است. چون سیر و سلوک عرفانی به معنای همزیستی با پروردگار است و خداوند «هر آن در شأن دیگری است.» قرآن- پس نمی توان با عقل علیتی و مادی خویش برای خداوند تعیین و تکلیف و چون و چرا کرد چون خدا در الساعه و الآن است! و چون و چرا مربوط به قلمرو دهر و زمانیت است. و دهر را با سرمدیت الهی کاری نیست و بلکه ضد آنست! «هرکه رسول را اطاعت کند براستی که خدا را اطاعت کرده است.»قرآن-

۲۲- «گفت پروردگار ما کسی است که اعطا نمود به هر چیزی خلقش را و سپس هدایتش فرمود.» طه۵۰- پس نور هدایت هر چیزی همچون هستی آن چیز، در آن چیز نهاده شده است چرا که خداوند عالم و آدم را از نفس واحدی آفریده است و فطرت خدا و خلق، یکی است. به شرط آنکه آدمی روی به فطرت داشته و بر آن علم و عرفان یافته باشد و در ظلمات جهان برون گم نشده باشد که معمولاً اکثراً چنین نیست. «اکثر مردمان غافلند.» قرآن- جز علیین که به نور فطرت و معرفت نفس خود هدایت شده اند مابقی در این امر محتاج امام می باشند امامی که ربش خداست.

۲۳- حتی خود قرآن هم جز مؤمنین و محسنین را هدایت نمی کند که البته این قرآن هادی، قرآن مکتوب نیست بلکه قرآنی است که نازل می شود بر قلوب پاکان در شبهای قدر! «این کتاب هدایت و رحمتی برای محسنین است.» لقمان۲-۱ و می دانیم که اینان همان اولیاء و علیین هستند و برای مابقی مردمان خسران و ضلالت مضاعف می آورد (قرآن) نه به دلیل بی سوادی یا کم سوادی که به دلیل شرک حاکم بر نفسشان!

۲۴- «بگو که من بشارت دهنده و اخطار کننده ای بیش نیستم و هادی کس دیگریست.» قرآن- یعنی خود انبیای الهی هم امام هدایت نیستند الا صاحبان کتاب و روح که رسول خاتم(ص) هم در این جماعت است که هم نبی است و هم ولی. «و از نزد خود به تو روحی دادیم...»قرآن-

۲۵- «آنهایی که در ما جهاد می کنند بتدریج نشانه های خود را به آنان می نمائیم و هدایتشان می کنیم که براستی که خداوند با محسنین است.» عنکبوت۶۹- جهاد در خدا (جهاد فی الله) همان عرفان نفس و جهاد اکبر است و از آن محسنین و علیین است که ربشان الله است و دارای امامت باطنی می باشند که سائر اهل ایمان را

امامت و هدایت می کنند! و محسنین را قبلاً تعریف کرده ایم که طبق کلام قرآن کریم کسانی هستند که پیرو آئین ابراهیم حنیف می باشند که خود را از نژاد و دهر پاک کرده اند و به الساعه رسیده اند و همه عمرشان در جستجوی رضا و لقای الهی بوده اند.

۲۶- و اما مسئله اینست که آیا به راستی طبق قول الهی در کتابش، هیچ انسانی پیدا می شود که ضلالت را آگاهانه طلب کند و خدا هم گمراهش نماید؟ اگر چنین است چگونه ممکن است؟

۲۷- بی تردید هیچ کس با صدای بلند، «ضلالت» را به اسم و عنوان طلب نمی کند همانطور که «کفر» و نفاق را! و لذا هیچکس خودش را گمراه و کافر نمی خواند حتی کافران حربی که با رسولان الهی در نبرد هستند! همانطور که هیچ دزدی خودش را دزد نمی خواند بلکه کسی می داند که دارد حقش را از کسانی که خورده اند می ستاند آنهم مفتخرانه! همانطور که هیچ مؤمنی با صدای بلند خود را مؤمن نمی خواند و ادعا نمی کند الا برای اتمام حجت در نزد کسی که انکار می کند.

۲۸- هدایت و ضلالت دو اسم و عنوان و شعار نیست بلکه دو راه و روش زندگیست: کسی که برای ارضای خود زندگی می کند و کسی که برای رضای حق زندگی می کند. کسی که مقصودش خودش است و آرزوهایش و کسی که مقصودش خدا و رضای امام است. کسی که در جستجوی اثبات خویش است و کسی که در جستجوی اثبات حق است. کسی که خودش میزان خویش است و کسی که میزانش حق است و امامی حیّ: خداپرستی خودشناس و یا خودپرستی خود- گریز!

۲۹- پس کسی که رضای خودش، مقصود زندگیش می باشد طالب ضلالت است بخصوص آنکه این خودپرستی و خود- ارضائی را خداپرستی خواند و آنرا با نماز و دعایش تقدیس نماید که او منافق شده است که مصداق ضلالتی در ضلالت است: ضلالت آشکار! و آن کسی است که زمانی ایمان آورده و حجت خود را می شناسد ولی به راه خودش می رود و می گوید: من خود را هدایت خواهم کرد!؟ «کیست ظالمتر و گمراهتر از آن کسی که نشانه های الهی را دید و انکار نمود. بزودی از او انتقام خواهیم ستاند.» قرآن-

۳۰- «هُدیٰ» سراسر هدیه و کرامت خدا به بنده است در هر مرحله و گذار از سیر الی الله! چرا که هدایت به معنای سیر و سلوک در ظلمات نفس است به سوی ذات که مقر خدا در بشر است. و لذا گفته اند: بی پیر مرو ظلمات! زیرا این وادی غیب و غیب شکافی و غیب شناسی و غیب پیمائی است تا حضرت غیب الغیوب! منتهی تحت الشعاع نور معرفت نفس در آئینه امامی حی که خود محل تجلی پروردگار است از برای مؤمن!

۳۱- زیرا «خود» عدم است. و خودشناسی هم سراسر عدم شناسی است. و نور شناخت عرفانی است که عدم را به وجود می آورد وجودی که سراسر نور معرفت الله است. آنچه که «خود» را خودآ می کند نور عرفان نفس است در درجات معرفت!

۳۲- نردبان هدایت، سراسر سیر و سلوک باطن و هجرت و سفر در روح خویش است به سوی خداوند ذات! و جز این هدایتی نیست! علی

فصل پنجاه و نهم

۵۹

حضرت «رزق» (بسط و قبض)

(رازق- رزّاق- قابض- باسط - ابسط الرازقین- اقبض الرازقین- اکرم الرازقین- انورالرازقین)

یا رزّاق یا باسط یا قابض

۱- هر مخلوقی برای ابقاء و استمرار و تکامل حیات و هستی خویش محتاج رزق است. پس دو نوع رزق داریم: رزق برای تنازع بقاء و رزق برای تکامل و تعالی وجود! رزق مادی و رزق معنوی! رزق بقائی و مادی همان رزق قبض شده و منقبض کننده وجود است تا آنچه که هست باقی بماند. و رزق تکاملی و روحانی هم رزق باسط و منبسط کننده است که وجود را انشراح و توسعه می بخشد و در نقطه مقابل قبض وجود است.

۲- پس هر انسانی در آن واحد از هر دو نوع رزق انقباضی و انبساطی برخوردار است جهت ماندن و رفتن توأمان: نان و ذکر: ماده و معنا، تن و روح! رزق ثقیل و رزق لطیف!

۳- «خداوند شما را از زیر پاهایتان و از بالای سرتان رزق می بخشد.» قرآن- این همان دو نوع رزق است رزق زمینی و آسمانی! و اما به مؤمنان می فرماید که: «رزق شما در آسمان و در نزد خداست و از سوئی می آید که اصلاً نمی دانید!» یعنی از عالم غیب و از سوی بی سوئی که خداوند است.

۴- همانطور که آدمی در آن واحد دارای دو نوع موجودیت است: مادی و معنوی! که وجود مادی او موجودیت جسمی و منقبض و بسته و محدود است ولی وجود معنویش در حرکت و سیال و منبسط و روان است و چه بسا در آسمانها هم جریان دارد. ولی موجودی که از رزق معنوی و روحانی برخوردار نباشد رزق مادی و موجودیت مادیش دچار قبض و ثقلی فزاینده می شود و درهم کوبیده و مچاله و افسرده است و منجمد!

۵- اینست که می فرماید برای مؤمنان هر رزق مادی که بی یاد خدا باشد فسق و حرام است چرا که فقط در خدمت ثقل وجود است و وجود را ثقیل تر و منجمدتر می سازد و در هم می پیچد و رنجور می کند.

۶- پس قبض و بسط رزق و یا رزق منقبض و منبسط رابطه ای متقابل دارند. و آنچه که رزق مادی را منبسط و روان و زنده می سازد رزق معنوی است که اساسش ذکر می باشد یعنی یاد خدا و معرفت یافتن بر این یاد!

۷- و انسان به میزانی که از رزق انبساطی و معنوی محروم و غافل است در رزق مادی و منقبض دچار قحطی و نقصان و لذا ربا و فزون طلبی و حرص و حسد می شود. زیرا آنچه که رزق مادی را در وجود محلول و جاری و جذب و حل و حلال می کند رزق معنوی است. پس پرخوری و حرص و حسد در رزق حاصل فقدان رزق معنوی می باشد که رزق مادی را لاینحل می گذارد و موجب غلظت خون و ثقل روان و سیاهی جان می شود.

۸- ولی انسان به درجه ای که به ذات صمدی حضرت رزاق نزدیکتر و ملحق می شود اصلاً از هر رزقی بی نیاز می شود زیرا اصل وجود انسان که خداست، برای بقا و تعالی خود نیازی به غیر ندارد زیرا او غنی و صمد و سرمد است.

۹- نیاز انسان به هر رزقی ناشی از بی خودی وجود است که وجودش به اصل خود متصل نشده است و از آن بیگانه و دور است. زیرا اصل وجود نور است و می دانیم که همه ارزاق مادی و معنوی از نورند! و انسان به درجه ای که نوری می شود صمد و غنی و بی نیاز می شود!

۱۰- فکر و ذکر، کارخانه تبدیل رزق مادی به معنوی است یعنی کارگاه انبساط رزق!

۱۱- وجود آدمی در ذات خویش، رزاق است و آنکه به این ذات ملحق است رزاق خویش است و به حضرت رزاق متصل شده است!

۱۲- تن قلمرو قبض رزق است و روح هم عرصه بسط آن. به میزانی که تن تحت فرمان روح است آدمی هرگز دچار قبض و قحطی رزق نمی شود!

۱۳- احکام مشروع و امور عبادی، بسط دهنده رزق و تن آدمی هستند به شرط آنکه دارای روح و نور معرفت باشند وگرنه خود این اعمال دچار قبض شده و بر قبض جان می افزایند و تن و روان را منقبض تر می سازند و اینست خشم خداوند بر نمازگزارن سهوی و ریائی! زیرا قبض عبادی اشد قبض ها را موجب می شود و آن قبض دل است.

۱۴- مثلاً کسی که دچار وسواس شدید عبادی (مثل نظافت و نماز) گشته در واقع دچار ثقل و قبض دل شده است که تنش را در هم کوبیده و چنان له کرده که همه چیز را نجس و ناپاک می یابد که اصل ناپاکی همان تن اوست که از دلش تحقیر می شود زیرا دل بواسطه لمس شیاطین منقبض و سیاه شده است.

۱۵- وقتی فکر و فرهنگ و زبان و احساس آدمی دچار قبض شود آثار تخریبی مهلکتری دارد و از نان حرام بدتر است زیرا روابط اجتماعی و عاطفی را دچار ثقل و جمود و سیاهی می کند و قبل از هر جائی حریم خانواده را منقبض ساخته و از حیات تهی می سازد چرا که تحت الشعاع نور و روح الهی نیست و فاقد ذکر است.

۱۶- در یک کلام باید گفت در آن زندگانی که امامی حی نیست که تحت ولایت و اطاعتش باشی همه ارزاق مادی و عاطفی و فرهنگی دچار قبض و لذا فسق است یعنی دچار بطالت و پوچی است!

۱۷- زمین قلمرو قبض است و آسمان هم عرصه بسط! نفس آدمی به میزانی که روی به آسمان دارد و با آسمان مربوط است حیاتی منبسط و روان و تکاملی دارد که هم بقایش حفظ می شود و هم کمالش! ولی درب ورود به آسمان، دل است دلی که بواسطه نور و روحی، زنده و گشاده شده است و صاحبش را می پذیرد و به سوی آسمان ره می نماید. پس کانون قبض و بسط، دل انسان است: دل واسع و زنده و مؤمن و گشاده و یا دل قبض شده و بسته و منجمد! دل، درب آسمان است، درب روح و ذکر! یا بسته و یا باز است. یا مرده و یا زنده است یا کافر و شقی و خودپرست و یا مؤمن و محب و رحمت پذیر است. و این علت و منشأ قبض و بسط رزق است. براستی که هرکسی نان دلش را می خورد!

۱۸- پس قبض و بسط رزق ربطی به کمیت رزق ندارد. چه بسا ثروتمندی دچار قبض رزق است و فقیری دارای بسط رزق. برخورداری و مصرف مادی انسانها فرق زیادی ندارد زیرا هر فردی مگر چه قدر می تواند بخورد و بازی کند.

۱۹- کل جهان هستی و موجوداتش در عین حال که مرزوق الهی هستند هر یکی، منشأ رزاقیت دیگر مخلوقات است به اذن و اراده الهی! و اما بهترین رزق دهنده یعنی خیرالرازقین کیست؟ رزقی که موجب اختیار و توسعه آزادی و قدرت انتخاب می شود (خَیِّر)! و آن امامان و علیین هستند که وجه الله و عندالله هستند! و اینست منشأ انبساط رزق و غایت این انبساط که موجب پرواز روح به سوی خداوند رزاق است و اینست غایت خیر و اختیار و آزادی بخش بودن رزق و رزاق!

۲۰- پس رزق قبض شده و قبض کننده رزقی است که تن و دل و روان و اراده آدمی را به بند کشیده و مجبور و جبارش ساخته و از هر اختیاری ساقط می کند. و رزقی که به انسان اختیار و آزادی روح می بخشد و از اسارت هر جبر و جباری می رهاند و از سلطه طاغوت نجات می دهد! و اینست راه رشد و تعالی! لا اکراه فی الدین! رزقی که دین را خالص می کند و رزقی که دین را به جبر و نفاق می کشاند!

۲۱- خداوند مخلوقاتش را به دست مخلوقاتش رزق می دهد همانطور که هدایت یا گمراه می کند و می بخشد و عذاب می کند. و این قلمرو عمده امتحانات الهی است که آیا رزاق حقیقی و یگانه خود را می شناسند و آیا خداوند را در هر مخلوقی درک می کنند که: ان الله کان علی کل شیء رازقاً!

۲۲- خداوند بندگانش را یا به دست دوستان و مؤمنانش رزق می دهد و یا به دست کفار و دشمنانش! اینست فرق رزق قبض شده و بسیط! رزق هدایت بخش یا گمراه کننده!

۲۳- رزقی که موجب احیای تقوا و ایمان و توسعه معرفت و رشد است و رزقی که دل را سخت و ایمان را به فروش می رساند و عزت نفس را ویران می کند. رزقی که یادآور خداست و رزقی که دمادم ابتلای به طاغوت و خناسان و جباران را در دل تشدید می کند.

۲۴- طبیعت و صنعت، دو قلمرو رزق بهشتی و دوزخی برای انسان آخرالزمان است که یکی مقوی دین و ایمان است و دیگری مخرب تن و دل و دین! «ای اهل ایمان چرا رزق پاکی را که خداوند در طبیعت مختص شما نهاده است درنمی یابید...» قرآن-

علی

فصل شصتم

۶۰

حضرت «جعلیت» - استقرار

(جاعل- احق الجاعلین- اعدل الجاعلین- ارشد الجاعلین- خیرالجاعلین)

یا جاعل

۱- پس از ابداع جهان و وجود بخشیدن به موجودات اجعل خلقش را آغاز کرد و لذا پس از اسم خالق و خلّاق فعل «جَعَل» از فراوانترین اسماء الهی در قرآن است که بسیار مترادف همان فعل خداوند است. ولی فعل الهی که همان فعل مخلوقات است مرحله ای بعد از جعل می باشد: «هرچیزی را آفریدیم و سپس در جایش جعل نمودیم» پس جعل کردن اشیاء به معنای قرار دادنشان در موقعیتهای مکانی و زمانی و ارتباطی است و همچنین موقعیتهای مقامی و معنوی. مثلاً می فرماید: ماه و خورشید را هریک در مدارشان جعل نمودیم یعنی مستقر کردیم و نیز روز و شب را. همانطور که می فرماید: برای هرکسی همسری از جنس خودش قرار دادیم (جعل کردیم) و یا اینکه شما را امت وسط قرار دادیم، از مکرمین قرار دادیم، در قلوبشان ایمان و آرامش قرار دادیم، در دلهایشان شقاوت قرار دادیم، برایشان نوری قرار دادیم و... که همه این استقرارها از فعل «جعل» است.

۲- پس می توان صفت جعل خداوند را به معنای استقرار و قرار دادن هر چیزی در جایگاه حقش معنا کرد. و از آنجا که عدل الهی نیز به معنای قرار دادن هر چیزی بر جای خودش می باشد پس فعل «جعل» و «عدل» بسیار نزدیک هستند. که البته برخی از جعل های خداوند از عدالت اوست و برخی از رحمتش و برخی از قهر و غضبش و برخی از کرمش. که البته در همه جعلهای الهی رحمت احاطه دارد. همانطور که در آفرینش خلقش.

۳- پس امر به جعل هر چیزی (استقرار موجودات) در هر موقعیتی بر اساس خلقت و رحمت و عدالت و علم و حکمت است: «هر چیزی را آفریدیم و هدایتش را در آن نهادیم.» پس همه مراحل و درجات جعل الهی برای هدایت است و تکامل هر کسی بر اساس استحقاق و طلب و تلاشش!

۴- پس درک می کنیم که در فرهنگ عامه معنای جعل هیچ ربطی به جعل الهی ندارد و اتفاقاً به عکس آنست. زیرا در فرهنگ عامه ما، جعل چیزی به معنای تبدیل و تقلب آن چیز است و چیزی را به ناحق و دروغ بر جای چیز دیگری قرار دادن است. در حالیکه جعل الهی دقیقاً به معنای استقرار هرکس و چیزی بر جای حق خود آن چیز می باشد. این نیز نمونه دیگری از واژگونسازی مفاهیم و معارف دینی در فرهنگ عامه است.

۵- یکی از جعل های الهی در بشر اینست: خداست که از جنس نفس هرکسی همسری برایش قرار می دهد (جعل می کند) حق این جعل و قرار و انتخاب الهی برای بشر آنست که همسر، ظهور نفس آدم است.

۶- جعل جهان به اراده الهی، به معنای قرار دادن همه چیزها بر جایگاه خاص خودشان در رابطه با عالم و آدمیان است. پس جعل همان قلمرو نظم و تعادل و هماهنگی عالمیان است با یکدیگر چه از لحاظ ظاهر و فیزیکی و هم به لحاظ باطنی و معنوی!

۷- «شما را آفریدیم و سپس برای شما چشم و گوش و دل نهادیم (جعل نمودیم)» و سپس درباره آنانکه آیات الهی را انکار کردند می فرماید «بر چشم و گوش و دلهایشان مُهر نهادیم (جعل نمودیم)» پس جعل های الهی درباره انسان مربوط به عرصه هدایت یا ضلالت است که آدمی آنرا انتخاب کرده و خداوند محققشان می فرماید.

۸- جعل و چینش و استقرار اشیاء و کرات و ذرات در جهان طبیعت هم در خدمت هدایت یا ضلالت و رحمت یا عذاب بشر است که موجب بشارت یا انذار می باشد همچون واقعه خسوف و کسوف یا ریزش نزولات آسمانی و شهاب سنگها و نزول نور نجومی و غیره!

۹- پس می توان گفت که فعل خداوند در عالم خلق بواسطه جعل به وقوع می رسد و جعل الهی، قلمرو فعل و تحقق اراده او در تدبیر عالم و آدمیان است. در حقیقت خداوند بواسطه جعلش کلیه اسماء و صفات خویش را در جای جای خلقش می نشاند و مستقر می سازد از رحمتش تا انتقامش را، از نور تا نارش را در ذرات و کرات و سماوات و ارض و آدمیان.

۱۰- پس جعل الهی در خلقش همان مقدرات اوست که قدر و قیمت و مقام وجودی هر چیز و کسی را معین می کند و جایگاهش را در مکان و زمان و قلمرو ولائیش معلوم و مفعول می نماید. پس جعل، قدر فعل اوست در عالم و آدمیان! در حالیکه جعل آدمیان به معنای تلاش برای بی قدر و قیمت کردن یک اصل است، یک اصل که حاصل جعل الهی است همچون تولید کالای جعلی یا مروارید جعلی یا دین و ایمان جعلی یا عشق جعلی! مصنوعات قلمرو جعل بشر است همانطور که کائنات و عالم طبیعت هم قلمرو جعل خداست. و جعل بشر (صنعت) به مثابه جعل جعل پروردگار است: کافران آیات الهی را تبدیل می کنند (یعنی جعل می کنند). یعنی جایگاه حقیقی اشیاء را تغییر می دهند تا به گمان خود بر قدر و قیمت آن بیفزایند در حالیکه آنرا تباه می کنند و به فساد می کشند.

۱۱- پس از اسم «خالق» اسم «جاعل» مهمترین اسم خدا در عرصه ظهور و بروز قدر خداوند است از همه اسمایش و صفاتش در مخلوقاتش!

۱۲- «خداوند برای شما چشم و گوش و دل <u>قرار داده است</u>... خداوند برای مرد دو تا دل <u>قرار نداده است</u>... خداوند برای هر کسی از جنس نفسش همسر <u>قرار داده است</u>... خداوند جاودانگی را برای بدن شما در دنیا <u>قرار نداده است</u>...» و اینها جعل الهی در بشر است. پس جعل همان قرار و مدارهای خدا برای خلق است جهت هدایتش به سوی خویش و تکاملش!

۱۳- و اما آدمی یا حق و حکمت این جعل و قرار و مدارهای الهی را درمی یابد و قدرش را قدر می دارد و هدایت می شود و یا آنرا انکار نموده و دست به جعلیات خودش می زند و کافر و گمراه می شود.

۱۴- یکی از رایج ترین انکار و کفران جعل الهی در بشر همانا همسر است که هر کسی همسرش را لایق خود نمی داند و خود را بهتر و برتر می پندارد. و دیگر موقعیت اقتصادی و معیشتی است. و دیگر موقعیت جغرافیائی و نژادی است. و دیگر موقعیت جنسی است و... و شاهدیم اکثراً با این جعلیات الهی که عین عدل و

رحمت اوست در انکار و جدالند که این عین کفر بشراست. و کفری واضح تر از این نیست که به انواع خودکشی ها و تخریب ها و مفاسد و جنون و جنایات منجر می شود.

۱۵- مهمترین نشانه ایمان و معرفت و حق شناسی و حق پرستی انسان اینست که قدر و حق همه جعل های الهی در زندگی خود را بفهمد و شکرش را ادا کند و بلکه وضعیت استقرار خود در مکان و زمان را به معنای کمال رحمت خدا در حق خودش بداند در هر آن. زیرا جعل الهی عین عدل اوست که تحت الشعاع رحمتش قرار دارد پس نبرد با این جعل عین ظلم است. و آدمی فقط این حق را دارد که به قدرت تقوا و نور حکمت و معرفت، باطنش را پاک سازی و غیرزدائی کند تا ارتقاء یابد تا خداوند هم جایگاه جهانیش را رفعت بخشد: «دلهای خود را زیبا کنید تا خداوند دنیای شما را زیبا سازد» حدیث قدسی- و بدان که جعل الهی مربوط به جایگاه دنیوی و جهانی اوست و چه بسا انسان مؤمنی که در جغرافیائی پست و معیشتی فقیرانه زیست می کند ولی مقام روحانی و قلبیش بهشتی می باشد.

علی

فصل شصت و یکم

۶۱

حضرت «قلب» - دیگرگونی

(مقلّب- اقلب المقلّبین- مقلّب القلوب و الابصار- مقلّب الفکر و الاذکار- انورالمقلّبین- ارفع المقلّبین- اشفع المقلّبین- احیّ المقلّبین)

یا مقلّب

۱- «قلب» عجیب ترین عنصر و کانون وجود انسان است تا آنجا که علی(ع) که سلطان معرفت است می فرماید که در دو جهان چیزی عجیب تر از دل آدمی ندیده است. زیرا به معرفت قلب رسیده است یعنی جائی که منظر خداوند و گاه محل استقرارش در انسان است.

۲- قلب در لغت و فرهنگ قرآنی به معنای مرکزیت وجود و نیز کانون قرار و فرار و ثبات و تغییر است و لذا کفر و ایمان و اسلام و علم و اخلاص و نفاق و سلامت و مرض و هدایت و ضلالت همه از قلب انسان شروع می شود به اذن الهی!

۳- قرآن کریم حتی گوش و چشم و هوش درک آیات الهی و حقایق را هم از دل آدمی می داند و آنان را که در قبال نشانه های الهی و حقایق معنوی بی تفاوت هستند و از حق اطاعت نمی کنند به لحاظ قلبی کور و کر و مرده و گنگ می خواند و می فرماید: «اینان مردگانند و مردگان را نمی توانی بشنوانی.»

۴- پس خداوند دل را کانون حیات روحانی و الهی می داند که به نور حق زنده می شود و آنکه دلش به این نور زنده شد آیات و حقایق الهی را درمی یابد. پس این دل همان قلب گوشتی در سینه آدمی نیست بلکه کانونی است که می تواند خانه خدا باشد. زیرا قلب گوشتی کانون حیات حیوانی است که با مرگ از کار می ایستد ولی قلب الهی چون زنده شود مرگ ندارد.

۵- رسول اکرم می فرماید «کل جهان لامتناهی نمی تواند خدا را فراگیرد ولی دل مؤمن می تواند» یعنی خداوند هر چیزی را در جهان فراگرفته و محیط بر آن است ولی هیچ چیزی و کل کائنات نمی تواند او را در برگیرد ولی دل مؤمن می تواند. پس دل مؤمن آن نقطه لامکان در قلمرو مکان وجود و انسان است. پس براستی به قول علی(ع)، دل حیرت آورترین چیز در عالم آفرینش است.

۶- پس قلب انسان، حضور لامکان و بی زمان (سرمدیت) در وجود انسان است و همان قلمرو اسماء الله و فطرت الله در بشر می باشد.

۷- «مقلّب» که از اسمای الهی است به معنای قلب کننده یا قلب دهنده و نیز دگرگون کننده و زیر و رو کننده است که در انسان کانون آرام و قرار و ثبات است اگر مؤمن باشد و نیز کانون فرار و بی قراری و گریز از خویشتن است اگر کافر باشد. و این خداوند است که به دلی قدرت قرار یا امکان فرار می بخشد «هیچ دلی بی اذن خدا نمی تواند ایمان آورد» و نیز خداست که دلی را منکوب و تعطیل می کند تا صاحبش بگریزد و به غیر پناه ببرد. «دگرگون می کنیم دلها و دیده شان را چون ایمان نیاوردند از آیاتی که دیدند تا در طغیان و دربدری بمانند.»انعام۱۱۰- «ستمکاران بزودی خواهند دانست که چگونه دلهایشان را زیر و رو می کنیم.»شعرا۲۲۷-

۸- از میان همه نعماتی که خدا در آفرینش به انسان داده بر هیچیک به اندازه دل تأکید نفرموده است: به شما چشم و گوش و دل دادیم جز اندکی شکر نمی کنید.» که چشم و گوشی هم که شنوائی و بینائی معنوی می باشد از دل است. و این آیه در قرآن بارها آمده است تا توجه انسان را به دلش معطوف دارد.

۹- چشم و گوش دل در قرآن دو رکن اساسی ایمان و رشد و هدایت و نبوت و ولایت است. زیرا گوش دل همان مجرای دریافت کلام الله است و چشم دل هم کانون شهود آیات و تجلیات خداوند می باشد که قلمرو ولایت است. پس دل قلمرو خداشناسی است.

۱۰- و آنانکه از دل استفاده نامشروع و ناحق می کنند خداوند آنرا از دسترس آنان خارج می کند: یا آنرا مُهر و موم می کند و یا بر آن پرده ای ضخیم می کشد و یا قفلش می زند و یا زیر و رویش می کند که درباره هر یک آیاتی در قرآن آمده است. «آنانکه نشانه های ما را تصدیق نکردند و کافر شدند خداوند بر دلهایشان مُهر نهاد و بر چشم و گوشهایشان پرده ای زد و از برایشان عذاب عظیم است.» بقره۶-۵ «آنانکه کفر ورزیدند و انکار کردند واژگون شدند.» که این همان واژگونی دل است. که این از آیات مکرر قرآن است.

۱۱- دل آن کانون عقلانیت و فهم حقایق غیبی و ماوراء طبیعی و درک توحید است زیرا درک ذهنی انسان اسیر ثنویت است و مطلقاً از فهم یگانگی عاجز می باشد. و عقل در منطق قرآنی از آن دل است و نه از ظن! همانطور که علم و حکمت حقیقی! «بدانید که ظن از درک حق ناتوان است.» یونس۳۶-

۱۲- خداوند همه امور دنیوی و اخروی و معنوی و امر هدایت و ضلالت آدمی و کل سرنوشتش را بواسطه قلبش رقم می زند. و بیهوده نیست که امام صادق(ع)، دل را امام وجود آدمی می خواند منتهی امامی که مرید خالق خویش است و از بشر فرمان نمی برد. به همین دلیل گاه مبتلای به کسی هستیم که از او نفرت داریم و یا کسی را که انسان خوبی می دانیم ولی قلباً نمی پذیریم یعنی نمی توانیم.

۱۳- خداوند می فرماید هرگاه که رسولی و یا حقی نازل می شود قلوب کافران آنرا درک و تصدیق می کند ولی ظن آنها با دلشان جدال می کند و لذا خداوند دلشان را مُهر می زند و از دسترسشان خارج می سازد و در واقع به آنها پشت می کند.

۱۴- خداوند دل کننده دل مؤمنان است و بینائی چشم آنها و شنوائی گوششان است.

۱۵-«و در آنروز قلوب شما دگرگون شده و به سوی پروردگارتان بازمی گردید.» که این دگرگونی دل در لفظ همان قلبی شدن قلب است و انقلاب درون! زیرا مؤمنان همواره دارای روحیه انقلابی هستند یعنی مستمراً در تکاپو و تلاش و جهاد فی الله می باشند تا به وجهی از پروردگار برسند و دیدارش کنند.

۱۶- دلی که مؤمن است صاحبش بر آن مستقر و مقیم وجود خویش است ولی دل کافر یا قفل شده، صاحبش را از خود می راند و روانه بازار و دریوزه ستمکاران می کند که این جزای انکارشان است. یعنی ذهنی که ایمان و تصدیق دلش را در قبال حق، انکار و جدال نمود دیگر نمی تواند صاحب دلش باشد. و این معنای از

خودبیگانگی و سرگردانی است. و اینان مصداق این آیه هستند که: «گوئی آنان را دلی نیست». یعنی نه احساس و محبتی است و نه عقل و وجدان و دقت و اتکاء به نفس و هویت و قراری! و این مصداق بی وجودی است.

۱۷- «دلهای مؤمنان با یاد خدا به آرامش و یقین می رسد.» رعد۲۸- همین آیه به وضوح نشان می دهد که دل مؤمن خانه خداست که از طریق به یاد آوردنش دل به اطمینان و اقتدار در خویش می رسد زیرا وجود مؤمن با خدایش مربوط می شود. و عکس آن نیز درست است یعنی دلهای مُهر شده در قبال نماز و ذکر صاحبش نتیجه ای معکوس می دهد یعنی صاحبش را پریشان و فراری می سازد. زیرا چنین دلی در قهر نسبت به صاحبش به سر می برد. پس خدا خدا گفتن نیز منجر به شدت قهر می شود و اینست که خداوند فقط مؤمنان را امر به صلوة نموده است.

۱۸- «پس چرا در قرآن تفکر و تدبیر نمی کنند زیرا بر دلهایشان قفل زده شده است.» محمد۲۴- این آیه نیز نشان می دهد که فقط مؤمنانی که به ذهن و دل و عمل ایمان دارند اصلاً قدرت تعقل و تفکر در آیات الهی را دارند و چه بسا انسان مؤمن و متشرعی در قبال بروز آیه و حجتی از وجود یک مؤمن دیگر دچار انکار و تهمت شود و بدینگونه دلش سخت گردد و از دسترس او خارج شود و زان پس دیگر عبادات هیچ سودی به حالش ندهد و بلکه بر شقاوتش بیافزاید. به همین دلیل در قرآن کریم این دعا به مؤمنان تذکر داده شده است که: «پروردگارا دلهای ما را از بخل و کینه نسبت به سایر مؤمنان منزه فرما.» زیرا هر مؤمنی یک آیت الهی است و انکار و عداوت با او موجب کفر می گردد. که چنین مسائلی در روابط مؤمنان بسیار فراوان رخ می نماید. این همان استکبار و کفر شیطانی است و امتحان دوستِ دوست.

۱۹- پس بدان که سرآغاز هر ایمانی به اذن الهی به مثابه یک انقلاب است در جان آدمی که این انقلاب به معنای مقلب القلوب شدن است و احیای دل. که گاه بواسطه نظر لطفی از جانب اولیای الهی رخ می نماید و بناگاه چشم و گوش فرد مورد نظر چنان به جهانش باز می شود که گوئی قبل از آن کور و کر بوده است. هم به جهان حقایق و زیباییهای طبیعت و نیز زشتی های کفر بشری.

۲۰- از آنجا که دل انسان منظر لامکانی حق می باشد پس کانون نفس واحده بشری است. و بدینگونه است که چون دلی زنده و منقلب گردد نور حیاتش و جنبش انقلابش به اقصیٰ نقاط نفوس بشری سرایت می نماید: «چون یک نفر به دین حق زنده شود گویی که همه مردمان زنده شده اند.» و این سرچشمه بروز انقلابات اجتماعی است.

۲۱- دل درب آسمان و سمت خداست و چون این درب بسته شده و قفل گردد صاحبش محبوس تن می شود و دستش از آسمان و قلمرو رحمت و کرامت الهی کوتاه است و لذا از خود می گریزد و همواره دریوزه اشقیاست تا او را دوست بدارند زیرا او نمی تواند کسی را دوست بدارد. و عذابی بزرگتر از این ممکن نیست که خداوند آن را عذاب عظیم خوانده است که عذاب انکار ذهنی حقیقت است و آیت هایی که از وجود مؤمنان و علیین رخ می نماید. که خداوند با قفل زدن بر درب دلشان باز هم به آنها رحم کرده است تا نتوانند ایمان دلشان را بفروشند و نابود کنند. و هرگاه که از کفر و انکار خود توبه کنند مسلماً خدا توبه پذیر است و درب دلشان را می گشاید.

۲۲- اگر علی(ع) دل شناسی را کمال عرفان نفس خوانده است به همین دلیل است که دل وجه الله است و سمت ازلیت و ابدیت است.

۲۳- و اما خداوند در کتابش راه زنده نگه داشتن دل را به ما نشان داده است: «آنانکه باور و شوقی به دیدار پروردگارشان ندارند دل به دنیا می دهند... و هرکه دل به دنیا دهد آتش جهنمش را برپا کرده است». قرآن- پس طبق آموزه های الهی دل آدمی نه جای همسر و فرزند و خویشان است و نه جای حبّ ریاست و ثروت و قدرت و شهرت است که همه این حبها یا دل را به آتش می کشاند و یا سنگ می کند و یا تعطیل می نماید و چه بسا می میراند و انسان بی دل، گوئی که وجود ندارد.

۲۴- کلام آخر اینکه دل فقط و فقط از آن خداست و در دلی که او نباشد هرکه و هرچه که باشد دل را از دسترس صاحبش خارج می کند و او را دریوزه وجود خلق می سازد. و فقط به نور نظر اولیای خداست که دل از شقاوت و مرگ نجات می یابد.

۲۵- و بدان که همه امراض روانی بشر مدرن حاصل مرض دل و شقاوت و مردگی آن است. و آنانکه قلب را در قرآن کریم همان مغز می دانند (ذهن) بزرگترین تبدیل و تحریف کننده قرآن هستند. زیرا طبق دهها روایت معتبر اسلامی می دانیم که رسول خدا و ائمه هدی[۱] هرگاه که از دل سخن می گفتند دست بر روی سینه می گذاشتند نه بر سر.

۲۶- بدان که دل نقطه ای لامتناهی درست در وسط جناق سینه انسان است نه سمت چپ و نه سمت راست. و هرکسی که انقلاب قلبی را تجربه کرده این حقیقت را تصدیق می کند.

۲۷- قلب نیز طبقات و درجاتی دارد که همان قلمروهای نفس بشر است که دربشان همان درب طبقات قلب است: نفس اماره، لوّامه، ملهمه، مطمئنه، راضیه، مرضیه، واحده! و آنکه مؤمن و دل زنده است به این جهان های باطن خود یکی پس از دیگری راه می یابد به نور معرفت نفس! و آنکه دلش کافر و مرده است و یا قفل است بخودش راهی ندارد و او در ضلالت و از خود بیگانه است. و سیر و سلوک الی الله، سفر در این طبقات نفس است از دربهای قلب!

۲۸- پس قلب، هفت در دارد و هفت شهر که همان هفت آسمان وجود است از ناسوت تا عرش هاهوت که ذات احدی حق در انسان است. و هرجا که به قلمرو هاهوت جان خود وارد شود به لقاء الله رسیده است. و این سیر و سفر بر صراط المستقیم است.

۲۹- قرآن کریم کتاب قلب و قلب شناسی است و هر که بر آن وارد شود بر قلب خود راه یافته است و بعکس! و در طبقات دلش، به قرائت کتاب وجود (قرآن) می پردازد!

۳۰- طبق کلام الهی، «صدر» به مثابه کرسی قلب است و فؤاد هم عرش آنست و از این عرش است که لقای الهی حاصل می آید همانطور که در سوره نجم شاهدیم: آنچه که فؤادش دید انکار نکرد و دید نشانه کبیر پروردگارش را!

۳۱- «صدر» قلمرو اسلام است «خداوند هرکه را خواهد هدایت کند صدرش را برای اسلام می گشاید» و اما فؤاد کانون عشق و یقین و ایمان است. و از این منظر است که مؤمنی مشتاق لقای پروردگار است و دیدارش می کند.

۳۲- ذهن انسان مؤمن، شاهد و خوانای اسرار قلب است و صورت او آئینه تجلی جمال آن کسی است که مقیم در آن است. پس قلبی که دارای ذهنی عالم و شاهد و بیّن نباشد بی صاحب است. ذهن فقط به نور ایمان و عشق قلبی است که حکیم و عالم و صاحب بیان و قلم الهی می شود. ذهن، دبیر قلب است.

علی

فصل شصت و دوم

۶۲

حضرت «متانت» ـ وقار

یا متین

۱- «متین» از ریشه «متن» است و متن در عربی به معنای باطن و ریشه و مغز و قلب و وسط هر چیزی را گویند. همانطور که متن و حاشیه در نقطه مقابل یکدیگر به کار می روند. پس «متین» یعنی صاحب باطن و مغز و اصل و ماهیت هر چیزی! و اصطلاحاً به معنای باثبات و ریشه دار و باوقار و استوار و متکی به خود است و صاحب ذات! «براستی که خداست رزاق و صاحب قوت پایدار(متین).» ذاریات۵۸-

۲- پس اسم «متین» معطوف به ذات پروردگار است و هویت صمدانی او. زیرا که فقط اوست که خودِ خود است و صاحب ذات خود است و لذا در همه مخلوقاتش نیز چنین است: یعنی متن هرچیزی خداست. پس این اسم بیانی دگر از «الباطن» است. یعنی خداوند اصل و باطن و جوهره هر موجودی است و لذا درباره کافران و ستمگران می فرماید: «به آنان مهلت می دهیم (تا جولان دهند) بدرستی که کید من متین است.» اعراف۱۸۳ و قلم ۴۵- یعنی اینکه هر چه که مکر و ستم کنند عاقبت اساس و جوهره و متن جانشان منم و از من رهایی ندارند.

۳- پس واضح است که هر انسانی هم به میزانی که در خویش روی به متن خویش یعنی خدای خویش است یعنی اهل باطن است انسانی متین یعنی ریشه دار و استوار و باوقار و صاحب هویت است یعنی خودش است. خود خدایی خویش که هیچ نیازی برای اثباتش به تظاهر و ریا نیست. زیرا خدا در هر چیزی شهید است یعنی قابل شهود است. پس آنانکه همواره برای اثبات خود جان می کنند از متن و بطن خود غافلند و به آن اتصالی ندارند.

۴- متأسفانه اکثر مردمان اسیر حواشی خویشند و بطن و متن خود را فراموش کرده اند و لذا تمام تلاششان اینست که خود را برای دیگران ثابت کنند که در جریان این اثبات است که متن و بطن خود را به فروش می رسانند و غارت می شوند. یعنی عصمت خود را از دست می دهند.

۵- می فرماید: «مرا به یاد آورید تا به یادتان آورم تا خود را فراموش نکنید.» قرآن- و این همان رجوع و اتصال به متن خویش است که خداست و آنکه با خداست متین است. و راه وصول به متن و بطن الهی در خویشتن همان ذکر و یاد اوست!

۶- و بیهوده نیست که در دو تا از سه آیه ای که خداوند خود را متین خوانده است سخن از رزاقیت است. چرا که همه انسانها در جریان کسب رزق است که متن و بطن خود را در بازار به فروش می رسانند و لذا متانت و قوت و عزت نفس خود را از دست می دهند و آدمی تا به باوری قلبی نرسد که رزاقش خداست که رزّاقی متین است و در متن خود او نشسته است نمی تواند متانت و قوت خود را در زندگی حفظ نماید. و لذا متانت و ذلت هرکسی حاصل نوع نگاه و باورش به رزق است و اینکه آیا خودش را رزاق خود می خواند و یا خداوند را. و اینکه آیا از متن و بطن خودش که خداست رزق می برد و یا از بیرون از خودش که شرایط و موقعیت دنیوی اوست.

فصل شصت و سوم

۶۳

حضرت «وراثت و اتراک» - استمرار

(وارث- مورِّث- خیرالوارثین- اوحدالوارثین- اطهرالوارثین- اعرف الوارثین- تارک- مترّک- خیرالمترکّین)

یا وارث یا باقی یا تارک

۱- حقیقت اینست که آدمی از گذشتگانش جز شرّ را به ارث نمی برد از وجه مادی و معنوی! حتی پیامبر زادگان و امام زادگان هم به قید وراثت به هیچ حق و خیر معنوی دست نیافتند و بلکه کسانی که متکی به وراثت پدران قدیس خود بودند تبدیل به کافرانی حربی شدند همچون پسر نوح و پسران برخی از امامان!

۲- و درباره وراثت مادی که جای هیچ برهانی نیست که چه آتشی برای وارثان است.

۳- پس دین و دنیائی که از طریق وراثت کسب می شود، جز شرارت و شقاوت و ظلمت حاصلی به بار نمی آورد و این یک تجربه عامه بشری در تاریخ است.

۴- به همین دلیل تقلید اصول و ارکان دین به تبعیت از پدران و جامعه و تاریخ، از منظر حکمت اسلامی، باطل است. و تقلید در امور فرعی و جزئی جایز است مثل مشورت با یک کارشناس در هر امری! «وای بر شما از ایمان عاریه ای.» علی(ع)- که همان ایمان ارثی است!

۵- پس دین و معنویت و معرفت هرگز به ارث نمی رود و دنیائی هم که به ارث می رود اکثراً آتش و عذاب است و بس اندکند که میراث را به خیر و حقش صرف نمایند و لذا حکم اول دین خدا اینست که آدمی قبل از مرگش همه اموالش را به دست خود بهر که می خواهد بخشد و چیزی به ارث نگذارد که فتنه و آتش خود و وارثان خواهد بود.

۶- پس دین و دنیائی که به ارث برده می شود موجب هلاکت است و هلاکت بارتر از دنیای موروثی، همان دین و معنای موروثی است که آخرت را هم نابود می کند. اینست که می گوئیم هر آنچه که از راه تاریخ وارد می شود ظلمانی و نابودگر است. همانطور که در قرآن کریم، حجر (قدمت و تاریخ) یکی از دو هیزم جهنم است.

۷- «براستی که مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم و مائیم وارثان که گذشتگان و آیندگان شما را می شناسیم.» حجر۲۴-۲۳- «اراده کردیم که منت گذاریم بر کسانیکه به جای استکبار، ضعف را برگزیدند تا بر زمین امامان و وارثان باشند.» قصص۵- آیا به راستی خداوند چه چیز انسان را به ارث می برد و نیز امامان وارث چه چیزی بر روی زمین هستند؟

۸- آدمی با مرگش تن به خاک می سپارد، پس تنش را زمین به ارث می برد و روحش به سمت خدا می رود. پس وارث روح او خداوند است و اما اصل انسانیت که نفس اوست که قلمرو آفرینش و رشد و تلاش و تکامل اوست به بهشت یا دوزخ و برزخ می رود. پس یکی از این سه قلمرو و طبقاتش چیزی است که آدمی از زندگی دنیویش پس از مرگ به ارث می برد: «مؤمنان فردوس جاوید را به ارث می برند.» مؤمنون۱۱-

۹- و اما امامان که خلفای پروردگارند، میراث الهی را به ارث می برند، یعنی کل بشریت را. همانطور که صاحبان بهشت و دوزخ و برزخند و تقسیم کنندگان این قلمروها بین مردمان، زیرا شفاعت در نزد آنهاست. پس کل بقای بشری پس از مرگش به اذن الهی به امامان سپرده می شود. چرا که اینان بقای خداوند و وجه الله هستند: «همه چیز نابود است مگر وجه او.» قصص۸۸- و نیز اینکه «جز بقیة الله (امام) خیری برای شما نیست اگر مؤمن باشید و من نگهبان شما نیستم.» هود۸۸- یعنی خداوند آشکارا از خودش خلع ید نموده و بقای جهان و جهانیان را و وراثت ابدیشان را به امامان وانهاده است که وارثان زمین و زمان و مردمان هستند.

۱۰- بدان آنچه که انسان را در حیات اخروی از بهشت خدا که در نزد امامان است محروم می کند انکار و کفران نعمات الهی در همین دنیاست که از وجود امامان بارز می شود: «و هر که بر نعمات الهی کافر است و آن را تکذیب می کند نابود است (یعنی این نعمات در وی نابود می شود و جهنم باقی می ماند که عرصه هلاکت است) و آنچه باقیست وجه پروردگار است که کانون تجلیات و کرامات است.» رحمان۲۷-۲۶ و می دانیم که وجه پروردگار جز امامان نیستند که نعیم الهی و نعمت الله بر روی زمین می باشند و لذا در قیامت نخستین چیزی که مورد سؤال واقع می شود اینست که «با نعیمان چه کردید.» قرآن-

۱۱- پس در حقیقت آنچه که انسان پس از مرگش از زندگیش به ارث می برد که با قیامت اوست کفران و شکرانش در قبال نعماتی است که از وجود نعیمان الهی بارز می گردد. و آنکه بر این نعمات کافر شد پس این نعمات را به ارث نمی برد و انکارش را به ارث می برد. زیرا جنات الهی، جنّات نعیم هستند.

۱۲- پس امامان وارثان جنات خدا بر روی زمین هستند که این جنات را بواسطه نعمات و آیات و بینات الهی بر مردم عرضه می کنند و فقط کسانیکه اسیر توهم ظلمانی و وراثتهای مادی و معنوی نژاد خویش و تاریخند این نعمات را انکار می کنند یعنی پیروان حجر(قدمت - تاریخ).

۱۳- و اما بدترین وراثت همان دین و آئین موروثی است که خداوند در کتابش مکرراً آنرا علت العلل کفر مردمان معرفی کرده است: هر گاه که رسول یا حقی به نزد مردم آمد کافر نشدند الا اینکه گفتند: پس با آداب آباء و اجدادی خود چه کنیم، و این رسول می خواهد ما را از راه و روش پدران جدا کند. و ما خود از دین پدران خود پیروی می کنیم...(آیاتی از قرآن)-

۱۴- هر آنچه که از مسیر تاریخ (دهر) به ارث می رسد آتش است و ظلمت و کهولت و خستگی و حسرت و حرص و حسد و قحطی و وحشت از مرگ و نیستی! چه علم باشد و چه دین! و لذا همواره معبد و مدرسه در مقابل علما و اولیای حقه قرار داشته اند زیرا دو کانون انتقال وراثت های علمی و دینی هستند. زیرا علم و دین حق هرگز موروثی نیستند بلکه قلبی و فطری هستند. و لذا اولیای مدرسه و معابد بزرگترین دشمنان ظهور ناجی موعود هستند زیرا او مظهر حقه علم و دین خداست و بقیة الله در عالم ارض می باشد که همه حقوق جاودانه در عالم ارض را از نزد پروردگارش به ارث برده است و لذا جز در نزد او نه خیری هست و نه علم و دینی!

۱۵- و علاوه بر این ناجی موعود یک انسان تاریخی و کهن نیست وگرنه به وقت ظهورش جوانی چهل ساله نمی بود بلکه پیرزالی می بود. و لذا همه کسانی که به او بعنوان یک انسان جامانده در تاریخ می نگرند در مقابل ظهورش می ایستند و او را اهل بدعت و مرتد می نامند زیرا دین و علم و اسلام و معارفی که می آورد مطلقاً تاریخی نیست و کاملاً بدیع است و لذا جهان را از نو می آفریند! او خصم تاریخ است و لذا بزرگترین رسالتش ختم کردن و به آخر رسانیدن زمان است.

۱۶- و اما وراثت دیگری از جانب خدا برای انبیاء و اولیایش در تاریخ بشری باقی می ماند که یاد و سلام و صلوات بر آنهاست از جانب مؤمنان: «و به یادگار نهادیم (ترکنا) برای ابراهیم و نوح و موسی و عیسی در آیندگان و آنست: سلام بر ابراهیم، سلام بر نوح، سلام بر موسی و هارون و...» سوره صافات- و این از لفظ «ترک» می باشد: تارک و مترّک! و این استمرار حیات روحانی انبیاء و اولیای الهی در قلوب مؤمنان در تاریخ است که در مؤمنان موجب خلقهای جدید می شود و لذا هریک از مؤمنان سالک و عارف در آخرالزمان مظاهر یکی از انبیاء الهی و گاه جامع همه آنها هستند و این همان حشر با آنهاست که درباره شان سخن گفته ایم: انبیاء و شهدا و صدیقین خوب رفیقانی هستند از برای شما مؤمنین- قرآن- و این وراثت مردان خداست.

علی

فصل شصت و چهارم

۶۴

حضرت «سرعت» - شتاب

(سریع- اسرع الحاسبین- اسرع المنتقمین- اسرع المجیبین- اسرع الماکرین- خیرالسارعین)

یا سریع

۱- «و هنگامی که پروردگارت اعلان نمود که هر آن بر می انگیزیم کسانی را بر علیه آنها که تا روز قیامت آنان را عذاب کنند بد عذابی. براستی که پروردگارت سریع العقاب است و همو بخشنده و مهربان است.» اعراف۱۶۷- «پس برگردانیده می شوند به سوی خدا که صاحب آنهاست که حق است و بدانید که حکم از آن اوست و سریعترین حسابگران است.» انعام۶۲- و چون مردم را رحمتی بخشائیم پس از رنجی که داشتند ایشان در نشانه های ما مکر می کنند بگو خدا در مکر از همه سریعتر است...» یونس۲۱-

۲- سریع بودن خداوند در محاسبه و مؤاخذه و اجر و عذاب بندگانش به این دلیل است که با همه بندگانش از درون و برون معیّت و احاطه دارد که مؤمنانش را از درون و برون حفاظت می کند و کافرانش را از درون قلوبشان را قفل می زند و از برون هم بر اعمالشان محیط است. «خداوند بر همه اعمال کافران محیط است.» و نیز اینکه: «ان الله کان علی کل شیء» یعنی خداوند با همه مخلوقاتش حاضر و ناظر است.

۳- و اما سرعت خداوند در اجر و عذابش به این معناست که بهشت و دوزخش از همین دنیا جاریست و البته شدت و عظمت رحمت و عذابش بعد از مرگ بسیار بیشتر است. و اما سرعت مکرش با کسانیکه با رحمت و آیاتش نیز مکر می کنند بسیار بیشتر است. هرچند که مکرش موجب رسوا شدن مکر بشر است تا دست از مکر بدارند و عذابش نیز در این دنیا از رحمت اوست تا از کفر خود بکاهند!

۴- و اما بدان که سرعت الهی در اجابت دعای بنده از همه برتر است و چه بسا همان دم است اگر بنده اش خود او را بخواند و او را بخواهد نه غیر او را. و لذا فرموده: مرا بخواهید تا جوابتان دهم.

۵- و هرکه او را در الساعه بخواند، الساعه اجابت می شود و این سریعترین خواستن و اجابت شدن است، هم اکنون. زیرا خداوند الان است.

۶- و آیا الساعه خواندن خدا چگونه خواندنی است؟ یعنی چگونه می توان به حضرت سریع رسید در غایت سرعت و کمترین زمان یعنی الان.

۷- حقیقت اینست که آدمیان عموماً هرچیزی که از خدا می خواهند برای بعداً و به خاطر امری در آینده است که چنین و چنان کنند. زیرا آدمی اگر طلب ثروت می کند برای رسیدن به مقاصدی در آتیه است. اگر طلب سلامت و یا رفع عذاب می کند به قصد برنامه هایی در آینده است. زیرا عذابها مانع پیشرویش شده اند تا در آینده به جائی برسد. و یا حتی کارهای نیک هم که می کند جهت بهشت اخروی است و... و تنها دعای الساعه آدمی همانا رفع عذابهای شدید و الیم است.

۸- «هرچه که در زمین و آسمانهاست از پروردگارش خواسته ای دارد و خداوند هر آن در شأنی دگر است.» رحمن- پس براستی او را در کجا توان یافت در اسرع وقت و نزدیکترین مکان و عاجلترین و میسرترین خواهش؟ در الساعه، هم اکنون و در دل خویش از او خودش را طلب کردن! اینست اسرع المجیبین بر صراط المستقیم! او را خواستن هم اینک و همینجا! و این به معنای اجابت همه خواسته هاست زیرا او بی نیازی مطلق است و هر که او را در خود بیابد چون او غنی و صمد است.

۹- تمام جهل و غفلت و کفر آدمی اینست که از خدا غیر او را طلب می کند آنهم از جائی غیر خویش و برای زمانی غیر از اکنون! و این طلبی کافرانه است از خدائی که بسیار دور است برای انسانی که او هم هرکجا هست جز در خودش آنهم در زمانی نامعلوم در آینده!و این مصداق جهل کامل است. «آنانکه بهشت خدای را طلب می کنند بدانند که خداوند آنها را از علمش می آفریند.» قرآن- انسانی که نه می داند که خدایش کجاست و نه خودش و نه خواسته اش برای چه زمانی است اسیر ظلمات است و جهل مطلق! این انسان خودش قطعه ای از برزخ یا دوزخ است و جز در برزخ یا دوزخ میل به زیستن ندارد. زیرا بهشت خدا نقد است زیرا خدا همینجاست در دل انسان و هم اکنون! فقط خود خداوند را می توان برای هم اکنون طلبید زیرا او الساعه و الان است.

۱۰- خداوند سریع الحساب است و سریع العقاب و سریع الاجاب: «بخواهید مرا تا اجابت کنم شما را» مؤمن(غافر)۶۰- به شرط آنکه آدمی او را بخواند و او را بخواهد در الساعه و از نزدیکترین قلمرو حضورش که دل خویش است. و مابقی خواندنها جملگی از شرک است و جهل و مکر!

۱۱- خداوند سریعترین اجابت کنندگان و فاعلان است زیرا نزدیکترین شنوندگان و بینندگان است زیرا از رگ گردن به انسان نزدیکتر است. قرآن-

۱۲- و اما علت ذاتی خداوند در سرعتش اینست که مبرای از مکانیت و زمانیت و دهر است یعنی مقیم الساعه است و لذا آنکه او را در الساعه بخواند در الساعه اجابت می شود. و آنکه او را در زمان و برای زمانی بخواند اجابت نخواهد شد. و در الساعه جز او نیست پس جز او را از او نتوان طلب کرد.

۱۳- از آنجا که دل کانون الساعه و منظر اوست پس احساسات قلبی بشر و همه واردات قلبی اش اعم از ناری و نوری، بیانگر سریع الحساب بودن خداوند با انسان است. و پاسخ او به امیال و اعمال آدمی از طریق دل درک و دریافت می شود به صورت آرامش و شوق و عزت و محبت و شکر و یا بیقراری و آتش و خشم و تشنج و افسردگی و عداوتها! دل، عرصه نزول حسابها و عقابهای سریع و آنی اوست.

علی

فصل شصت و پنجم

۶۵

حضرت «امر» - فرماندهی

(آمر- امیر- مأمِّر- آمرالمأمّرین- خیر الآمرین)

یا آمر یا امیر

۱- «بدانید که آفرینش و امر همه از آن خداست... و نیست امر ما مگر امر واحدی و به نظری که گوئیم بشو، پس می شود.. و براستی که امر خدا هر آن به فعل می آید... و نیست حکم مگر خدای را که فرموده نپرستید مگر او را که اینست دین زنده و پابرجا ولی اکثر مردمان نمی فهمند... و براستی که خدا امر می کند شما را که برسانید امانتها را به اهلش و چون به مردم امر می کنید به عدل حکم کنید... بگو که پروردگارم امر کرده مرا به قسط و عدل.» آیاتی از قرآن کریم-

۲- در فصل اسم «مرید» درباره امر و اراده خداوند به تفصیل سخن گفته ایم. زیرا امر برخاسته از اراده اوست. اراده به آفرینش و تدبیر جهان و القای عدل و رحمت بر مردمان. پس دو امر کلان از اراده الهی بر می خیزد: امر به آفرینش و امر به عدالت و رحمت. که عدالتش هر چیزی را بر جایگاه مقدرش می نشاند و رحمتش خلق را به سوی خود بازمی گرداند. پس امر الهی نیز دارای دو وجه نزولی و عروجی است. همانطور که می فرماید روح، همان امر ماست. امری که دعوت به عروج می کند و رجعت.

۳- پس درک می کنیم هر اندیشه و احساس و باور و کرداری که از آدمی سر می زند تحقق امر اوست و جهان هستی مأمور اجرای امرش می باشد و امرش به محض نزول به فعل می آید که از نزول تا فعل نیز آنی بیش نیست زیرا او با همه مخلوقاتش هست و عین آنهاست و ظاهر و باطن آنهاست و متن و حاشیه آنهاست. پس امرش تماماً از اوست و برای اوست. پس خود آمر و امیر و مأمور است. همانطور که فرشتگان و روح القدس که نخستین حاملان و مجریان امرش هستند، ظهور جمال روح او در درجات می باشند. همانطور که خود فرموده عالم خلق و امر همه برای اوست تا ظهور مطلق او. پس امرش را پایانی نیست زیرا ظهورش را غایتی نیست. زیرا وجودش مطلق است چون یگانه است و خودِ خود اوست. و هرکه چنین باشد چنان است.

۴- بازهم متذکر می شویم که همه عظمت و کبریائی بی انتهای اسماء و صفات خدا از ذات وحدانی و صمدانی اوست و هر که این احدیت و صمدیت را به هر درجه ای درک نمود اسماء و صفاتش را و جهان خلق و امرش را درک کرده است و خودش نیز به درجه این ادراک، به این ذات ملحق شده و شده است.

۵- یعنی تمام قدرت لامتناهی و علم و هنر بی پایانش و خلقت پایان ناپذیرش از یگانگی اوست. پس هر چه که در معنی یگانگی ذاتش تفکر و نظر کنیم کم است. و این تفکر و نظر برترین عبادات و خیرات است. پس بدان که جهاد برای موحد شدن و یگانه پرستی دارای چه قدر و منزلت کبریائی است.

۶- پس اقتدار مطلقه امرش در آفرینش و تحقق آنی اراده اش در هر چیزی ناشی از یک بودن اوست و انسان به میزانی که حقیقت یک را در می یابد وجود می یابد و تمام تلاش ما در این کتاب شناساندن این یک است.

۷- و انسان به میزانی که بی چون و چرا اطاعت امرش را می کند نور یگانگیش را درمی یابد زیرا هر چون و چرائی تردید در یگانگی اوست.

۸- «ونیست امر ما مگر امری واحد در آفرینش و رجعت و قیامت و به آنی...» این آیات که مکرر در کتابش آمده واضح ترین توصیف یگانگی اوست و وجود او. که او مقید و محدود به هیچ مکان و زمانی نیست. زیرا در همه حال، در همه جا هست زیرا که هست و این توصیف هستی است: همه نابودند جز او! و به میزانی که به امر مطلقش ملحق می شوند هستی مند می شوند. و اینست اساس و مقصود هر امری که از او و به سوی ما می آید: «براستی که خدا امر می کند شما را که برسانید امانتها را به اهلش و به عدل حکم کنید.» نسا۵۸- این امانتها چیستند؟ بی تردید جز آیات و بیّنات و معارف و حکمت توحیدی او نیست. پس روح این امانتها توحید است. یعنی امر یگانه اش و یگانگی امرش و امر به یگانگی اش و یگانه ساختن همه امورش در زندگی و این پیام را به همه رسانیدن. امر به عدالت نیز همین است یعنی به همه امر کنید تا خودشان باشند، خودِ خودشان، یعنی یگانه. و بدینگونه است که انسان او را در خود می یابد همانطور که امامان مظاهر عدالت هستند و نیز اولیای امرش یعنی امانتداران یگانگیش و جانشینان وحدانی و صمدانی او که رسالتی جز آشکار کردن این یگانگی ندارند.

۹- پس همه امرهای خداوند یکی است و آن امر به یکی شدن و یکی بودن است که همان امر به بودن است. و این روح رسالت همه انبیاء و اولیاء است. و این امرالامر است که بی چون و چرایی منطق آن است و آن اطاعت محض از اولیای امر خداست یعنی امر به اطاعت از اولیای امر الله! و این امر جامع همه امور الهی در آخرالزمان می باشد که بر محور امر به رجعت قراردارد.

۱۰- از این منظر، معنا و حق ولی امر خدا را درک می کنیم که هر اهل ایمانی بایستی در سلسله مراتب امر و اطاعت و ولایتش، یک ولی امر خدا باشد! یعنی دوستدار و حامی و مجری امرش در هرجا و در هر رابطه ای! که حداقل این ولایت امر، ابلاغ و پیام رسانی امرش به مردمان و حکام است: امر به معروف و نهی از منکر! و کسی چنین توانی را دارد که قبل از هرکسی خودش را مورد این امر و نهی الهی قرار دهد!

۱۱- هر انسانی مأموری از امر خداست در حد و شرایط ویژه خودش! پس هر انسانی دارای امانتی از جانب اوست که بایستی به سائرین برساند و ابلاغ کند اگر مؤمن است. که این سائرین در درجه نخست افراد تحت ولایت او هستند یعنی همسر و فرزندان و اعضای خانواده و روابط اجتماعی! و اینست امانتهای خدا در نزد وجدان هر فرد بشری! و انسان فاقد ولایت که از ولایت وجودیش نسبت به خود و اطرافیانش طفره می رود فاقد هیچ حقی از وجود الهی در خویش است. و این سقوط از وجود است.

۱۲- هر نعمت، استعداد، علم و ایمان و معرفتی که در هر فردی نهاده شده است یک امانت الهی است پس حامل یک امر و رسالت و ولایت است برای صاحبش نسبت به سائرین! و آنکه این رسالات و امانات الهی را به اهلش نرساند خودش هم از برخورداریش محروم می شود و آنرا از دست و دل میدهد!

۱۳- و اما برترین امر خدا به آدمی در آخرالزمان امر به رجعت الی الله است بخویشتن و به سائرین. و این در رأس کل امر به معروف و نهی از منکر قراردارد و فطری ترین امر در نهاد بشر است. که البته بدون داشتن ولی امر امکان رجعت نیست. پس ابتغای وجه رب (امام) از اهم امور خدا به بشر آخرالزمان است یعنی جستجوی امام زمان که صاحب امر خدا در رجعت است.

علی

فصل شصت و ششم

۶۶

حضرت «شکران» - سپاس

(شاکر- شکور- مشکور- اشکرالمشکورین- اوحدالشاکرین)

یا شاکر یا مشکور

۱- «شکر» حاصل قدرشناسی و علم و معرفت است. پس چه کسی جز او خودش را می شناسد تا شکرش کند و اینست که شاکر و شکور و مشکور همه از اسماء او در قرآن کریم است. که جاهلان این اسماء را به «شکرپذیری» ترجمه و تفسیر می کنند. در حالیکه خود فرموده «قدر ما را نشناختند و شکر نمی کنند مگر خودشان را.»

۲- پس واضح است که شکر خدا به هر درجه ای حاصل خداشناسی است و خداشناسی هم جز از خودشناسی حاصل نمی شود پس شکر کردن خدا عین متشکر بودن از خویشتن است و لذا فقط عارفانند که بر این حقیقت آگاهند. یعنی می دانند هرگاه هم که شکری بر دل یا زبانشان نسبت به او جاری می شود شکر خود او نسبت به خودش می باشد منتهی بر اندیشه و دل و زبان بنده اش. پس فقط این شکرش را شکر می کنند که: خدایا شکر تو را که در جان ما قدر خود را شکر می کنی تا ما را بر قدر خودت آگاه کنی تا شکرت را شکر کنیم و به این طریق قدر خود را به ما می بخشی و از هستی ات ما را هست می کنی! شکر شکرش! اینست تنها شکر حقیقی اهل معرفت به درگاهش!

۳- بدان که هر آنچه که موسوم به کفر و ظلم و شقاوت و گمراهی است که به جهنم می انجامد حاصل قدرنشناسی و ناشکری است و بدتر از آن حاصل قدرشناسی و ناشکری است که این کفری اندر کفر است کفری خصمانه و عین جنگ با خداست:«و ابلیس گفت بر صراط المستقیم می ایستم و همه را از پس و پیش و چپ و راست محاصره می کنم و گمراه می سازم زیرا اکثرشان شکر نمی کنند.» اعراف۱۶-۱۵ زیرا بر صراط المستقیم جز مؤمنان قرار نمی گیرند که نور امامت را درک کرده اند. زیرا صاحب این راه امام است ولی ناشکریشان نسبت به امام علت شیطان زدگی و گمراهیشان می شود. زیرا هیچ کس به اندازه اهل ایمان در خطر اشد منیت نیست چرا که از منّ الله که همان امام است برخوردار شده اند و این من الهی را تبدیل به من عدمی خود می کنند و لذا به دام ابلیس می افتند. پس ناشکری و کفر اهل ایمان حاصل منی کردن ایمان و امامت است و لذا به جای تشکر از خدا و ولی امرش از خودشان ممنون می شوند و به اشد خودپرستی دچار شده و سرنگون می شوند.

۴- اینست که فرموده شکر خالق فقط بواسطه شکر مخلوق است وگرنه عین خودپرستی است و فرد با تشکر از خدای خیالی خود که نفس مستکبر اوست همه نعمات الهی را منی می کند یعنی نابود می سازد و خود را هلاک می کند. زیرا خدا از وجود خلقش با انسانها رابطه برقرار می کند و رابطه مستقیم با خود خدا فقط و فقط از آن خلیفه مطلق اوست و لاغیر که او هم فنای در شکر الهی می باشد و در این فنا است که بقای الهی یافته و بقیة الله شده است.

۵- پس بدان که وجود مخلوق تماماً از شکر خالق است و لذا منکران شکرش که شکرش را مکر می کنند و به جای او خود را می پرستند به هلاکت و نابودی دچار می شوند که این رایج ترین مکر بنده با خداوند است و

همانطور که قبلاً نشان دادیم خداوند با مکرش در این مکاران سریعترین عمل کنندگان است. یعنی اسرع الماکرین است زیرا به محض هر منی کردن نعماتش آن نعمت را از این مکر کنندگان باز می ستاند و آنها را باطل می کند تا دست از هلاکت خود بردارند یعنی خودپرستی که همان عدم پرستی است.

۶- اصلاً جهان هستی مخلوق قدرشناسی و تشکر خداوند از خودش می باشد ولی از آنجا که این خودپرستی او (الهیت) بر حق است منجر به آفرینش غیر می شود زیرا خودپرستی خداوند از عشق و کرم و رحمت اوست و سخاوتش تا آنجا که به عدم، هستی خود را می بخشد و آدمش می کند و آنگاه در جانش از او تشکر هم می کند و آدم احمق به جای اینکه این شکر الهی را در جان خویش شکر کند از خودش تشکر می کند و خودش را می پرستد و با این مکر و کفرش وجود یافته اش را به ظلمت می افکند یعنی گم می کند.

۷- پس نمازهای یومیه ما کمترین ادای شکر ما نسبت به اوست که ما را از عدم، هستی اش بخشیده است که این حداقل شکر را هم از متن و محتوا تهی ساخته و تماماً تبدیل به منت و تجارت با او می کنیم و اینست که نمازهایمان ضد نماز می شود و به تسخیر شیطان در می آید مگر اینکه امامی زنده داشته باشیم تا مستقیماً شکر خدای را در نزد او ادا کنیم تا از دام خدای خیالی که شیطان ماست برهیم و یا حتی از دام امام خیالی.

۸- خداوند از طریق اعطای هر نعمتش به ما درجه ای از نور وجودش را به ما می بخشد که این وجود را در تشکرش از خود، که آن را در جان به شکل تشکر از خودمان می یابیم به ما اعلان می دارد که ما بواسطه تشکر از او، این وجود را تحویل می گیریم ولی بواسطه تشکر از خودمان این نور وجودش را از خود می رانیم یعنی گمش می کنیم و این همان ضلالت است. و اینست که می فرماید: هر نعمتی را که بر شما نازل می کنیم روی برمی گردانید یعنی از طریق منی کردن انکارش می کنید.

۹- می دانیم که نعمات الهی جملگی از منظر دنیاپرستی و نیازپرستی و بوالهوسی ما به مذاق ما ناخوشایند است و لذا روی برمی گردانیم زیرا نعمات الهی نور بی نیازی و صمدیت اوست یعنی نور احدیت اوست که البته این نور را در جان خود به معنای خودکفایی درک می کنیم ولی آن را به حساب خود می گذاریم که گوئی از خود ماست تا از کانون نزول این نعمات یعنی اولیای الهی که نعمت الله هستند تشکر نکنیم و این همان مکر و کفر است.

۱۰- و اطاعت بی چون و چرا از نعمت الله عین شکر عملی است زیرا بواسطه این نوع اطاعت بر صراط المستقیم وحدانیت او وارد می شویم به نور نعمتی که یافته ایم و لذا در سوره حمد صراط المستقیم را راه نعمات خوانده است. و نعمت در لغت به معنای رویکرد است و آری گفتن خدا به بنده. که بنده از طریق تشکر به این رویکرد الهی روی می کند و اینست که می فرماید: «خداوند دعای هر دعا کننده ای را اجابت می کند به شرط آنکه این اجابت خدا را اجابت کند.» قرآن- یعنی از نعماتش روی برنگرداند.

۱۱- پس وادی شکر، وادی لبیک گفتن به خدا و وجودپذیری از خداست. پس آنانکه با نعمات الهی مکر می کنند تا شکر نکنند مشغول عدم پرستی هستند و جنگ با خدا: «شکر نمی کنید الا خودتان را. و مکر نمی کنید الا با خود. و انکار نمی کنید الا خودتان را.»

۱۲- پس برجسته ترین ویژگی یک فرد یا قوم مؤمن شاکر بودنش نسبت به خدا و خلق می باشد همانطور که برجسته ترین نشان کفر، گلایه کردن و شکوه و تهمت به عالم و آدم است و بدگمانی به خدا و خلق.

۱۳- پس شکر وجودپذیری است. و تشکر نکردن از کسی که منشأ نعمتی است و به جای آن شکر از خدای خیالی، همان مکر با خداست و وجودناپذیری منافقانه، که بدترین نوع انکار وجود است. «شکر خالق نیست الا در شکر از مخلوق.» رسول اکرم(ص).

۱۴- «بدانید که خداوند بر اسرار نهانتان آگاه و بینا است ولی تا آن را بر زبان نیاورید هدایت نمی شوید.» روزی به یکی از این مکر کنندگان با خدا گفته شد که چرا از کسی که اینهمه به شما لطف کرده است تشکر نمی کنید که گفته بود: «او مثل ما ریاکار نیست و نیازی به چاپلوسی ندارد.» این فرد مدتی بعد به مرضی لاعلاج دچار شد که یکی از عوارض بیماریش لال شدن بود که باز به او گفته شد چرا از او طلب یاری و شفا نمی کنی؟!... و این مکر خداست با کسی که عمری با نعمتهایش و نعیمهایش مکر نمود. و سپس به آن بیمار لال گفته شد حال که نمی توانی حرف بزنی پس بنویس که باز هم بهانه آورد و ننوشت که اندکی بعد انگشتانش نیز فلج شد. در این باره هرچه بیاندیشید کم است زیرا یک واقعیت همه جائی و عمومی است یعنی کسانی که عمری زبانشان به شکر از خدا و خلقش نمی چرخد روزی می رسد که حتی زبانشان توانایی طلب بخشش و شفا را هم ندارد.

۱۵- در حقیقت هنگامی که آدمی شکر یک هدیه و نعمتی را به جا می آورد، آن هدیه و نعمت حلالش می شود یعنی خودی می شود و به او وجود می بخشد و وجودش را رشد می دهد. پس شکر، حق وجود است و بلکه برترین حقوق است. شکر به معنای تثبیت و تصدیق یک یافته وجودی در خویشتن است و در غیر اینصورت آن را از دست می دهد. زیرا شکر سند قدرشناسی و معرفت است و آدمی از طریق شکر، معرفت خود را قلبی و پایدار می سازد. پس شکر، حق معرفت نیز است. پس علم و حکمت و معرفتی که از کسی و جائی می یابی مستلزم برترین شکران است تا در وجودت تصدیق شده و به بار آید وگرنه تو را واژگون می سازد در جریان منی کردنش که همان نابود ساختنش می باشد. زیرا منی ساختن معرفت فقط به معنای از بین بردن آن نیست بلکه به معنای وارونه سازی حقایق آن در خویشتن است یعنی سرنگون کردن خویش. پس تشکر از استاد و پیر از اوجب واجبات است. چرا که هستی الهی انسان جز نور معرفت نیست. پس بشریت به هیچ کس همچون عارفان مدیون نیست. پس تشکر از عارفان در رأس همه واجبات است. زیرا خود فنای در شکر پروردگارند و نور شکر وجودشان است که بشریت را از انهدام می رهاند. عارفان شکرالله اعظم خدا بر روی زمین هستند و به همین دلیل ارکان بقیة الله می باشند. پس واضح است که تکفیر عارفان در جامعه عین خودکشی است و انهدام جمعی. «چرا خداوند شما را عذاب کند اگر شکر کنید و ایمان آورید براستی که خداوند شاکر داناست.» نساء۱۴۷- «براستی که خداوند از شکر شما خشنود و راضی می گردد.» زُمر۹- پس اگر مقام رضا برترین مقام معنوی و وجودی است سراسر اجر شکر است و لاغیر.

۱۶- شکر از برای اولیاء و علیین است و حمد از برای خداست. و آن شکر، زمینه این حمد است. زیرا آدمی هرگز در همه مقامات معنوی جز خودش را نمی تواند شکر گوید. «شکر خدا جز شکر کردن خلق نیست.» رسول اکرم(ص) - و شکر اشرف مخلوقات یعنی اولیای امر خدا!

۱۷- کافر درست در نقطه مقابل شاکر قرار دارد. و آدمی به تدریج به میزانی که شکر نعمات و رحمت های الهی را در نزد خلقی که از دستشان حیات و برکات و عزت یافته، ادا نمی کند دلش کافر و سیاه و نسیانی می شود. از والدین، از همسر، از فرزندان، دوستان، معلمین و نهایتاً اولیای الهی بایستی همواره تشکر نمود به زبان و در عمل! زیرا در هر ارتباطی نعمات و برکات متقابلی وجود دارد و طرفین رابطه به میزانی که همواره از یکدیگر تشکر می کنند نعمات رابطه را حفظ نموده و بلکه ارتقاء می دهند.

۱۸- برای اهل ایمان کفری مهلکتر از ناشکری نسبت به ولی نعمت و هدایت نیست که موجب تسخیر و محاصره شیطان می شود طبق نص صریح قرآن!

۱۹- تربیت و بی تربیتی، رشد و انحطاط و کفر و دین، جز بر محور شکر نمی چرخد!و انسان ناشکر و طلبکار به تدریج به سوی حماقت و جنون و مالیخولیائی روزافزون می رود و هلاک می گردد.

۲۰- و در میان اموری که موجب خشنودی و رضای الهی می شود هیچ کاری آسانتر و نقدتر از شکر نعماتش نیست همانطور که ذکر آیه اش گذشت. و این سهل ترین راه و روش خوشبختی و احساس سعادت است زیرا خشنودی خدا در فطرت بشری موجب خشنودی بشر می شود. پس وای بر متکبرین در قبال شکر! و شکر نعمات الهی را بایستی در نزد اولیای نعمتش نمود نه در خیال خویش، بدان!

علی

فصل شصت و هفتم

۶۷

حضرت «نصرت» - یاری

(ناصر- نصیر- منصور- خیرالناصرین- اعرف الناصرین- انور الناصرین- انصر الناصرین)

یا ناصر یا نصیر

۱- «ای کسانیکه ایمان آورده اید اگر یاری کنید خدا را، یاری می کند شما را و ثابت می گرداند قدمهایتان را.» محمد۸- «اگر یاد کنید خدا را یاد می کند شما را.» بقره۱۵۲- «و اگر مکر کنید خدا را مکر می کند شما را...» ابراهیم۴۶- «و اگر اجابت کنید خدای را اجابت می کند شما را.» و... و همه این نوع اعمال متقابل خدا و انسان عین یاریگری خداست. نیکی را با نیکی برتری پاسخ می دهد، شر را به شری برابرش، مکر را با مکری بهتر و بازدارنده جواب می دهد تا انسان را با حقیقت وجودش روبرو و بخود آورد که بداند حیات و هستی او بر حقی است و بی صاحب و بیهوده و بخود وانهاده نیست. «آیا پنداشتید که شما را آفریده و به عبث رها کرده ایم...» قرآن-

۲- و عجبا که مصدر«نصر» در لغت و فرهنگ قرآنی همچون بسیاری دیگر از مصادر در اسماء و صفات الهی دارای دو معنای متضاد است که به معنای یاری دادن و انتقام ستاندن است. چرا که انتقام الهی هم نوعی یاری دادن به بشر است جهت ممانعت از پیشروی در کفر و ستمگری! این نیز نمونه دیگری از ذات دیالکتیکی و توحیدی کلمات و معانی است همچون کلمه «سرّ» که هم به معنای پنهان داشتن و هم آشکار کردن است. همانطور که رحمت الهی در بشر که هم می تواند به هدایت و بهشت انجامد و هم ضلالت و دوزخ!

۳- رابطه خداوند و انسان در قرآن کریم بغایت قابل تأمل و هدایت بخش است که آدمی با خداوند هرچه کند با خودش کرده است و هرکاری با خود کند با خدا کرده است. این تعامل تا سر حدّ اتحاد و یگانگی است هرچند که رسیدن به این مقام و درک و باورش از آن مخلصین و خلفای الهی است ولی برای اکثر انسانها این ثنویت همواره وجود دارد یعنی انسان، انسان است و خدا هم خداست و فاصله این دو از زمین تا آسمان است و تا قیامت خواهد بود.

۴- ولی آنچه که این دوگانگی و فاصله را کاهش می دهد و به یگانگی می رساند معرفت و خاصه معرفت نفس است تا آدمی دریابد که فاصله بین خواستن تا شدن و بودن، به آنی است یعنی کن فیکون! و این یعنی یگانگی انسان و خدا!

۵- آنچه که یاریگری متقابل خدا و بنده را رشد می دهد و به کمال می رساند معرفت نفس و معرفت رب است یعنی عرفان و خداشناسی باطنی! یعنی فاصله بین اجابت الهی و اجابت بنده، جهل و غفلت انسان به خویشتن است. یعنی انسان به میزانی که خدای را دور می بیند از خودش دور است. به میزانی که اجابت دعایش را دیر و یا محال می یابد خودش با ماهیت و معنا و انگیزه دعایش بیگانه است و درباره خواسته اش باوری جدی ندارد. انسان به میزانی که جداً و اضطراراً اراده می کند که خود را یاری کند از جانب خدا یاری می شود به گونه ای که این دو اراده یکی است: «اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند.» قرآن-

۶- پس اگر نصرت الهی هم به معنای همسوئی و حمایت و تقویت بشر است و هم ممانعت و مکر و انتقام، به این معناست که این هر دو وجه نصرت الهی در فطرت بشر نهفته است و به وقتش فعال می شود. و این بدان معناست که در انسان، حقی حضور دارد که حق وجود می باشد که این حق هم حامی است و هم مانع! که شناسنده اش را حمایت و جاهلش را بیدار و خصمش را تنبیه می کند تا آنجا که انسان به حق وجودش ملحق شود و با این حق یگانه شود و خود مظهر این حق گردد و بلکه امام حق شود: علی با حق است و حق با علی است و علی به هر سو رود حق هم بهمان سو گراید! رسول اکرم(ص)

۷- غفور، رحیم، رئوف، کریم، عفو و نصیر از یکسو و منتقم، ماکر، قهار، جبار، قتّال و ضار و مانع از سوئی دیگر کل اسماء الله را ظاهراً به دو دسته متضاد تقسیم می کند و دیدن یگانگی این اسماء متضاد، راز توحید است: «برخی می گویند این کتاب مملو از تناقضات است در حالیکه صاحبان خرد می دانند که امر واحدی است...» قرآن-

۸- در حقیقت خداوند به بشر تفهیم می کند که عین خود اوست و بلکه خودِ خود اوست و از خود انسان به او نزدیکتر است. پس انسان هرچه کند خدا با او همان می کند و شدیدتر از آن. اگر انسان خوبی کند خدا خوبتر است و اگر بدی کند خدا نسبت به آدمی غیورتر است: «آنانکه عداوت پیشه می کنند و خشمگین می شوند خداوند خشم و عداوتش شدیدتر است.»قرآن- برای همین است که همواره هرگاه که بلایی بر سرمان می آید فریاد می زنیم: «ما مگر چه کرده بودیم که اینهمه عذاب بر سرمان آمده است.» ولی بندرت در قبال رحمتها چنین ادعایی می کنیم که: ما مگر چه قدر خوب بوده ایم که اینهمه سعادت نصیبمان شده است.

۹- از آنجا که محبت ذاتی خدا به انسان بسیار بیشتر از محبت انسان به خودش می باشد. زیرا خداوند به آدمی نزدیکتر از خودِ آدم به خویش است، پس مهر و غضب خدا هم به انسان بسیار بیشتر از مهر و غضب انسان است به خودش. فقط از منظر چنین حقایقی است که براستی می توان گفت که خدا همان خودِ خود انسان است و این یعنی اینکه ذات انسان است و انسان با خودش غریبه و بیگانه است. و لذا فرق و فاصله بین خود و خدا همان «آ» می باشد یعنی خودآئی و خودآگاهی.

۱۰- پس در حقیقت باید گفت که یاری کردن انسان به خدا چیزی جز همین خودآئی و خودآگاهی و خودشناسی نیست که شاهراه خداشناسی در خویشتن است. و اصلاً مگر می شود بدون شناخت کسی یاریش نمود. پس خداشناسی مقدم بر یاری کردن خداست و برترین نصرت الهی در همین یاری یعنی خودشناسی، به سوی انسان می آید و چه نصرتی عاجل تر از این که در خودت به سرچشمه نصرت یعنی خدا برسی. و سر منشأ درک همه تعاملات متقابل انسان و خدا همین امر است. از ذکر خدا تا اجابتش و تا اطاعت و پرستش او، همگی زیر مجموعه شناخت او در خویشتن است. یعنی عرفان نفس که همان صراط المستقیم است قلمرو خیرالناصرین و انصر الناصرین است و آنکه تو را به تو می شناساند نیز بزرگترین یاری کننده توست و رسول نصرت خداست.

۱۱- و اما خداوند در کتابش برای عامه مردمان روشهای یاری دادن به خدا را واضح کرده است و آن یاری نمودن رسولان الهی و مؤمنان است: «یاری کنید رسول را و اطاعت کنید از او که اینست اطاعت از خدا که اگر یاری نکنید او را خدا یاریش می کند.» توبه-

۱۲- اگر یادکردن او منجر به یاد خویش می شود و مکر کردن با او منجر به مکر خود می گردد و یاری کردن او نیز عین یاری کردن خویش است پس او اصل خویش است. و اگر معارف قرآنی منجر به این معرفت و باور نشود یعنی به توحید نرسد فقط به خسران و گمراهی شدیدتری می انجامد همانطور که خود قرآن تصریح کرده است.

۱۳- ولی آیا براستی چرا خداوند از بنده اش طلب یاری کرده است که این طلب، مجموعه احکام دین اوست از امر تقوا تا جهاد در راه او و گذشتن از مال و جان و همه چیزهای دوست داشتنی خویش. این همان راه رسیدن از خود به اصل خود است. از خود مصرف کننده دریوزه جاهل و میرا تا خود احد و صمد و سرمد. و او چنان عاشق عزت و شرف و عظمت و جاودانگی بندگان خویش است که حتی دست طلب و نیاز و گدائی به سویشان دراز می کند: یاریم کنید، مرا یاد کنید، به من قرض بدهید و... پس این مطالبات الهی از بنده جز در عشق او به بنده فهم شدنی نیست تا بنده را از عدمیت به وجود آورد و برای این کار هم بنده اش را التماس می کند، هم یاریش می دهد و هم از او قهر می کند، هم با او مکر می کند وعذابش می دهد تا او را راضی کند به وجود آمدن همچون خودش. و این گستره ارحم الراحمینی اوست.

۱۴- وجود، موجود است و آدمی هم بر عرش آن مستقر است. پس مشکلی جز جهل و بی معرفتی نیست در حق خویشتن. پس صراط المستقیم یاری خدا از هر دو سو همان معرفت نفس است. زیرا هدف همه احکام دینی همین است. پس بزرگترین یاری خدا در عارفانش مستقر است که: «که خوب مولایی هستند و خوب یاوری» قرآن- یعنی عارفان مظاهر خیرالناصرین در میان خلق هستند. پس یاری دادن خدا جز یاری کردن عارفان نیست و یاری کردن عارفان هم اطاعت بی چون و چرا کردن از آنهاست و این برترین یاری به خویشتن است. زیرا فاصله آدمی تا خدایش که ذات اوست ظلمات چون و چراست زیرا ذات هر چون و چرایی، چانه زنی برای عدمیت خویش است و جدال با نور احدی و صمدی و سرمدی ذات خویش. زیرا هر امر الهی، امر به جدا شدن از عدمیت است.

۱۵- هر چون و چرایی، چون و چرا کردن جهت استمرار مفلسی و دریوزگی و فسق و نابودگی است پس یاری کردن خدا، دست و دل کشیدن از این عدمیت است و قدرت این رهایی از جانب عارفان واصل کسب می شود که خیرالناصرین هستند. که اطاعت بی چون و چرا برای اثبات و تحقق این رهایی از عدم و وجودیافتن است یعنی بی نیاز شدن.

۱۶- «یاری جوئید به صبر و صلوة و بدانید که آن کاری کبیر است و جز خاشعین اهل آن نیستند یعنی آنانکه به دیدار با پروردگارشان باورمند و مشتاقند.» قرآن- صلوة و عبادات که به مثابه خود- یاری بشر است که البته بزرگترین و کاملترین یاری کردن به خویشتن است نیز در صورتی محقق می گردد که آدمی در جستجوی لقای رب و مشتاق و مؤمن به این دیدار باشد وگرنه عبادات هم بی حاصلند. همانطور که نماز بی امام بی حاصل و بلکه مضر است. و جستجوی وجه رب که همان جستجو و دیدار با امام است حداقل شرط لازم برای نمازی مفید است که نمازگزار را به لحاظ روحی یاری و حمایت و تغذیه نماید و خودکفا سازد! و معنای دیگر این آیه بوضوح واقعه لقای رب بر صلوة است و جز کسانی که به این شوق اقامه صلوة می کنند، از نماز یاری و خیری نمی یابند طبق آیه مذکور!

۱۷- پس جستجوی وجه رب(امام) و شوق لقای الهی، قدرتمندترین گوهره و اراده و تلاشی است که به عالیترین نصرت و استعانت الهی منجر می شود!و بدون چنین باور و جستجوگری و تلاشی، همه تلاشهای معنوی و عبادی بی حاصل و عقیم هستند!

علی

فصل شصت و هشتم

۶۸

حضرت «حکمت» - رازدانی

(حکیم- حاکم- محکّم- احکم الحاکمین- خیرالحاکمین- ارحم الحاکمین- اوجدالحاکمین- اخلق الحاکمین)

یا حکیم یا حاکم

۱- «حکم فقط از آن خداست که فرموده نپرستید الا مرا. که اینست دین پابرجا و زنده! ولی اکثر مردم نمی فهمند.» یوسف۴۰- و این اصل و اساس واحده هر حکم و حکمتی است. «اتقوا الله و اطیعون» بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا! چرا که «براستی هر که رسول را اطاعت کند خدای را اطاعت کرده است.» و اطاعت و پرستش جز از طریق رسولان نبوی و ولوی، عین خودپرستی و مریدی شیطان و گمراهی است. «براستی هر که از خودش پیروی کرد گمراه شد.» آیاتی از قرآن-

۲- راز حکم و حکمت خدا برای بشر یکتاپرستی و یگانه خواهی و اطاعت از یک نفر و محبت یک نفر است زیرا «خداوند در سینه یک بشر دو تا دل قرار نداده است.» قرآن- و جز انسان کامل که دلش خانه خداست و از خود پیروی می کند مابقی اهل ایمان بایستی رسولان الهی را پیروی و پرستش کنند به نام خدا! چرا که «خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود.» علی(ع)-

۳- سرّ حکمت یگانگی است که روح حاکم بر هر حکمی است. پس هر حکمی از جانب هرکسی که دعوت به پیروی از بیش از یک نفر نماید باطل است و ناحق و غیرحکیمانه!

۴- پس حکمت الهی سراسر علم یگانگی و یگانه شناسی و یگانه جوئی و یگانه خواهی و یگانه پرستی و اطاعت از «یک» است و این یک نفر هر که باشد اگر به نیت پیروی از خدا از او اطاعت کنی در ولایت و هدایت خداوند خواهی بود و خودش این حکمت را تضمین کرده است: «آنانکه کسی را چون خدا دوست می دارند و ولایتش را گردن می نهند خدا خود آنها را حفاظت و هدایت می کند و خدا بر آنچه که ریا می کنند آگاه است و ریاکاران را هدایت نمی کند.» آیاتی از قرآن که بسیار مکرر است.

۵- پس اینک رابطه حُکم و حکمت را درمی یابیم که عین یکدیگر است. یعنی زندگانی حکیمانه همانا پیروی از حکم یک نفر است که به سوی خدا هدایت می کند که حاکم و حکیم است و جز او را نه حکمی است و نه حکمتی!

۶- و اینست که خداوند در کتابش «حکمت» را حامل خیر کثیر خوانده است که به معنای خیری بیکران و غیر قابل شمارش است که از نزد خدا به برخی از مؤمنانش اعطا می شود یعنی علمی اکتسابی از درس و مدرسه نیست. «موسی را چون به کمال بلاغت رسالت خود رسید از نزد خود علم کتاب و حکمت اعطا نمودیم...» پس بازهم می گوییم که حکمت را با فلسفه کاری نیست و حکمت نظری (منطقی) هم دال بر حکمت نیست همانطور که سخن از دین به معنای متدین بودن آدمی نیست.

۷- حکمتِ حکیم همچون علیم و عظیم به معنای امری ذاتی و باطنی و خودی و لدنّی است که از بیرون کسب نشده است. و آن کسی را گویند که حکم خدا را درباره هرچیزی به آنی در دل خود درک می کند یعنی دارای فقه

قلبی است. اینست که حکومت الهی بر روی زمین بایستی در دست و اراده حکیمان باشد که حکم خدا را در دل خود درک می کنند. و لذا حکیم به معنای صاحب حُکم نیز می باشد که این احکام برخاسته از نور حکمت خدا در دل است. پس حکمت، علم خواندن حکم و امر خدا درباره هر چیز یا موقعیتی است در دل خویشتن!

۸- اگر حکیم و حاکم جز خدا نیست پس انسان حکیم یک انسان الهی و متأله (الهی شده) است. پس حکیم، مأمور خدا بر زمین است و انسان مؤمن هر حکم و امر الهی را جز از نزد حکیم نخواهد یافت. پس حکیم همان ولی امر خداست: «حکم فقط خدای راست که فرموده جز مرا نپرستید که اینست دین برپا و زنده! ولی اکثر مردم نمی فهمند.» و این سخن هر نبی و رسول و حکیمی بر روی زمین است! و اطاعت از حکیم است که دین خدا را زنده و برپا می دارد و مابقی شرک و نفاق است.

۹- از کلام الهی درمی یابیم که مقام حکمت الهی حتی در انبیای الهی هم به مثابه کمالی از نبوت است همانطور که انبیای بزرگ را در مراحل نهایی رسالتشان حکمت بخشیده است. پس حکمت برتر از نبوت است و بلکه کمال نبوت و نبوت قلبی و فطری است که آنرا ولایت گوئیم! حکمت، بانی امر خدا در دل ولی اوست.

۱۰- پس در حقیقت، حکیمان الهی، مظاهر حکمت خداوند هستند و ما «حکیم» را به عنوان اسم خداوند جز از روی حکیمان درک نمی کنیم. همانطور که سائر اسماء الله را! چرا که خداوند اصلاً عالم و آدم را برای ظهور اسمای خود آفریده است و ما خداوند را بدون خلقش و به خودی خود هرگز نخواهیم شناخت الا به توهم و فلسفه بافیهائی که در تاریخ رایج بوده است و در سمت خلاف دین خدا رشد کرده و عاقبت منکر حق شده و کفرش عیان گشته است در ماتریالیزم و اتومیزم و ناتورالیزم و اگزیستانسیالیزم و غیره!

۱۱- خداوند فقط در اولیای خود رخ نموده و معرفی گشته است و جز از طریق آنها هم قابل پرستش و اطاعت نیست! «روح را به هریک از بندگان خود که بخواهد نازل می کند تا بگویند که: جز من قابل پرستش و پیروی نیست.» نحل۳-۲ و این سر توحید و قلب حکمت است. پس حکمتی جز حکمت وجود حکیمان الهی نیست که مظاهر توحیدند!

۱۲- «نعمت الله را به یاد داشته باشید که به سویتان می آید و آنچه داد به شما از کتاب و حکمت...» بقره۲۳۱- که این نعمت الله ها همان اولیای صاحب امر و حکمت پروردگارند که به سوی مردمان می آیند.

۱۳- «اوست که از مردمان امی برانگیخت رسولی را که می خواند بر ایشان آیات او را و پاک می سازد اینان را و تعلیم می دهد کتاب و حکمت را... و این فضلی از خداست که به هرکسی که خواهد می بخشد که اوست صاحب فضل عظیم. و مثال کسانی که حفظ کردند تورات (کتاب) را پس نتوانستند درکش کنند مثل خری است که کتاب حمل می کند...» جمعه۵-۲ پس درک می کنیم حکمت رسولان الهی قابل انتقال به مردمان هم هست ولی نه از طریق درس و مشق بلکه از طریق اطاعت بی چون و چرا و مخلصانه. همانطور که رسول اکرم خطاب به فلاسفه ای که به نزدش آمده و حکمت دینش را طلب می کردند فرمود: هرکه حکم مرا اطاعت کند به حکمتش می رسد! و آنکه از طریق کتاب و درس و مدرسه می خواهد صاحب حکمت شود بی آنکه اطاعت رسول کرده باشد بمانند خری است که کتاب حمل می کند.

۱۴- قرآن کریم متذکر می شود که سلیمان نبی که به حکومت بر انس و جن رسید به قدرت حکمت بود. پس حکیم الهی دارای چنین اقتداری است که به اذن و امر خدا هرگاه که بخواهد حکومتش را بر هر خلقی جاری می سازد. همانطور که امام عصر(عج) دارای چنین حکومتی است که فقط اهل حکمت، این حکومتش را درک و تصدیق می کنند!

۱۵- حکمتی که قدرت خلاق و اجرائی نداشته باشد حکمت نیست بلکه فلسفه است و توهمات واژوی که حاصل واژگونی حکمت در کافران است که می پندارند بدون اطاعت از خدا و رسول می توانند به حکمتش دست یابند و آنرا به خدمت خود گیرند! حکمت اجر اطاعت خالصانه و بی چون و چراست!

۱۶- حکمت، انوار احکام و اوامر الهی در دل مخلصین و اولیای حق است که خوانده می شود، یعنی تقیه می شود. پس فقه حقیقی هم جلوه ای از حکمت الهی است و فقیه حقیقی چنین است. و لذا علی(ع) آن کلام مشهور و تاریخی را بیان کرده که چراغ راه هدایت ماست که: «اگر عُمر فقیه باشد هر عربی فقیه است.» زیرا عُمر از اصحاب کبار رسول خدا و از کاتبان وحی و حافظان قرآن و مردی عابد و دانشمند و بسیار باهوش بود و با اینحال فقیه نبود یعنی دارای حکمت لدنی نبود چرا که در ولایت و اطاعت ولی خدا نبود! وگرنه بسیاری از شیعیان علی(ع) همچون سلمان و عمار و مقداد و میثم به حکمت رسیده بودند. و اصلاً اصحاب صفه، اصحاب حکمت و معرفت الله بودند! یعنی حکومت اسلامی، حق اینان بود ولی مردمان آماده و لایق حکومت حکمت نبودند و لذا حکومت پنج ساله علی(ع) هم که حکومتِ حکمت بود به قدرت شمشیر پائید و ختم شد!

۱۷- پس باید دانست که حکومت جهانی امام عصر که حکیم کامل و مطلق خدا در عالم است وقتی رخ می نماید و جهان را به عدالت و کمال نعمت می رساند که لااقل وزراء و شیعیانش به حکمت رسیده باشند تا بتوانند حکومت حکمتش را برپا کند و مردمان هم طالب و مستحق آن شده باشند! پس حکومت منجی در جهان مستلزم درک و دریافت حکمت الهی در شیعیان است. و معارف و آثار ما هم جز این رسالتی ندارد که حکمت امام را ترویج و معرفی نماید.

۱۸- بدان که حکمت مقصود شریعت و همه احکام و تقوای الهی است و آن به معنای باطنی و خودی شدن دین خداست. و لذا نخستین جمع علمی که در محضر رسول خدا شکل گرفت که از مخلصین بودند اصحاب صفه بود که قلمرو تعلیم و تربیت نخستین حکیمان اسلامی بود.

۱۹- و آنچه که محکمات قرآنی نامیده می شود بیان حکمتِ احکام دین هستند که مقصود شریعت هستند که درک و تبیین و تفصیلش هم جز به قلم و زبان حکیمان میسر نیست.

۲۰- و بدان که حکمت، مرد و زن نمی شناسد همانطور که در سوره احزاب خداوند زنان مؤمنه را امر به تعلیم حکمت در خانه شان نموده است که رابطه مستقیمی به عصمت و طهارت نفس دارد: ای زنان مؤمنه در خانه تان قرار گیرید و زیبایی خود را ظاهر مسازید و اهل نماز و زکات باشید و رسول را اطاعت کنید زیرا خدا می خواهد شما را به پاکی مطلق برساند. پس همواره یاد کنید آنچه که بر شما خوانده می شود از نشانه های الهی

و حکمت...» احزاب۳۴-۳۳ پس حکمت نوری است که از مشاهده و درک نشانه های الهی حاصل می شود که خود حاصل اطاعت از رسول و حفظ عصمت است. پس ناپاکان و کافران را به حکمت راهی نیست.

۲۱- خداوند در کتابش در رأس همه دعاها به مؤمنانش دعای طلب علم و حکمت را تلقین فرموده است: «بگو پروردگارا نورم را بر من کامل فرما، حکمتم بخش و بر علم من بیفزا...» آیاتی از قرآن-

۲۲- حکمت نور حکم و امر خدا در قلوب مخلصین است که از دل استخراج و خوانده می شود به قدرت معرفت نفس! پس حکیمان الهی، درجه ای از عارفان هستند!

۲۳- حکیم حامل حکم خدا بر خلق است و همو خیرالحاکمین است همانطور که یوسف(ع) پدرش را خیرالحاکمین نامید!

علی

فصل شصت و نـهم

۶۹

حضرت «اذن و فتوا» - رخصت

(اذن- مؤذّن- اذین- آذن المؤذّنین- احق المؤذّنین- مفتی)

یا مؤذّن

۱- «اذن» به معنای اجازه دادن، رخصت نمودن، به گوش خواندن، اعلان کردن و الهام نمودن است و نیز به معنای گوش می باشد و اذان به معنای گوشهاست. که همه این کاربردها در قرآن کریم هم آمده است. پس اذن به معنای رخصت و اجازه و اعلان مستقیم از طریق شنوانیدن است همچون اذان برای اقامه نماز و یا اذان گفتن در گوش نوزاد.

۲- «مؤذّن» به عنوان اسم خدا در قرآن کریم مستقیماً به کار نرفته است ولی اذن الهی مکرراً در جای جای قرآن دیده می شود و آن رخصت به امریست که به گوش نبی یا ولی و مؤمنی خوانده می شود پس نوعی الهام غیبی از طریق صوت و شنوائی است. پس بدین طریق کل وحی الهی را هم می توان اذن الله دانست یعنی اذان خدا در گوش جان انبیاء و اولیاء!

۳- پس بایستی اذن الهی را محسوس ترین و منقولترین الهام خدا دانست که هیچ جای شبهه ای نمی ماند و نیاز به تأویل و تعریف ندارد و الهام کلامی است و صوتی!

۴- «ایمان نیاورد دلی الا به اذن خدا...» نیست شفیعی مگر پس از اذن او... و به اذن من کور را شفا دادی و مرده را زنده ساختی...» آیاتی از قرآن کریم- که همه اینها اجازه های شفاهی و کلامی خداست در گوش دل مؤمنی که آنرا به گوش سر می شنود. یعنی دل با صوت و کلام الهی، امر به ایمان می شود و مؤمن می گردد. و یا امر شفاعت خدا به گوش ولی خدا خوانده می شود تا گناهکاری را شفاعت نماید. همینطور است همه امور کرامات و حتی دریافت احکام و حکمت های الهی در گوش مؤمنان و اولیای الهی: «خداوند سخن نگوید با کسی الا از طریق وحی و یا از پس پرده غیب (سروش غیبی) و یا از طریق رسولی که وحی می کند به اذنش و همچنین بواسطه روحی از امر خود...» شوری۵۳-۵۱-

۵- پس اهمیت گوش و شنوائی و حیات سمعی بشر در امر دین و ایمان و هدایت و درک حکم خدا و حکمتش واضح می شود که اساس نبوت است که حتی در دوره خاتمیت هم در مؤمنان و اولیای الهی ادامه دارد. تا آنجا که خداوند کسانی که گوش شنوائی برای درک و تصدیق معارف و حکمت ها و بینات الهی ندارند را مرده می خواند: «آیا می توانی مردگان را بشنوانی؟ اینان مردگانند نه زندگان. و خداوند اگر خیری در آنان می دید آنها را کر نمی کرد...» آیاتی از قرآن کریم-

۶- پس فقط مؤمنان دارای گوش شنوائی برای درک اذن الهی هستند و آنانکه از چنین شنوائی برخوردار نیستند در انتخاب و تصمیم هر کار و اقدام حیاتی سرگردانند و گوش به جاهلان و فاسقان دارند و وسوسه شیطان!

۷- خداوند با مؤمنانش محشور و معیت دارد پس درباره هر امر و اقدام حیاتی آنان را بواسطه اذن کلامش یاری می رساند و این از مهمترین عناصر هدایت است که درباره اولیای الهی مستمر می باشد و آنها بی اذن الهی هیچ کاری نمی کنند یعنی درباره هر اقدامی صدای اذنش را می شنوند.

۸- پس خداوند، مؤذّن اهل ایمان و هدایت است در همه امور زندگانی و اقدامات حیاتی! و اما آنانکه دارای امام حی هستند بایستی بدون اذن امام خود کاری نکنند. «مؤمنان کسانی هستند که در هر امری از رسول اذن می خواهند... و اما مؤمنان حقیقی کسانی می باشند که درباره اذن جهاد به مال و جان تحت امر رسول که می دانند طلب اذن نمی کنند و خود در این امر سبقت می جویند...» قرآن-

۹- اگر اطاعت از رسول عین اطاعت از خداست پس اذن رسول همان اذن الله است.

۱۰- و اما آنچه که گوش آدمی را زنده می سازد تا اذن الهی را خود به گوش بشنود اطاعت از رسول است. «از رسول خدا اطاعت کنید تا شما را زنده سازد...» قرآن-

۱۱- بارزترین نشان حیات قلبی و روحانی و ایمانی در انسان، گوش به اذن و امر خدا و رسول و امام داشتن است و گوش به اذن و امر اولیای خود نمودن و اطاعت کردن است. و آنانکه چنین گوشی ندارند در منطق قرآنی مرده اند و حیات روحی و ایمانی ندارند و قلبشان مرده است زیرا امر خدا و رسول و اولیای امر را فقط گوش دل می شنود و گوش سر تصدیق و اطاعت می کند. آنانرا که گوش اطاعت از امر حق نیست مردگانند! از منظر حیات الهی در قرآن کریم، چه بسا قبرستانهائی متحرک در جوامع بشری! این بیانی از حشر و بعثت مردگان در آخرالزمان است که سر از گور برآورده اند. و یا زندگانی که بواسطه کفر و انکار و مکر با خدا و رسول به لحاظ قلبی مرده اند. و مصداق این کلام خدا که: هرگز نمی توانی مردگان را بشنوانی! و این عذاب ناشی از نژادپرستی و پرستش آداب و مذهب پدران است و پرستش انبیاء و اولیای مرده در مقابل اولیای زنده الهی! و پرستش خدائی که در خارج از حیات و هستی آدمی و در ورای آسمانهاست. و لذا می فرماید: ای مؤمنان خدای زنده و پابرجا را بپرستید که اینست صراط المستقیم! و پرستش خدای زنده در امام زنده است که دل را زنده و گوش را شنوا و چشم را بینا می سازد. در آخرالزمان بی امامان (علیین) کور و کر و دیوانه اند و لانه اجنه و شیاطین و اموات می شوند.

۱۲- این گوشهای کر فقط به صور اسرافیل شنوا می شوند که پایان جهان است و از قبر بدنهای خود برمی خیزند!

۱۳- گوشی که حکم حق را شنید و انکار کرد کر می شود. چشمی که نشانه الهی را دید و کتمان نمود کور می شود و دلی که ایمان آورد و ذهن صاحبش کفران ورزید، لاک و مُهر می گردد.

۱۴- همچنین خداوند فتوا دهنده است (مفتی) هر کسی را که درباره هر مسئله ای از او سئوال کند: «از تو فتوا می خواهند بگو خداوند فتوا می دهد...» نساء۱۲۶- که این فتواهای الهی همان احکام شریعت هستند. و اما مؤمنانی که از او سئوال می کنند بر آنان قرآن را به وقتش نازل می کند اگر صبور باشند (قرآن)- یعنی فتوای الهی به مؤمنانش از طریق القای قلبی قرآن است.

فصل هفتادم

۷۰

حضرت «میعاد» - وعده گاه

(واعد- موعود- معید- خیرالواعدین- خیرالموعودین)

یا موعود و یا مُعید

۱- دین خدا سراسر وعده و وعید خدا با خلق است که میعادگاهش برخی در این دنیا و برخی در آخرت است وعده کاملش هم روز قیامت است: «و دوزخ وعده گاه خدا با کافران است... و بهشت هم میعادگاه خدا با متقین است... قرآن- و لذا امر معاد مهمترین باور به دین خداست و میزان خداباوری!

۲- و علاوه بر این همه وعده های الهی در فطرت آدمی نیز نهادینه شده است و لذا کل دین و باورهای دینی از طریق معرفت نفس هم حاصل آمدنی است که صراط المستقیم دین است که در آخرالزمان تنها راه حصول باور دینی می باشد.

۳- و اما غایت همه وعده های الهی لقاء الله است که در قیامت رخ می دهد که از این رویداد است که کافران و مؤمنان تفکیک می شوند که کافران خود را با صورت در آتش می اندازند و مؤمنان نظاره گر جمال پروردگار می شوند که شرح این آیات قبل از این آمده است.

۴- همانطور که مقصود از آفرینش شناخته شدن خداوند و آشکار شدن جمال اوست پس همه وعده ها به قرار ملاقات خدا با خلق منتهی می شود. و البته برخی از زمان سبقت جسته و این دیدار را قبل از قیامت کبرا محقق می سازند که اینان مقربین هستند که در علیین به لقای الهی می رسند.

۵- کل آفرینش میعادگاه خدا با خلق است که قیامت کبرا هم به مثابه کمال و غایت این آفرینش می باشد که پس از این میعاد و دیدار، خلق جدید آغاز می گردد که برای اندکی از این دنیا و برای عامه بشر از قیامت کبرا شروع می شود .

۶- در حقیقت عارفان الهی، وقت و قرار وعده الهی را به پیش می اندازند از طریق فائق آمدن به دهر و تاریخ و خروج از اقطار عالم که همه انس و جن به این خروج دعوت شده اند. سوره رحمان-

۷- پس وعده دیدار خدا با خلق در فطرت جهان نهاده شده است و همه مخلوقات عالم در انتظار این میعاد الهی می باشند. «بگو شما را وعده روزی است که ساعتی از آن نه عقب افتد و نه جلو.» سبأ۲۹- و اما برخی را وعده خاصی است و آنان پاکان و عارفانند که قبل از وقت موعود به لقای الهی می رسند و دارای رسالتی ویژه می شوند: به تحقیق که خدا وعده خود با شما را محقق نمود.» آل عمران۱۵۲-

۸- پس همه موجودات عالم سرگردان دیدار جمال خالق خویشند. «هر که در جهان است او را می خواند و او هر آن در شأن دیگریست.» رحمن- جلوه گه روی تو دیده من تنها نیست مه و خورشید همین آئینه می گردانند- حافظ

۹- چرخش ذرات و کرات و کهکشانها و جنبش نبات و حیات جمله راز جستجوگری مخلوق است در سودای دیدار خالق! و هر حرکت و جنبشی در عالم و آدم به قدرت وعده الهی است! «هر چه در زمین و آسمانهاست به سوی او بازمی گردند.» قرآن-

۱۰- پس موتور محرکه عالم هستی، وعده خدا در ذات اشیاء است برای رسیدن به لحظه موعود دیدار! الا آدمیان که در نسیان هستند مگر اندکی!

۱۱- و همه انبیای الهی و رسولان محمدی هم جز برای به یادآوردن این وعده الهی به بشر نیامده اند تا او را از این فراموشی نجات دهند و او را برای لحظه دیدار مهیا و بیدار کنند و به حرکت آورند و بلکه سبقت جویند برای هر چه سریعتر رسیدن به میعادگاه!

۱۲- کل شریعت و طریقت و حقیقت و علم و حکمت و تلاش بشری و راههای دوزخ و برزخ و بهشت و طبقاتش، برای مهیا شدن جهت دیدار با خداست و لاغیر! آنانکه در قیامت، خود به دوزخ می روند برای آنست که خود را مهیا و لایق این دیدار نمی یابند پس به دوزخ می روند تا در آنجا این آمادگی را بیابند. و اهل بهشت هم در آنجا پاک شده و تعلیم می یابند تا بتوانند دیدار الهی را دریابند و تاب آورند.

۱۳- پس کل کائنات و هفت زمین و آسمان، کارگاه آمادگی انسان جهت لقاء الله و میعاد با خداست.

۱۴- و در عین حال هر موجودی و هر شرایطی در عالم، یک موقعیت و محل قرار ملاقات و میعادگاه خداست. زیرا خدا با هر مخلوقی در جهان، حضوردارد : ان الله کان علی کل شیء!

۱۵- اگر هر موجودی یک آیه و نشانه خداست به این معناست که هر موجودی یک ایستگاه قرار ملاقات است با خدا! پس به تعداد مخلوقات عالم، محل قرار و وعده گاه الهی وجود دارد و می توان به این تعداد و تنوع و صورت، او را دیدار نمود و در بی نهایت تجلی و شرایط و موقعیت! زیرا او در هر چیزی شهید است یعنی شاهد و مشهود است: «براستی که خدا بر هر چیزی محیط است. ولی مسئله اینست که در دیدار با خداوند تردید دارند.» قرآن- یعنی در این وعده و قرار الهی تردید دارند. و هر که باور کند دیدار هم می کند.

۱۶- پس کل سرنوشت های بشری و تفاوت سرنوشت ها و تفاوت بهشت و دوزخ و برزخ، در تفاوت درجه باور به این وعده الهی و میعاد او و دیدار با اوست.

۱۷- معنا و ماهیت و شخصیت هر انسانی را میزان و درجه باور به معاد و میعاد با خدا و دیدار با او، می سازد. و اینست یگانه محک ارزیابی انسانها در دین و دنیا و سرنوشت و ماهیت! و لذا باور و ناباوری و یا تردید در این دیدار، آخرین میزان و محک و علت سرنوشت یکایک انسانها در قرآن است.

۱۸- درجه باور ذهنی و قلبی به لقاء الله و درجه شدت این باور و شوق به این ملاقات، محور و اساس همه فعل و انفعالات بشری و ماهیات آدمی در دین و دنیاست: یعنی باور به وعده خدا با بشر و شوق به این وعده

گاه و تلاش جهت هر چه سریعتر رسیدن به میعادگاه کل میزان دین خداست. و کل بهشت و دوزخ در دو دنیا، معلول این باور یا ناباوری و شوق یا اکراه به این وعده است.

۱۹- و اگر دیدار انسان با خدا، همان دیدار انسان با ذات خویش است پس جهان هستی لامتناهی در هفت زمین و آسمان و طبیعت و ماورای آن، محل قرار ملاقات انسان با حقیقت خویش است یعنی میعادگاه انسان با خویشتن است.

۲۰- یعنی جهان هستی، قلمرو شناخت انسان از خویشتن است و سیطره جستجوی انسان از برای یافتن حق وجود خویش و دیدار با این حق!

۲۱- پس زندگی و کل جهان هستی، قلمرو خود- جوئی انسان است و قیامت هم هنگامه وصال و خود-یابی است پس وعده خدا با انسان همان وعده انسان به خودش می باشد! و این وعده و وعید و میعاد امری ذاتی است. یعنی انسان می خواهد خود را ببیند که چیست زیرا به یقین می داند اینی که هست و می نماید نیست. پس معاد، ذاتی ترین عقیده و باور دینی در بشر است زیرا همه در جستجوی خویشند که این خویش نامش خداست که با آدمی در قیامت وعده کرده است.

۲۲- و اما آنچه که بین انسان و وعده گاه موعودش اینهمه فاصله انداخته تا آن حد که حتی این وعده را که برایش آفریده شده، از یاد برده و در این فراموشی و سرگردانی هلاک شده، دهر و زمان است که چشم زخم شیطان است که آدمی را کور کرده است وگرنه آدمی اینک در الساعه است «و آنچه در راه بود فرارسیده.» قرآن- «قیامت آمده و آنرا برای مدتی از مردمان پنهان داشته ام تا به اجر اعمالشان برسند.» قرآن- کم کاری و تنبلی معنوی بشر او را در زمان جا گذاشته است.

۲۳- و حتی بسیاری آنگاه هم که قیامت کبرا فرارسید و بساط جهان جمع و طومارش پیچیده شد هنوز هم به وقت نیستند و می خواهند به دنیا بازگردند و لذا خود را در آتش سرنگون می کنند زیرا دوزخ، باقی مانده دنیا در آخرت است. زیرا هنوز کارهای ناکرده بسیار دارند عقب مانده اند تنبلی کرده اند و هنوز کار دارند و مهیای وصال نیستند. مثل پیرپسرها و دخترهائی که همه عمر را صرف ولگردی و عیاشی کرده و فرصت و امکان ازدواج نیافته اند و بچه مانده و به بلوغ عقلی نرسیده اند.

۲۴- آدمی یا خود به حساب خود می رسد و یا زمان (دهر) به حسابش می رسد. آنکه در این دنیا به حساب خود رسید به پایان زمان رسیده و وعده گاهش فرامی رسد.

۲۵- «روزی که کودکان را پیر می کند و آسمان شکافته شود و در آن روز وعده خدا به فعل آید.» مزمل۱۸-۱۷- علائم ظهور موعود و آخرالزمان و نیز علائم قیامت در قرآن کریم را اگر در بستر دهر و دورانها درک نکنیم از فهمش عاجز می مانیم. زیرا قیامت یک روز پنجاه هزار ساله است و علائمش در قرآن هم هر کدام در دوره ای خاص از این روز رخ می نماید و بخشی از وعده های الهی را محقق می سازد. «از تو عذاب را به شتاب می خواهند. و خدا هرگز در وعده اش تخلف نمی کند. و بدان که هر روز در نزد خدا، هزار سال است از آنچه که شما می شمارید.» حج۴۷- و همه علائم ظهور آخرالزمان و قیامت همسو و دارای محتوا و حقیقتی

واحدند که این همسانی را در تطابق آیات و روایات بخوبی درک می کنیم که امروزه، عرصه تحقق بسیاری از وعده های خداست از برکات و نعمات و کرامات و تجلیات تا عذابها و مصائب و انقلابات و هراس ها و وقایع آنی در قلمرو طبیعت و بشریت.

۲۶- و اما یکی از اسماء فراوان خداوند در کتابش معید است به معنای بازگشت دهنده که در اکثر موارد به همراه اسم «مبدی» (آغاز کننده) آمده است: «اوست مبدی و معید.» یعنی اوست که هر موجود و امری را آغاز و بنا می کند و دوباره بازش می گرداند به نزد خودش که میعادگاه همه خلق است که این همان دو مرحله از آفرینش نزولی و صعودی است که مرحله بازگشتش همان عرصه خلقت جدید است که عرصه نوآفرینی یعنی بدعت است که در قلمرو آخرالزمان و روز پنجاه هزار ساله قرار دارد که هر واقعه ای در این روز یک میعادگاه است با پروردگار که فقط اهل سیر و سلوک عرفانی حقش را درمی یابند و مابقی مردمان در این عرصه دچار پریشانی و عذاب و آتش هستند و منافقین و علمای قشری هم آن را بدعت و کفر می خوانند. پس اسم «معید» برای اهل معرفت موجب بازیافت همان آفرینش اولیه است زیرا در آفرینش نخست، بشر هنوز در حال آفریده شدن است و لذا اساساً بخشی از وجودش در عدم است پس اسم «مُعید» به مثابه ظهور حقایق اسم «مُبدی» است.

۲۷- به هر حال خداوند همه را به سوی خودش بازمی گرداند به جبر یا اختیار، به کفر یا ایمان، به نور یا نار، از راه بهشت یا جهنم. بهشت و جهنم دو وجه اسم «مُعید» است برای بشر مؤمن و کافر. که آفرینش نخستین خود را بازیافت می کند تحت الشعاع نور معرفت یا ظلمت. «مُعید» قلمرو اناالیه راجعون است که سلاطین کاروانهای این رجعت امامان و علیین هستند که وجود خود این ساربانان الهی آئینه میعاد مؤمنان با خداوند است تا به قیامت کبری که غایت این وعده و میعاد است.

۲۸- آدمی یا بر بستر و جریان تاریخ و گردش افلاک و دهر به سوی او بازمی گردد که این بازگشت تماماً تجربه خسران و کفران عصر است. و یا سوار بر نور معرفت و به قدرت عشق عرفانی پرده دهر و زمان را می درد و از اقطار عالم خروج می کند و از زمان سبقت می جوید و از «السابقون» و مقربون می شود در نزد علیین که عارفان علوی هستند!

علی

فصل هفتاد و یکم

۷۱

حضرت «سِیر و سیرت» - روان

(سیّر- سیّار- ساری- خیرالسیّارین- اهدی السیّارین)

یا سَیّر و یا سیّار

۱- «اوست که شما را در آب و خشکی سیر می دهد...» یونس۲۲- «و او هر آن در شأن دیگری است.» رحمن۲۹- او خود گردشگر و سیّار است و هر آن در مقام دیگریست و بندگانش را نیز سیر می دهد تا او را به یاد آورند. و لذا در کتابش مکرراً اهل ایمان را امر به سیر و سفر می کند تا به سیرت خلق آگاه و بینا شوند و او را بشناسند. پس امر به سیر و سفر هرچند که بر زمین و در آفاق است ولی منجر به درک و شهود باطن و سیرت می شود. پس در این معنا نیز شاهدیم که «سیر» حاصل دو مفهوم ظاهری و باطنی است. «چرا در زمین سیر نمی کنید تا دریابید عاقبت کافران و مکذبین را...» آیاتی از قرآن-

۲- از آنجا که خداوند با همه مخلوقاتش هست پس نیازی به سیر کردن به معنای حرکت و گردش بیرونی در مکان نیست زیرا او ذاتاً سیّر و سیّار است و در همه حال در همه جا و با همه هست و این معنای ذات سیاری و ساری بودن اوست در خلق! و آدمی هم به میزانی که معیت او را در خود درک می کند و با اوست بهمراه او هر آن در جائی و در شأنی دگر است و بدون هیچ گردشی دائماً در حال سیر و سلوک است بقدرت روح سیّارش!

۳- به زبانی همه احوال و اعمال و حوادث و گردش روزگار برای بشر، به معنای سیر داده شدن است به اراده خدا! «اوست که شما را سیر می دهد...» هر خیر و شر و خوشی که بر بشر نازل می شود سیر الهی در بشر است: عمر، یار است...!

۴- و منظور از سیر کردن و سفر رفتن و سیر داده شدن، رسیدن به سیرت عالم و آدمیان است و نهایتاً راه یافتن به سیرت و باطن خویشتن! و اینست که سیر و سفر از جمله عبادات و اوامر الهی است و امر به هجرت هم از همین منظر است که برای نومؤمنان واجب است.

۵- اصلاً اهل سلوک عرفانی و هدایت الی الله، تماماً اهل سیر است و لذا سلوک همواره با سیر است و بدون آن ممکن نیست زیرا سلوک به معنای حرکت و روش است پس عین سیر است.

۶- فرق مؤمن و کافر همین است که مؤمن اهل سیر و سیّار و ساری در سیرت جهان است و کافران، محبوس و راکد و بازنشسته (قاعد) هستند: خداوند مجاهدین را بر قاعدین فضائل و برتری داده است- قرآن کریم- زیرا جهاد نتیجه سیر و سلوک در احوال و سیرت خلق است.

۷- مرگ و زندگی دو قلمرو از سیر الی الله و راه یابی به سیرت جهان است. خواب و بیداری نیز! فکر و ذکر نیز دو نوع سیر و سلوک است در اندیشه و دل که ظاهر و باطن جهان را به نظاره می نشیند! همه عبادات و صلوة چنین هستند! و خاصه صلوة که در سیر روح امام و انسان کامل است که خلیفه خداست پس عین سیر در خداست و جهاد فی الله!

۸- اصلاً مؤمنان، سالکان و مهاجران و جهادگران در راه خدا و سپس در خود او هستند: «ای کسانیکه ایمان آورده اید در خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید و بدانید که رسول شاهد و شهید در شماست و شما هم شاهد و شهید در خلق!و این هم سیر نظری وشهودی است در خلق و رسول و امام و خداوند!

۹- به یک لحاظ کل قران کریم دعوت مؤمنان به سیر کردن و نظر نمودن و تفکر و استغراق در مخلوقات و هستی لامتناهی است و در خویشتن! و این محور عبادت و عبودیت و رشد و هدایت است که درست در نقطه مقابل رهبانیت و انزوا می باشد و نیز رکود مالکیت و انقیاد در دنیا.

۱۰- سیر کردن در عالم ارض و آیات و موجودات، اساس تفکر و ذکر و علم و حکمت و معرفت و هدایت است و لذا بخش عظیمی از قرآن فقط نامبردن از موجودات و مخلوقات است و دعوت مؤمنان به نظر و تفکر کردن در آنان: شب و روز، زمین و آسمان و ستارگان، حیوانات و نباتات و گروههای بشری، و نهایتاً دعوت به نظر کردن در خویشتن! «آیا پنداشتید که جهان را به عبث و بازی آفریده ایم...» قرآن- اصلاً کل قرآن کریم اهل ایمان را در زمین و آسمانها و عالم غیب و تاریخ بشری سیر می دهد.

۱۱- هر موجودی در جهان، نشانه و دربی از هدایت است و هیچ چیزی اضافی و عبث و تکراری نیست. و این حقیقت ناشی از سیر و تفکر و ذکر خلایق است. یعنی هرچیز و کسی در جهان، نقشی منحصر به فرد و تعیین کننده در سرنوشت و رشد و هدایت انسانها دارد. و آدمی بواسطه تمامیت جهان با همه مخلوقاتش، زنده است و رزق می برد و رشد می کند و هدایت می شود به بهشت یا دوزخ! که این سیری نوری و یا ظلمانی است! ایمانی یا کافرانه! کفر و ایمان حاصل دو نوع سیر است.

۱۲- پس سیر و سلوک در جهان مستلزم دلی زنده و چشم و گوش و شامه و ذائقه و عقلی منور است و آنکه نوری ندارد پس اصلاً سیری ندارد و در تاریکی به سر می برد و گوئی بود و نبود جهان برایش یکسان است.«آنرا که خدا نوری نداده هیچ نوری نیست.» قرآن-

۱۳- سیر و سلوک ایمانی و عرفانی موجب ورود انسان به سیرت و باطن جهان (آخرت) شده و به حرکت جوهری ملحق می شود و این معنای سالک و رهرو است.

۱۴- پس سیر در جهان موجب ورود به سیرت آن است و این جز بر اهل ایمان در ولایت عرفانی عارفان ممکن نیست که آنهم اجر اطاعت خالصانه است. و صاحب و راهبر و راهدار و ساربان این سیر هم خداست و خلفای بر حقش! وگرنه آدمی در نخستین گام، گم می شود در ظلمات نفس خویش!

۱۵- بدان که سیر آفاق (سفر در عالم ارض) وجه واجب سیر در انفس و باطن خویشتن است و این دو روی یک امر است: «بزودی نشانه های خود را در آفاق و انفس شما بر شما آشکار می کنیم تا بدانید که او حق است(امام) و خدا بر هر چیزی محیط و شهید است. و مسئله اینست که لقای الهی را باور ندارند.» قرآن- پس واضح است که نیت محوری و همیشگی از این سیر در آفاق، بایستی جستجوی لقای الهی باشد وگرنه به بولهوسی و ابتلای به شیطان منجر می شود. پس قصد از سیر در آفاق برای اهل ایمان، حق شناسی (امام شناسی) است و لقای الهی که سیرت و باطن جهان است. سیری که منجر به ظهور سیرت می شود!

فصل هفتاد و دوم

۷۲

حضرت «طهارت و زکات» - پاکی

(زکیّ- طاهر- مطهِّر- طهور- اطهرالطاهرین- اعرف الطاهرین- انورالطاهرین)

یا مُطهّر یا زکیّ

۱- خداوند مطلقاً پاک است زیرا که احد و صمد است یعنی خود خودش می باشد و این تعریف پاکی است از ناپاکی. پس به این طریق درک می کنیم که منشأ ناپاکی های آدمی از بی خودی اوست و به میزانی که به ذات خود که خداوند احد و صمد است نزدیک می شود از بی خودی ها و ابتلای به غیر منزه می گردد و اینست معنای طهارت نفس و تزکیه.

۲- همانطور که ناپاکی های بیرونی و جسمانی بشر هم به معنای آلوده بودن به غیر است مگر اینکه این غیر عنصری پاک کننده باشد که آب و خاک و باد و آتش از مهمترین عناصر پاک کننده محسوب می شوند.

۳- پس درک می کنیم که آفرینش انسان از عدم تا رسیدن به کمال وجود که خداست سراسر آلودگی و ناپاکی است زیرا پاک مطلق نور است که خداست و لذا می فرماید: «خداست که بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به قلمرو نور آورد و پاکتان سازد.» و نیز به فرموده مکررش «هر که پاک شد رستگار شد.» و اوست مطهر و زکی!

۴- و تا آدمی پاک نشود به نور علم و حکمت و قرآنش دست نیابد: «به قرآن دست نمی یابند الا پاک شدگان.» قرآن-

۵- «برای شما از میان خودتان رسولی فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند و شما را پاک سازد و کتاب و حکمت آموزد.» جمعه۲- پس آنچه که ناپاکی های باطنی انسان را می زداید معارف و حکمت الهی است. زیرا آدمی به این طریق بی خودی ها و ابتلائات و آلودگی های خود را می بیند و این زمینه پاک شدن است. و اما عمل پاک شدگی همان اطاعت از رسول است: «رسول را اطاعت کنید و خطوات شیطان را پیروی نکنید تا شما را پاک سازد که اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود کسی پاک نمی شد.» نور۲۱-۲۰ چرا که اطاعت از رسول، اطاعت از خداست و اطاعت از خدا موجب تقرب به اوست، تقرب به پاکی مطلق او.

۶- هر چه غیر خدا و اولیایش که در دل و جان ما باشد موجب ناپاکی است و لذا خداوند مشرکان را نجس خوانده است یعنی هرچه غیر خدا که شریک اراده و عمل خود ساختند. که یکی از علائم آشکار این ناپاکی به صورت انواع وسواسها و آلرژیها بروز می کند که فرد بواسطه ناپاکی باطنش، عالم و آدم را ناپاک می پندارد.

۷- و بدان که بزرگترین ناپاکی نفس ابتلای به شیطان است که جزای غایت خودپرستی و بولهوسی است که گاه حتی بدن فرد را می گنداند و فرد به انواع امراض عفونی لاعلاج دچار می شود.

۸- زیرا نشان دادیم که خود و منیت همان عدمیت است که سلطانش شیطان می باشد که هولناکترین این شیاطین تحت عنوان خدای خیالی و یا حتی امام خیالی بر نفس انسان مسلط می شود. «بدانید که اکثر مردمان خداوند را

جز به خیال خود نمی پرستند که هوای نفس آنهاست که این شرک و ظلم عظیم است که خداوند نمی بخشد و عذاب می کند.» قرآن- که البته همین عذاب الهی موجب مهار شیطان پرستی است و فرد را از نابودی و گندیدگی کامل مصون می دارد. همانطور که قبلاً نشان دادیم عذاب الهی امری پاک کننده است همانطور که آتش!

۹- از آنجا که عنصر خودپرستی و اراده به پرستیده شدن در زن بسیار شدیدتر از مرد است پس ابتلای به شیطان و زمینه ناپاکی ها در زن بسیار مهیاتر است. همانطور که انواع وسواسها و امراض مزمن عفونی در زنان رایج تر است.

۱۰- «ای رسول آنانکه به نزد تو آمده و به زبان دعوی ایمان کرده اند و دلهایشان تکبر و انکار ورزید خداوند هرگز دلهایشان را پاک نسازد و ایشان را در دنیا ذلت و خواری و در آخرت عذاب عظیم است.» مائده۴۱- زیرا در حقیقت ایمان سرآغاز پاک شدن و ورود به عرصه نور است و آنانکه حجتهای الهی را درک کرده و باز از روی لجاجت انکار نمودند، عدمیت و تاریکی را برگزیدند و پیرو شیطان شدند.

۱۱- طبق کلام الهی، گروهی از مشرکان که به تبعیت شیطان در می آیند و به انواع ناپاکی مبتلا می شوند، مادینه پرستان هستند یعنی عورت پرستی که اساس نژادپرستی است. و این مزمن ترین ناپاکی رایج در تاریخ و فرهنگ بشری است. که امروزه خداوند بواسطه بیماری ایدز که بزرگترین و لاعلاج ترین بیماری در تاریخ است، این شرک مزمن را عذاب می کند. زیرا ویروس این مرض همه عوامل حفاظتی و دفاعی بدن را در مقابل دشمنان خارجی نابود می کند. پس هر میکروب و عفونت و مرض مسری بر بدن بیمار وارد می شود بر او مسلط می گردد و او را از درون می پوساند که این بزرگترین معنای ناپاکی است که غایت شرک ناشی از نژادپرستی و عورت پرستی است.

۱۲- غیرپرستی که منشأ هر شرک و ناپاکی و عذاب است در مرحله نخست، پرستش اموری است که مطلوب نفس و غرایز می باشد ولی در مرحله نهایی منجر به تسخیر شدگی بواسطه عناصر و موجودات نامطلوب می شود مثل ویروسها، امراض مسری و اجنه و شیاطین. زیرا از طریق غیرپرستی وجود آدمی از اراده و حراست الهی تهی می گردد و آماده تسخیر شدن است.

۱۳- بدان که لطیف ترین و نامرئی ترین نوع غیرپرستی همانا پرستش ایده خدا یا خیال امام است که قلمرو رسوخ شیطان می باشد در حالیکه فرد بر این پندار است که خود را می پرستد و از اراده خودش پیروی می کند در حالیکه علائم بیرونی زندگی و کردارش نشان می دهد که چه موجود مسخ شده ای است و از نزد خود هیچ عقل و اراده ای ندارد و کل زندگیش بازیچه اجنه است و این اساس هولناکترین ناپاکی و نجسی و گندیدگی نفس است. که حتی به لحاظ جسمانی فرد را دائماً رنجور و مفلوک نگاه می دارد و از ابتدائی ترین وظایف حیاتیش باز می دارد.

۱۴- همه ناپاکیها و بدبختیهای وجود آدمی برخاسته از جهل در قلمرو تعامل بین وجود و عدم است. یعنی ناشی از وجودنشناسی است که وجود را عدم می پندارد و عدم را وجود. زیرا جهان صفات و ماهیات و چیستی ها برای آدمی به مثابه دانشگاه عدم شناسی است تا از آن دست و دل بشوید و روی به خداوند کند که وجود محض

است تا خدا را خالصانه و بی واسطه صفات و ماهیات بپرستد زیرا پرستش خدا از طریق صفات عین شرک است و منشأ ناپاکیها و ابتلای به عدمیت و به تسخیر در آمدن نفس آدمی بواسطه اشیاء و موجودات موذی. و اینست که طبق آیات مذکور رسولان الهی از طریق بیان آیات و معارف و حکمت توحیدی مؤمنان را یاری می دهند تا وجود را از عدم بشناسند تا کل حیات و هستی خود را تسلیم وجه الله کنند: « بهترین دین آنست که روی خود را تسلیم روی خدا کنید.» قرآن- که روی خدا یعنی وجه الله همان امام است که مظهر احدیت و صمدیت خداست. و اطاعت بی چون و چرا از او تنها راه پاک شدن است از عدم. «و ناپاکی را برای کسانی قرار می دهد که تعقل ندارند.» یونس۱۰۰-

۱۵- کمال تزکیه و طهارت نفس مقام عصمت است که به معنای نگهداری و صاحب وجود شدن است. یعنی ملحق به ذات گشتن که امامان و علیین مظاهر آن می باشند.

۱۶- زنان مهد همه پاکیها و ناپاکیها در جامعه بشری هستند و لذا هر زن ناپاکی به تنهایی شهری را می گنداند همانطور که به عکسش زنانی همچون مریم و خدیجه و فاطمه و زینب مهد و کارگاه عصمت و طهارت هستند که همه اولیاء و مردان پاک از این مهد بر می خیزند و معطوف به این کانونهای عصمت هستند. به همین دلیل خداوند مطلق تزکیه و تطهیرش را مختص به زنان مؤمنه ساخته است. زنانی که از این منابع عصمت تغذیه می کنند و معروف به زنان اهل بیت هستند که اهل بیت پروردگارند: «جز این نیست که خدا می خواهد از شما اهل بیت ناپاکی را بزداید و پاکتان سازد چه پاک کردنی. پس در خانه هایتان بمانید و به شیوه جاهلیت جلوه گری نکنید و از رحمت و آیات و حکمتی که بر شما نازل می شود بهره گیرید و آن را ذکر خود سازید...» احزاب۳۴-۳۳- چرا که زن باطن و سیرت عریان مرد است و لذا نیازمند اشد مراقبت است و لذا یک زن ناپاک می تواند به باطن هزاران مرد رخنه کند و جامعه ای را شیطانی سازد. پس مهمترین و سرنوشت سازترین تلاش برای پاک سازی خانواده ها از ناپاکی و شرک و عذاب و شیطان زدگی، حفظ و حراست مرد نسبت به زنان خانه است و رعایت حجاب و عفاف زن نسبت بخویشتن.

۱۷- در تأویل کلمهٔ الله نشان دادیم که در «ال اله»، زن تجسم اله برای مرد است که «ال» می باشد. پس وای بر این اله که به تسخیر شیطان درآمده باشد و اله شیطانی گشته باشد تا در قلوب مردان حکومت شیاطین را برپا کند و جامعه را به تسخیر ابلیس آورد.

۱۸- «ای مؤمنان بدانید که خیر شما در بقیهٔ الله است اگر براستی مؤمنید و مرا بر شما هیچ حفاظتی نیست.» هود۸۸- «اگر می خواهید خدا شما را دوست بدارد از رسولش اطاعت کنید.» قرآن- و درک می کنیم که حفاظت و حراست الهی بر انسان و در انسان است که او را از عدمیت منزه و پاک نموده و عصمت ذات می بخشد که نور وجود است. درست است که خداست که پاک و پاک کننده است یعنی وجود و وجودبخش است ولی خداوند جهان را برپا نموده تا نور وحدانی و صمدانی و عصمتش را به ظهور برساند آنهم در انسان. پس رسولان و اولیای الهی در هر عصری چنین مظاهری هستند. پس الحاق به آنها قلمرو پاک شدن از عدمیت است.

۱۹- و اما طهارت و تزکیه بیرونی و فیزیکی و مادی نیز مقدمات پاکی باطن است. یعنی انسانی که از نظافت و انضباط فیزیکی در زندگی برخوردار نیست و برایش اهمیتی ندارد چگونه می تواند بر پاکی باطن نظری داشته

باشد. به همین دلیل است اهمیت طهارت تن و زکات مال که البته بایستی به نیت و برای الحاق به امام باشد. مثلاً وضو و شستشو به یاد و نام خدا و اولیای او موجب طهارت باطن نیز می شود یعنی پاکی آب به دل نیز نفوذ می کند همانطور که دادن زکات مال به امام، نظر و حضور امام را در قلمرو معیشت روزمره وارد می کند و این موجب منور شدن معیشت فرد است یعنی معیشتش امامی می شود. پس رعایت احکام شرع با صداقت و اخلاص و بدون مکر و بازی زمینه طهارت و تزکیه نفس را فراهم می سازد که بدون آن ممکن نمی شود. همانطور که زکات علم موجب تطهیر و تزکیه آن از منیت می شود که منشأ شرک و ناپاکی است: «به مقام خیر و آزادگی نمی رسید مگر آنکه از محبوبترین چیزهایتان برای خدا بگذرید.» قرآن- چرا که هرچه که مطلوب و محبوب نفس انسان باشد شرک و ناپاکی می آورد.

۲۰- خداوند احد و صمد و سبوح و قدّوس و نور است که همه این اسماء بیانگر پاکی ذات حق است از غیر. و لذا مکرراً فرموده که پاکان و پاک شدگان را دوست می دارد که این محبتش همان حفاظت و عصمت او بر بنده است. زیرا هیچ غیرت و حفاظت و حراست و امنیتی برتر از محبت نیست. به همین دلیل می فرماید که: «اگر براستی کسی را دوست می دارید خدای را بسیار شدیدتر دوست می دارید.» و بدینگونه میزان محبت را معلوم کرده است که مبادا شهوات و ابتلائات و مالکیتهای خود را محبت پنداریم یعنی فقط آن محبتی که منجر به عشق الهی شود محبت حقیقی است و موجب طهارت و عصمت است و در غیر اینصورت حاصلی وارونه دارد یعنی اشد شرک و ناپاکی است و لذا به عداوت منتهی می شود.

۲۱- تزکیه و تطهیر به معنای دو وجه از پاکسازی وجود انسان از ناپاکی و شرک است: تطهیر قلب و تزکیه نفس! دل قلمرو حبّ و بغض است و نفس هم قلمرو حاکمیت غرایز حیوانی و امارگی و خودپرستی! پس دل بایستی از محبوب ها و معشوق های غیر حق پاک شود و نفس هم از دنیا و خودپرستی ها!

۲۲- پس به همه امور دنیوی اهل ایمان زکات تعلق می گیرد تا نفس را از ناپاکیهای دنیوی پاک سازد. زیرا هر تعلق و تملکی در دنیا موجب شرک در نفس بشر است. زیرا ایجاد منیت می کند و «من» عنصر عدمیت و ناپاکی در نفس بشر است. زکات مال، منیت اقتصادی را می شکند، زکات علم منیت علمی را می شکند، امر به معروف و نهی از منکر که زکات دین و اخلاق و ایمان است، منیت دینی و معنوی را می شکند. زکات جان که همان جهاد و قتال در راه خدا و به خطر افکندن عافیت و سلامت زندگی است، منیت حیاتی- غریزی- نژادی را می شکند و الی آخر!

۲۳- ولی تطهیر که مربوط به دل است جز از طریق انفاق و گذشت از محبوبترین کس ها ممکن نمی شود تا دل، از غیر حق پاک شود و مکتب تطهیر قلب همان آئین ابراهیم حنیف می باشد. و از طریق چنین تطهیری است که انسان بر کتاب الله و قرآن وارد می شود: «به این کتاب دست نمی یابند الا مطهرون.» قرآن- که درب ورودش همان دل است، دلی که از غیر حق پاک شده است.

علی

فصل هفتاد و سوم

۷۳

حضرت «قِیمومیت» - پایندگی

(قائم- قیّوم- قیّم- مقیم- اقمّ القیومین-احی القیومین- قائم القیامة)

یا قیّوم

۱- «قُم» و «قام» ریشه بسیاری از حقایق و مفاهیم درجه یک قرآنی است همچون قیّم، قیّوم، قائم، اقامه، قیامت، مُقیم، قوم، قیّمه، قوامین، مقام و مستقیم و غیره. که همه این مفاهیم برخاسته از معانی کثیری است که در ریشه این لغت قرار دارد که درک ریشه ای مشتقات آن به فهم بسیاری از حقایق کلیدی قرآن به طرز حیرت آوری یاری می رساند از جمله فهم «دین قیم» و «صراط المستقیم»، «قوامین بالقسط» و«یوم القیامه». که همه اینها از معنای قیام کردن می باشند و قد برافراشتن و قامت حق را در خویشتن مقیم نمودن و قد و قامت حق شدن تا برپایی قیامت که ظهور قامت خداوند است از قیام انسانی که دین قیّم خدا را بر صراط المستقیمش قائم نموده و از قوامین به قسط و عدل الهی گشته است. و همه این قیامها و قیامتها به مثابه اقامه حقیقت صلوة است و مقیم در صلوة گشتن. و این برپایی قیامت کلمه «قُم» است و ظهور «یا قیوم» از وجود انسان.

۲- جدای اینکه دین و روش همه انبیای الهی چیزی جز برپانمودن دین قیّم نبوده است ولی دین محمد که دین آخرالزمان است یعنی دین قیامت است دیگر مجالی برای هیچ کار و حاشیه ای باقی نگذاشته است و لذا قرآن کریم کتاب قیامت است و بیهوده نیست که مصدر«قُم» و مشتقاتش در کل قرآن جاری و ساریست و به ندرت آیه ای بدون این کلمه قابل درک است و هرکه شعور و معرفت قیّومی و قیامتی نداشته باشد از درک اسلام محمدی و معارف قرآنی عاجز است.

۳- «و او قائم بر هر چیزی است.» که قائم به معنای برپادارنده و آشکار کننده و شاکله و نیز به معنای حامی و نگهبان و سرپرست است. و شاهدیم که تقریباً همه مشتقات مصدر«قُم» آشکارا به عنوان اسماء و صفات الهی در قرآن آمده اند: قائم، قیّم، قیّوم، مُقیم، مستقیم و...

۴- یعنی خداوند هم قائم هرچیزی است (برپاکننده)، هم قیّم هرچیزی است(یعنی سرپرست و نگهبان) و هم مقیم در هر چیزی است و هم قیّوم هر چیزی است یعنی برپاکننده قیامتش که غایت این قیامت همان ظهور قامت خودش از هر چیزی است: «و در آنروز زمین و آسمانها و هرچه بین آنهاست دگرگون شده و برای پروردگارشان ظهور می کنند.» قرآن-

۵- و علاوه بر اینها، این برپایی و قیامت و ظهورش را از قامت انسانها به آنها نشان داده است که صراط المستقیم نام دارد یعنی راهی که قامت حق را در وجود انسان اقامه می کند که آن راه معرفت نفس و ورود بر باطن خویشتن است و استقرار و اقامت در خویشتن تا برپایی قامت خدا از قامت خویشتن.

۶- همانطور که اقامه صلوة هم تمرینی برای برپایی این قامت و قیامت است، که حقیقت صلوة عین ظهور قامت خدا از بشر است همانطور که طبق روایات امام زمان که خود قائمِ قامتِ قیامتِ پروردگار است در آستانه ظهورش صلوة خاصی را اقامه می کند که فتح قیومیت اوست.

۷- و می دانیم که طبق کلام قرآن همه خلفای الهی که قائمانِ قیامتِ قامتِ حق هستند جمله مقیم در صلوة می باشند (یوقیمون الصلوة)

۸- در قرآن کریم مکرراً سخن از «دین قیّمه» و «کتاب قیّمه» است. زیرا دین محمد و کتابش برای قیامت است به همین دلیل آن را دین آخرالزمان و رسولش را رسول خاتم گویند. و لذا راه رسیدن به این قیامت هم راه الحاق به خویشتن خویش است و مقیم در قامت خویش شدن: صراط المستقیم! و لذا سراسر قرآن دعوت به استقامت است. استقامت ماندن در قیامتِ قامتِ خویشتن که برپاکننده قامت خدا و قیامت زمین و زمان است. و چون تعدادی معین از این اهالی استقامت پدید آیند آن قائم پنهان رخ می گشاید و قیامت اکبر برپا می شود تا عدالت را اقامه کند. یعنی هر انسانی را بر سر جای خودش مقیم سازد تا برای قیامت حق مهیا باشد. زیرا وقتی قامت حق از قائم موعودش رخ نماید همه کسانیکه مقیم در خویشتن نیستند یعنی بر صراط المستقیم قرار ندارند دچار آتش و هلاکت می شوند: «ای مؤمنان برپا دارندگان (قوامین) به قسط و عدل باشید و شاهدی برای خدا.» مائده۱۱-

۹- «قائم کن (برپادار) قامت و روی خود را برای دین پاک که همان فطرت خداست که آفرید مردم را بر فطرت خویش و نیست تبدیلی آفرینش او را و اینست دین قیّم (قیامت) ولی اکثر مردم نمی فهمند.» روم۳۰- به زبان بسیار ساده می فرماید فطرت خدا و بشر یکی است پس برای رسیدن به او باید به خود رسید و قامت و روی خود را، قامت و روی او دانست و اینست دین خالص که فهمش برای اکثر مردم سخت است ولی آنچه که از فهمش هم سخت تر است باورش می باشد زیرا: «بدانید که دیدار پروردگارشان را باور ندارند.» قرآن- و برای همین است کسانیکه لقاء الله را در آخرالزمان باور ندارند در دین محمد دچار اشد نفاق می شوند و لذا قرآن را چنان تحریف و تبدیل می کنند که به کلی گم می شود: «و رسول می گوید پروردگارا این کتاب چه غریب و مهجور است.» قرآن-

۱۰- در هر کجای قرآن که از دین قیم سخن رفته بلافاصله این کلام نیز آمده است که: «ولی اکثر مردمان نمی فهمند.» که این نفهمیدن دین محمد است که دین قیامت است.

۱۱- و بدان که خدا در دین قیّمه خود و بواسطه کتاب قیّمه خود قیامت را قائم نموده است ولی از آنجائی که اکثر مردمان بدلیل عقب ماندگی در دین این قیامت را باور نمی کنند باز هم به آنان مهلتی داده تا شاید بواسطه تلاشهای معنوی خود برای روبرو شدن با قامت حق مهیا شوند و در آتش دنیا هلاک نشوند: «قیامت از راه رسید ولی آن را برای مدتی معین مخفی داشتیم تا مردم را از اجر تلاشهایشان برخوردار کنیم ولی مباد که تو از غافلان قیامت باشی.» قرآن-

۱۲- این فصل تبدیل به قیامت این کتاب گردید. پس هرکه حتی اگر فقط حقایق همین فصل را دریابد روح این کتاب را یافته است.

۱۳- «هرکه خواهد مستقیم شود (مقیم در خویش گردد) اراده نمی کند مگر اینکه خدا اراده کند.»تکویر۲۹-۲۸ به شرط آنکه فرق اراده خود و اراده خدا را بداند!

۱۴- «رسید آنچه که در راه بود. و جز خداوند آشکار کننده آن نیست. پس آیا از این سخن تعجب می کنید و می خندید و نمی گرئید براستی در غفلتی مرگبارید.» نجم۶۱-۵۷ آیا براستی کدامیک از شما که این حقایق و معارف را می خوانید باور می کنید که براستی قیامت فرا رسیده است؟ می خندید؟ و یا می گرئید؟

علی

فصل هفتاد و چهارم

۷۴

حضرت «کشف و ستر» - رازگشائی

(کشّاف- کاشف- خیرالکاشفین- اشهدالکاشفین- اعرف الکاشفین- ارحم الکاشفین- اکشف الکاشفین- ستّار- اکشف الساترین- استر الکاشفین)

یا کشّاف و یا فتّاح و یا ستّار

۱- «براستی که قبل از این در غفلت بودی پس کشف نمودیم پرده را از دیدگانت و اینک دیده ات بینا و شکافنده است.»ق۲۲- «و نیست کاشفی مگر او.» نجم ۵۸- پس کاشف به معنای رفع کننده پرده ظلمات و نیز دفع کننده عذابها در این آیات یا «ما» است و یا «او» که هر دو یکی است و امر ولایت و امامت می باشد همانطور که می فرماید: «آیا کیست که اجابت کند دعاکننده مضطری را و شر را از او دفع (کشف) نماید؟ و قرار می دهیم شما را جانشینان در زمین...» نمل۶۲- یعنی خلفای الهی و امامان هستند که هر شر و ظلمتی را از مردمان دفع و کشف می نمایند در حیات و مماتشان!

۲- همانطور که اولیای امرش را فتحی بزرگ و آشکار بخشیده است و نعماتش را بر ایشان کامل ساخته و بیعت کنندگان با آنها را نیز بواسطه شان شفاعت و هدایت کرده است بر صراط مستقیم که وادی قیامت است: «براستی که فتحی آشکار را برایت مقرر کرده ایم تا خدا همه گناهان قبل و بعد تو را بیامرزد و نعمت را بر تو کامل کند و نصرت پیروزمندانه اش را از آن تو سازد...» فتح۳-۱

۳- پس فتح و کشف الهی در نزد اولیای امر اوست. پس از جانب او فتّاح و کشّاف هستند به معنای دریدن پرده های ظلمت و جهل و غفلت آخرالزمان و نیز به معنای رفع نمودن عذابها که عین شفاعت است.

۴- همانطور که سوره فاتحه (حمد) که ستون نماز است سوره امامت است و کلام مشترک و یگانه خدا و امام است و در سراسر سوره، «ما» سخن می گوید و لذا هر که با امام است در بیان این سوره، مائی می شود یعنی امامیه! یعنی بر صراط با خدایش دیدار و محشور می شود.

۵- و بدان که کاشف الغطاء آخرالزمان که همه پرده های ظلمت و پندار و جهل تاریخی بشر را می درد و جمال قامت قیامت را آشکار می سازد علی مرتضی است که گفت: در هر چه می نگرم اول خدا و سپس آن چیز را می بینم پس مخاطب آن آیه جز او نیست که: و امروز پرده را از مقابل دیدگانت برداشتیم و دیده ات شکافنده است.

۶- پس بدان که در آخرالزمان علمی جز علم علی(ع) و علیین نیست که بهشت غایت طالبان این علم است به قول رسول خاتم! و هر که شعاعی از نورش را دریابد و شیعه گردد نگاهش به اسرار آخرالزمان بینا شده و کشاف می گردد و شکافنده پدیده های این دوران و شفیع و دفع کننده (کاشف) عذابها و دامهای دجالان آخرالزمان! «پس کیست که کشف و دفع نماید شرّ را آنگاه که دعاکننده مضطری بخواندش؟»

۷- پس فقط علویان و صاحبان شعاع انوار علیین هستند که ظلمت و ستر قیامت را کشف و رفع می کنند و دوزخ و بهشت را بر خلق، فتح و آشکار می سازند: «قیامت فرا رسیده و آن را پنهان داشتیم تا مردمان را مجال جبران دهیم پس تو از غافلان آن مباش!» قرآن-

۸- پس دعای«امّن یجیب» دعای فرج و فتح و کشف به درگاه علیین است که طلایه دار ظهور جهانی کسی هستند که قامت قیامت پروردگار است که ظهور«واحد قهار» است. پس علیین کاشفان و فاتحان و معلمین این ظهور و قیامت اکبر هستند که به جای شمشیر قلم می زنند و حاملان «ن و القلم»! و چون رسالت قلم و آگاهی به پایان رسید شمشیر قائم، کافران و ظالمان آگاه را از میان بر می دارد آنهم به دست خودشان! همانطور که امروزه در سراسر جهان اسلام شاهدیم که چگونه دشمنان ولایت حق و امامت و وصایت رسول خدا بدست خودشان قتل عام می شوند!

۹- پس اینک کشف و فتحی جز پرده برداری از ستر قیامت نیست زیرا «آنچه که در راه بود رسید پس آیا تعجب می کنید و به جای گریه می خندید...» نجم۶۱-۵۷

۱۰- پس سِتر و کشفی جز قیامت نیست و هر علم و کشفی که در این راستا نباشد گمراه کننده و در خدمت دجال است.

۱۱- بزرگترین ستر و ستاری پروردگار همان پوشیده داشتن قیامت از چشم و هوش عامه بشر است که قیامت را تدریجاً و از طریق علائم حاشیه ای آن به مردم معرفی می نماید تا خود را تدریجاً مهیای این بزرگترین واقعه در کارگاه هستی نمایند و مجال توبه و انابه و اصلاح اعمال داشته باشند. در حالیکه نگاه علیین تیزبین و کاشف است و حقایق و اسرار قیامت را می بینند و لذا رسالتی جز معرفی اسرارش برای مردم ندارند.

۱۲- پس ستّار و کشّاف دو اسم مکمل الهی در آخرالزمان است که به طرزی حیرت آور و اعجاز آفرین در قرآن کریم تبیین شده اند که محورشان همان امر قیامت می باشد که در عین عیان بودن نهان است و در عین ظهور تدریجی علائمش امری بغتاً (ناگهانی- آنی) است. تدریجی برای اهل معرفت است و بغتاً برای کافران که در انکارند! «کافران، قیامت را در نمی یابند الا به آنی...» قرآن-

۱۳- ستاری پروردگار در قبال عیوب و معاصی و مفاسد بشری نیز اساساً مربوط به آخرالزمان می باشد که عرصه برون افکنی و ظهور نهان انسان است. «گوشها و چشم ها و پوستهای شما حقایق را بر شما آشکار می کنند و نمی توانید آنها را بپوشانید...» فصلت۲۲- یعنی هرکسی در آخرالزمان با تمامیت باطن خود روبروست تا اقرار و توبه کند و عمل خود را اصلاح نماید ولی چون مهلت به پایان رسد رسوائی آغاز می شود. «قیامت رسید و آنرا برای مدتی از مردمان پنهان داشتم تا به جزای اعمالشان برسند ولی تو از غافلان مباش.»

۱۴- امروزه شاهدیم که هر روزه نشانه جدیدی از قیامت و آخرالزمان در سراسر جهان از عالم طبیعت و بشریت آشکار می شود و اتفاقاً منکرترین افراد و گروهها، علمای رسمی مذاهب می باشند که این نشانه ها را تعبیر به هر امری می کنند الا آخرالزمان و ظهور و قیامت!

۱۵- بزرگترین رسالت مؤمنان در این عصر، معرفی و آشکار سازی آیات قیامت و آخرالزمان است که در محور امر به معروف و نهی از منکر قرار دارد. علی

فصل هفتاد و پنجم

۷۵

حضرت «توسعه» - گستره

(واسع- موسع- وسیع- اوسع الواسعین- اکرم الواسعین- ارزق الواسعین- اوسع الرازقین)

یا واسع یا موسع

۱- «وَسَعَ» به معنای توسعه، فراگیری، احاطه، گسترش و رشد فزاینده است. «پروردگارت صاحب رحمت واسعه است.» انعام ۱۴۷- یعنی رحمتی بی پایان و بلکه فزاینده! «رحمتم فراگرفته (وسعت) همه چیزها را.» اعراف۱۵۶- پس «واسع» یعنی دربرگیرنده، احاطه کننده و وسعت بخشنده! پس واسع به معنای احاطه ای رشد دهنده و توسعه بخش است که از وجه هریک از اسمای الهی به گونه ای جلوه می کند: احاطه و توسعه رحمانی، علمی، حفاظتی، عادلانه و غیره! «پروردگارم همه چیزها را به علمش وسعت داده است.» انعام ۸۰- پس سخن از توسعه علمی، رحمانی، عادلانه و امثالهم می باشد.

۲- ولی این فراگیری و توسعه الهی درباره مخلوقاتش از دو منظر کلی رابطه خدا با خلق است: عرش و کرسی! که فراگیری و توسعه عرشی خداوند، احاطه ای از درون و ماهوی و جوهری است و اعلائی است: ان الله کان <u>علی</u> کل شیء! که این احاطه ای اعلائی و جوهری است. و اما احاطه و فراگیری کرسی او از جنبه بیرونی و فیزیکی و مکانی است و لذا رشد و توسعه در مکان و انبساط در جهان است و جهانندگی است. «کرسی او آسمانها و زمین را فراگرفته (وسعت) است.» بقره۲۵۵-

۳- «خداوند در درون هر چیزی است ولی خود آن چیز نیست و برون هرچیزی است ولی غیر آن چیز نیست.» علی(ع) – و این اشاره به دو احاطه و فراگیری و توسعه الهی می باشد که یکی عرشی است و دیگر کرسی: توسعه جوهری و باطنی و توسعه بیرونی و مکانی و فیزیکی! همانطور که خود امام، تن خود را کانون کرسی خداوند و دلش را نقطه استقرار عرش او خوانده است. پس این احاطه و توسعه ای ظاهری و باطنی است، نهان و عیان، جوهری و ماهوی! و این دو جنبه از اسم الواسع و الموسع خداوند است: وسعت دهنده و صاحب وسعت و قدرت توسعه! که هریک از این دو توسعه به تعداد همه اسمای الهی، جلوه و معنا دارد: توسعه رحمانی، توسعه رحیمی، توسعه علیمی، حکیمی، غفوری، قهری، حبّی، عدلی و...

۴- و این توسعه عرشی و کرسی همان توسعه «ال»ی و توسعه «لا» ئی است یعنی توسعه «الله» ی! رحمانی و رحیمی! توسعه هی و هو! همانطور که زن و مرد هم دو مظهر کامل توسعه عرشی و کرسی خدا در خلق هستند که زن مظهر توسعه عرشی است و مرد هم توسعه کرسی او! و البته انسان کامل حامل این هر دو است که مثلث وجود را کامل و عیان می کند مثلث من- تو- او! ظهور انتاناهو! که همان سه وجه ذات حق است که یگانگی اش رخ می نماید! هی، هو، ها!

۵- «ای بندگانم که ایمان آورده اید براستی که زمین من واسع است پس فقط مرا بپرستید.» عنکبوت۵۶- یعنی عالم ارض و قلمرو حیات آدمی به لحاظ رحمت و رزق و کرم الهی لامتناهی و فزاینده است پس هرگاه که کم آوردید و دچار نقصان و خسران شدید از او روی نگردانید و برایش شریک نگیرید فقط و فقط او را بپرستید! یعنی پرستش خالصانه و توحیدی مستلزم باور یقینی به واسع بودن زمین و حیات و هستی انسان است و معرفت درباره این معنا!

۶- ولی قلب این ارض واسع خدا، وجود خود انسان و دل اوست بخصوص وجود و دلی که عارف به خدا در خویشتن است و او را که واسع و موسع است در خود یافته است! و این همان ظهور کرامت و رحمت و شفاعت خدا از انسان است ظهور اسم واسع و موسع!

۷- اولیای الهی درب ارض واسع الهی به روی زمین هستند یعنی درب جنات نعیمی که متقین از همین دنیا در آن زندگی می کنند. «براستی که متقین در جنات نعیم زندگی می کنند.» قرآن- خود این بنده در دوره ای که با امام(عج) دیدار کردم بر وجهی از این ارض واسع الهی و جنات نعیم وارد شدم و مدتی در آن زیست کردم. جزیره خضری[۱] هم جز این نیست که قلمرو زیست امام و یارانشان می باشد. ابن عربی هم در فتوحاتش به نقل از یکی از اولیای عصر خود گزارشی واقعی از تجربه زیستن در ارض واسع الهی (جنات نعیم) ارائه کرده است. این همان ارض ملکوت است.

۸- حدود یک سده پیش تعدادی شرق شناس و جهانگرد اروپائی به ایران آمده بودند و به تماشای قله دماوند رفتند که بناگاه همه آنها غیب شدند تا مدتی بعد یکی از آنها پیدا شد و واقعه ای حیرت آور را برای دیگران تعریف کرد که تبدیل به افسانه شد. این یک نفر بهمراه دوستانش بر ارض ملکوت و جنات نعیم الهی وارد شده بودند. به قول او، در دامنه دماوند به ناگاه دربی گشوده شده و آنها به آن وارد شدند که جهانی دگر و عین بهشت بود که سائر دوستانش برای همیشه در آنجا ماندند ولی این یک نفر از آن بیرون آمده و دیگر آن درب را پیدا نکرده بود. اینجانب نیز چند سال پیش در دامنه دماوند نشانه هایی از این حقیقت را شهود کردم. طبق روایات دماوند همان قله قاف است که عارفان در آن قلمرو به حقایق و اسرار عظیمی نائل می شوند.

۹- شناخت ارض واسع الهی و درک لامتناهی بودن رحمت او در انسان و برای انسان، تنها سرمایه دین خالص و تنزیه از شرک و خداپرستی توحیدی است که: «دست خدا بسته نیست و او قادر به هر کاری است حتی بدعت!» و لذا مؤمنانی که در زندگی دچار مشقت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شده اند را امر به هجرت نموده است و اساس باور به ارض واسع الهی: «آنانکه در راه خدا هجرت کنند در زمین مواضع کثیری از رحمت واسع خدا را در می یابند...» نساء ۱۰۰- «ای کسانیکه ایمان آورده و دچار سختی شده اید چرا هجرت نمی کنید بدانید که زمین خدا واسع و وسیع است.»

۱۰- آنانکه در دین اهل سیر و سفر و هجرت مدام هستند بخوبی به رحمت و کرم واسع الهی آگاه می شوند و بر آن علم می یابند که غایتش رسیدن به سرچشمه این رحمت واسعه یعنی امام است. «ای مؤمنان خیر شما در بقیة الله (امام) است اگر به راستی مؤمن باشید. و من بر شما هیچ حفاظتی ندارم.» قرآن-

علی

فصل هفتاد و ششم

۷۶

حضرت «شهادت» - بینش و گواهی

(شاهد، شهید، مشهود، اشهدالشاهدین، اعرف الشاهدین، اشهدالکاشفین، اکشف الشاهدین)

یا شهید

۱- «ان الله کان علی کل شیء شهید»- اسم «شهید» نیز از جمله اسمای مکرر در قرآن کریم است که به لحاظ کثرت در ردیف اسم رحیم و علیم است. همانطور که در شرح سائر اسمای الهی در این کتاب هم به کرات مورد بحث قرار گرفته است و کلیدی ترین اسم خدا در جریان شرح اسماء الله می باشد.

۲- «انسان را با شهادت خودش بر خلقتش، وی را آفریدیم.» قرآن- شاید بتوان این آیه را عارفانه ترین آیه قرآن دانست و نیز حیرت آورترین و قابل تفکرترین آیات! که این شهادت آدمی بر آفرینش خودش، علت العلل مسئولیت آدمی درباره زندگیش می باشد زیرا زندگی انسان در دنیا جز جریان آفریده شدنش نیست. پس انسان بایستی پاسخگوی همه اعمال و امیال و نیات خود باشد و هست و نمی تواند نباشد. و این خود حجتی بر ادعای الهی در این شهادت بر آفرینش انسان است.

۳- ولی آیا می توان گفت که اصلاً خداوند به اذن و اجازه خود انسان، دست به آفرینش او زده است و آدمی در بدعت الهی هم سهیم و مسئول است؟ اگر چنین باشد پس مسئولیت انسان در قبال حیات و هستی اش به تمام و کمال و مطلق است!

۴- اگر در سوره دهر می فرماید که در دهر دورانی به انسان گذشت که هیچ چیزی قابل ذکر نبود به این معناست که انسان قبل از آفرینش جهان هستی هم وجود داشته است. یعنی قبل از آمدن به دنیا هم وجود داشته و بر خود شاهد بوده است پس در واقعه به دنیا آمدنش صاحب اختیار بوده است. و اینست که علی(ع) می فرماید که تا بوده، انسان وجود داشته است. و بلکه باید گفت حتی قبل از عالم هم وجود داشته است و تا خدا بوده، انسان هم بوده است.

۵- پس شهادت خدا بر عالم و آدمیان از درون و برون، عین شهادت انسان است بر خودش و بر جهانیان! چرا که انسان قبل از جهان و قبل از پیدایش خودش در عالم، بوده است پس بر همه جریان در مراحل آفرینش عالم و آدم شاهد بوده است. و شهادت انسان بر خود، شهید بودن اوست. همانطور که خداوند در کتابش «شهید» است بر عالم و آدمیان! زیرا این خود اوست که رخ نموده است و شهادتش به غیر، عین شهادتش بر خویش است و اینست که فقط شاهد نیست بلکه شهید است زیرا مشهود هم هست. و شهید بودن یعنی شاهد و مشهود بودن! چرا که: اول و آخر هموست و باطن و ظاهر! و قبل و بعد!

۶- و اما رسالت آدمی رسیدن به شهادت بر شهید بودن خداست و شهید شدن در این شهادت. و این مقام توحید و شهود الهی است. و این مقام جز در وادی عرفان نفس حاصل نمی آید.

۷- فقط در قلمرو معرفت نفس و شهادت بر حضور حق در خویشتن است که عدالت محقق می شود یعنی آدمی بر جایگاه الهی خود مستقر و مقیم و دائم می شود و خودش می شود که این عدل کامل است. و بیهوده نیست

که مهمترین و مکررترین امر شهادت مؤمنان بر جریان قسط و عدالت در جامعه است که مهمترین امر خدا و رسالت مؤمنان اهل عرفان است. زیرا عدالت یک رسالت عرفانی است و عارفان، مأموران عدل خدا در جامعه هستند زیرا خود نخستین عادلان می باشند. «آفریدیم گروهی را که به حق هدایت می کنند و عدل می ورزند.» اعراف۱۸۱- «ای مؤمنان برپادارندگان و شاهدان به قسط باشید از برای خدا.» مائده۱۱- و اگر قیامت میعادگاه خدا با کل خلق است به این دلیل است که عرصه ظهور شاهد و مشهود است و لذا قلمرو مطلق شهادت است و «شهید» است که رخ می نماید و آدمی در آن روز با جمال مطلق الهی خود روبرو می شود. پس قیامت عرصه ظهور و تحقق «الشهید» است پس عرصه ظهور و تحقق کمال عدالت وجود است و میزان و قسط و قضاوت!

۸- «هر چه که در زمین و آسمانها و بین آنهاست برای خداست.» قرآن- این آیه مکرر قرآنی اشاره به شهادت دارد تا انسان در جهان، شاهد حضور و ظهور خداوند باشد و به آن شهادت دهد و این شهادت را برپا دارد از برای خدا. مائده۱۱- که این شهادت و قیام از برای عدالت و قسط الهی است در جهان! و این رسالت عارفان است. و مجموعه آثار ما جز برپائی عدالت و شهادت بر این حق از برای او نیست.

۹- در حقیقت بانیان مکتب وحدت وجود که مکتب شهودی عارفان اسلامی است که علی(ع) بانی آن است همان قوامین به قسط و عدل الهی و شهادت برای خداست. مائده۱۱- که کمال این برپائی و شهادت عدل و قسط الهی در میان بشریت است که ذاتاً قلمرو خلافت ذات اوست که منجر به برپائی قسط و عدل اجتماعی می شود به این معنا که هر انسانی مظهری از ظهور و بروز خدا می گردد و امکان ظهور خدا را از خود می یابد که این همان ظهور عدالت است و امامت که استقرار قسط به مثابه مقدمه و تدارک این ظهور است.

۱۰- مکتب وحدت وجود که در مجموعه آثار ما به زبان عامیانه و عالمانه و با منطق بشری و معارف قرآنی به تمام و کمال تحقق یافته است مصداق این کلام خداست: «خداوند که برای قسط قیام کرده است به همراه ملائک و صاحبان علم شهادت می دهد که معبودی جز او نیست و او مقتدر و حکیم است.» آل عمران۱۸- که قیام خداوند به قسط و عدل همان اقدام او به آفرینش عالم و آدم است که غایت این اقدام، استقرارش بر عرش است. ولی در این آیه رازی نهان و آشکار است و آن شهادت خدا بر معبودیت اوست که اگر این او ذات غیبی او می بود چه نیازی به شهادتش می داشت مگر اینکه شهادت بر شهید بودنش در غیر. غیری که ظهور اوست یعنی خلیفه او. چنین شهادتی که جز ملائک مقرب و علمای الهی، آن را درک و تصدیق نمی کنند، شهادت بر الهیت امام است وگرنه همه مردمان جهان و حتی کافران طبق قول خدا در قرآن بر یگانگی و الهیت خدای غیبی باور و اقرار دارند ولی همه اختلافات درباره وجود خلیفه و امام اوست. همانطور که خود در قرآن می فرماید: او در زمین و آسمانها اله است ولی الهیت او در خلیفه اش را جز راسخون در علم درک و تصدیق نمی کنند. و اینست اول و آخر هر شهادتی. زیرا انسان و بخصوص انسان کامل بارانداز همه شهادتهای الهی است. زیرا خداوند در انسان کامل است که شهید به ذات است در حالیکه در سائر مخلوقاتش شهید به صفات است.

۱۱- و اینست که در سراسر قرآن خداوند مؤمنانش را امر نموده تا به قسط و عدلش شهادت دهند و به صدق و عدل بگویند و بنویسند و حکم کنند. «من مأمورم تا در میان شما به عدل حکم کنم.» شوری۱۵- و بدان که نخستین کسی که به تمام و کمال به قسط و عدل شهادت داد و شهید شد بر شهید بودن خدا در خویشتن، علی مرتضی بود در خطبه های افتخاریه، تطنجیه و بیانش. و اندکی بعد در محرابش شهید شد و پس از او ائمه

معصوم و عارفان اسلامی و در رأسشان بایزید و حلاج و ابن عربی که به امر او گفتند لا اله الا انا. (سوره نحل ۳-۲)

۱۲- و اما شهادت و حکم به قسط و عدل در میان مردمان ممکن نیست مگر اینکه هر انسانی مظهری از شهود خدا تلقی شود. پس فرهنگ و ایدئولوژی قسط و عدل الهی در مردم همان مکتب وحدت وجود است که مجموعه آثار ما این مکتب را از عرش به فرش آورده و مردمی ساخته است و تبدیل به فرهنگ نموده است و اینست شهادت دادن بر شهادت خدا.

علی

فصل هفتاد و هفتم

۷۷

حضرت «کبر» - ماوراء

(کبیر- متکبّر- اکبر- اکبرالمتکبّرین)

یا متکبّر

۱- «متکبر» نیز از اسماء ذات است که در کتاب خدا فقط یک بار خوانده شده است که این اسم به این دلیل ذاتی خداوند است که تکبرش در قبال عدم است. زیرا او وجود است. و بواسطه همین اقتدارش توانسته بر عدم مسلط گردیده و آن را به وجود بکشاند. زیرا تکبر عدم که همان اراده به نبودن است مانع وجودپذیری می باشد که از همین معنا می توان اسم «قهار» و «قاهر» را درک نمود که بر علیه عدمیت و عدم پرستی است که اشدش در بشر بروز کرده است و آن تکبر عدم پرستانه بشر است که همان کفر است که تکبر ابلیسی نیز از همین منشأ می باشد که میلی به ظهور جمال ذات خدا در بشر ندارد و لذا بشر کافر هم از فرط تکبر عدم پرستانه اش به جنگ با خلقت خدا می پردازد و آیات الهی را تبدیل می کند و طبیعت را مبدل به صنعت می سازد که این تلاش کافرانه بشر بر علیه وجود منجر به ظهور دوزخ شده است که صنعت مظهری از دوزخ زمینی است: «و جهنم آشکار شد.» قرآن-

۲- اینست که علیرغم اینکه متکبر از اسماء ذات خداست ولی خداوند در کتابش مکرراً نسبت به انسانهای متکبر و از خود راضی ابراز نفرت نموده است چرا که تکبر بشری از اراده به عدمیت است که نمی خواهد مظهر ظهور پروردگارش باشد و لذا با ابلیس دوستی می کند یعنی با دشمن خویش.

۳- و اما باید دانست که اشد تکبر بشری بر قلمرو ایمان و معنویت رخ می دهد یعنی آنگاه که از خدا و رسولانش روحی می یابد که امر خداست ولی آن را به خدمت عدم پرستی می گیرد و لذا عدمیت در چنین بشری کوس اناالحق می زند.

۴- آنچه که غرور نامیده می شود که تنها کالای شیطان برای انسان است چیزی جز عدم پرستی بشر نیست و به همین دلیل انسانهای متکبر و مغرور در بیرون مظهر ذلت و هیچی و پوچی هستند و در درون خود دچار توهم الهیت می باشند. یعنی در حالیکه می پندارند در نزد همه محبوبند در غایت منفوریت به سر می برند و نمی بینند.

۵- عدمی که دعوی و احساس وجود دارد! این همان معنای تکبر انسانهاست. پس فقط خدا نیست که از متکبرین متنفر است بلکه مردم هم نفرت دارند نسبت به کسی که فکر می کند از همه برتر است و بلکه خداوند محبت خود را در دل مردمان نسبت به کسی قرار می دهد که ایمان آورده و شیطان تکبر را از خود رانده و به صلح و دوستی با مردمان رسیده است که خود را نه برتر و نه پست تر از کسی می بیند: «آنانکه ایمان آورده و به صلح با جهان و جهانیان رسیده اند خداوند برای آنها دوستی مردم را قرار می دهد.» قرآن-

۶- یکی از عذابهای متکبرین اینست که به طرز حیرت آوری به بندگی و بردگی دیگران کشیده می شوند و سپس این ذلت را به حساب ایثار خود می گذارند و دلیلی بر برتری خود نسبت به دیگران. و این مالیخولیائی

است که متکبرین دچارش هستند که نامش را عشق و ایثار می گذارند. اینان گوئی در تقلید از خداوند به دام شیطان افتاده اند.

۷- و اما آیا به راستی مگر قرار نیست که انسان نهایتاً مظهر همه اسماء الهی باشد از جمله اسم «المتکبر».

۸- «محمد رسول خداست و آنهایی که با اویند بر مؤمنان بسیار مهربانند و با ستمگران بسیار سختگیر.» فتح ۲۹- «بدانید که رسول خدا در شماست... و اینان هستند رشد یافتگان و این فضل و نعمتی از خداست...» حجرات۷- این همان تکبر و کبریایی خداست در محمدیان و علیین. که تکبرشان در قبال طاغوت و کافران و فاسقان است که حتی در غایت ضعف خود هم تسلیمشان نمی شوند و مرگ را بر تسلیم شدن ترجیح می دهند ولی در قبال مظلومین و ضعفا بسیار متواضع هستند و در قبال مؤمنان هم بسیار رئوف. تا آنجا که چه بسا امر بر مردم مشتبه شده و در قبال اولیای خود تکبر می ورزند.

۹- تکبر کافران و منافقان سراسر ذلت و بردگیشان است. پس توهمی بیش نیست یعنی غرور و خودفریبی است.

۱۰- پس بدان که اگر خداوند متکبر نباشد عدم به وجود نمی آید. همانطور که در قلمرو ولایت اولیای حق نیز نهایتاً تکبر و قهاریت امام است که مأموم را هستی پذیر و مستحق رحمت می کند. زیرا تکبر عدمیت در بشر پیرو هیچ علت و دلیلی نیست و کفر یعنی همین. به همین دلیل کفر عین جهل و حماقت است زیرا وجودناپذیر است. و این راز دوزخ است که قلمرو حاکمیت قهار تکبر خداوند است تا عدم را وجودپذیر کند.

علی

فصل هفتاد و هشتم

۷۸

حضرت «مراقبت» - پاسداری

(رقیب- مرقب- ارقب القاربین- اقرب المرقبین)

یا رقیب

۱- خداوند رقیب همه مخلوقات خویش است: کان الله علی کل شیئاً رقیبا. و رقیب هم به معنای مراقب و نظارت است که به دلیل قرب وجودی خدا با خلق است و معیت اوست و هم به معنای رازدانی و پاسبانی و رقابت با خلق بخصوص با انسان است که مدعی کافر و جاهلی است.

۲- قابل تأمل است که اکثر مواردی که خداوند با اسم رقیب در کتابش سخن گفته است مسائل زناشوئی و رابطه زن و مرد است که قلمرو محرمانه ترین فعل و انفعالات بشر می باشد و نیز لطیف ترین و سرنوشت سازترین مسائل. و نیز قلمرو کمال مکرها و ظلمها و شاهراه رسوخ شیطان. زیرا دعوی الوهیت و الهیت بشری در هیچ رابطه ای همچون زناشوئی پدیدار نمی شود آنهم به زیرکانه ترین روشی. و لذا خداوند اشد مراقبت و رقابت خود را در این رابطه اعمال کرده است: «ای مردمان بترسید از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و سپس از آن زوجی پدید آورد که از این زوج نسلهائی از مردان و زنان را پدید آورد. پس بترسید از خدایی که شما را مورد بازخواست قرار می دهد درباره رابطه تان. براستی که خدا رقیب و مراقب شماست.» نساء۱-

۳- پس رقابت خدا با بشر بخصوص در رابطه زن و مرد از بابت ادعای الهیت و پرستیده شدن است که زن و مرد هریک در این جهت مکرها می کنند تا بواسطه طرف مقابل پرستیده شوند حال آنکه پرستیده شدن فقط برای خداست. و اگر کسی در این رابطه دیگری را بنده خویش سازد هر دو را هلاک کرده است و لذا خداوند در این مراقبت و رقابت شیطان را به سراغشان می فرستد تا ظلمشان را رسوا کند.

۴- وقتی خداوند بخصوص در رابطه با جنس مخالف و زناشویی خود را مراقب ما می خواند به این معناست که ما هم این مراقبت او را تقدیس و تصدیق کنیم که همین امر اساس مراقبه ما نسبت به خودمان است که در این مراقبه با خدای خود روبرو می شویم و این صراط المستقیم حراست از عصمت رابطه است که رابطه را از رسوخ شیطان مصون می دارد در غیر اینصورت خداوند ما را به شیطان می سپارد تا شیطان با مکرهایش از ما مراقبت کند و با مکرهای ما مکر کند: «خدا می داند آنچه در دلهای شماست و او دانای بردبار است و حلال نمی شود زین پس زنان دیگری از برای تو، هرچند که بسیار تو را خوش آمده باشد جز آنکه در نزد توست و خدا بر هر چیزی رقیب است.»احزاب۵۲-۵۱-

۵- انسان به میزانی که مراقب بر احوال و اعمال خویشتن است با خدای خویش معیت دارد زیرا خدا هم مراقب اوست همانطور که علی(ع) می فرماید ای مؤمنان مراقب پروردگارتان باشید. ولی آنکه این نظارت و مراقبت بر خویش را از دست می دهد خداوند نیز شیاطین را بر او می گمارد. ولی آنکه مراقبت الهی را بر خود مراقبه می کند بخصوص در رابطه زناشوئی چه بسا پروردگارش را در همین رابطه دیدار می کند: «زنان شما مزارع شما هستند پس بر این مزارع هرگونه که خواهید وارد شوید و در آن کشت کنید که اگر تقوای الهی را رعایت کنید او را ملاقات می کنید و این مژده ای برای مؤمنان است.» بقره۲۲۳- که این ملاقات حاصل مراقبه بر مراقبه خدا در رابطه زناشوئی است. که این مراقبه در رابطه بین امام و مأموم به کمال می رسد. پس لقای الهی نیز در این

رابطه به کمال است: «اگر کسی را همچون خداوند دوست بدارید و او را ولی خود سازید خداست که شاهد و حاکم بر شماست.» قرآن-

۶- مورد دیگری از مراقبه خدا بر بشر در قرآن کریم مربوط به رابطه حضرت مسیح (روح الله) با مردم است که می فرماید «پروردگارا بعد از مرگشان دیگر تو خود مراقب آنهایی.» و این نشان می دهد که اولیای الهی و بخصوص عیسیٰ روح الله مظهر مراقبه روحانی خدا بر مردمان است تا زمانی که زنده هستند که البته منظور پیروانش می باشند از مسیحی یا مسلمان. زیرا خداوند به مسلمانها نیز امر فرموده که به روح الله تمسک و توسل داشته باشند: ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس نشوید. زیرا مسیح تنها پیامبر زنده در جهان است که پشتوانه روحانی مهدی و مؤمنان است. پس درک می کنیم که مراقبه الهی در بشر یا بواسطه اولیای اوست و یا شیاطین. و نیز درک می کنیم که مهمترین مراقبات حق در بشر ناظر بر روابط انسانها با یکدیگر است که مهمترین شان رابطه زناشوئی و ولایی است.پس این دو رابطه نیازمند اشد مراقبه از جانب بشر است که بشر از این طریق می تواند با پروردگارش و امامش محشور شود و بلکه دیدار کند. و فقدان این مراقبه منجر به رخنه شیطان می شود که این دو رابطه سرنوشت ساز را به دوزخ می کشاند و لذا بدترین سرنوشتهای بشری معلول رخنه شیطان در رابطه زناشویی و رابطه امام و مأموم است.

علی

فصل هفتاد و نهم

۷۹

حضرت «قوّه» - نیرو

(قوی- مقوّی- شدیدالقویٰ- اقویٰ الحافظین- اقویٰ الخالقین- اقویٰ الناصرین- اقویٰ الرازقین- اقویٰ المقیتین)

یا قوی

۱- حیات و هستی هر چیزی، چیزی جز قوه آن چیز نیست و لذا عالم و آدمیان شبانه روز مشغول تقویت خویش هستند یعنی تولید و کسب قوت، که مقصود از رزق است.

۲- آیا به راستی میزان سنجش قوت هرکس یا هر رزقی چیست؟ یعنی انسان قوی تر چگونه انسانی را گویند و رزق قوت بخش چگونه رزقی است؟ بی تریدی میزان سنجش قوت همان قدرت است یعنی توانایی انجام کار. ولی آیا مقصود از اقتدار ما در اعمالمان چیست؟ زیرا مکتب اصالت قوّت و قدرت بخودی خود به جنون و جنایت و انهدام خویشتن می رسد. مثل جنون پرورش اندام و پهلوانی یا جنون ثروت اندوزی و جنون تسلیحات!

۳- نیت از کسب قوت و قدرت، یا مسلط شدن بر دیگران است تا دیگران ارضاکننده نیازهای ما باشند و یا بی نیاز شدن است. که اولی جستجوی کافرانه و ظالمانه است و دومی مؤمنانه!

۴- آدمی قوت و قدرتش را یا از خود کسب می کند و یا از دیگران. اولی مؤمنانه و دومی کافرانه است. زیرا اولی انسان را به سمت بی نیازی هدایت می کند و دومی به سمت نیاز فزاینده. زیرا قوتی که از غیر است قحطی زاست.

۵- پس منشأ قوت و قدرت هر چیزی از ذات خودش می باشد به میزانی که خودش باشد. پس قوت از ذات است و انسان به میزانی که متصل به ذات خویش است قوی است و مقتدر. و اینست که «قوی» از اسماء خداست. زیرا خدا خودش است یعنی وجودش از خود اوست.

۶- بسیاری از انسانها بر این تصورند که با تلقین منیت به خویشتن و بواسطه من من گفتن صاحب قدرت و قوت می شوند که این مسئله امروزه به صورت انواع مکاتب روانشناسی و عرفانهای دجالی بروز کرده و تبدیل به مذهبی شیطانی گشته است. که مشهورترین آنها معروف به انرژی درمانی است که میلیونها نفر را در سراسر جهان جنی و شیطان زده کرده است.

۷- بارزترین نشانه قوت و قدرت آدمی آفرینش است که این آفرینش یا به قدرت قوتهای بیگانه حاصل می شود مثل قوت و قدرت اقتصادی و تکنولوژیکی که آفرینشی مخرب و نابودگر است که نهایتاً صاحبش را نابود می کند. و یا آفرینشی ناشی از قوت و قدرت خودی و ذاتی است که موجب خلق جدید عرفانی می شود برای خویش و دیگران. که آن قدرت روحانی است که حاصل شناخت عرفانی از خویشتن می باشد که عارف را به ذات الهی خویش متصل می سازد که سرچشمه هر قوت و قدرتی در جهان است.

۸- اگر خداوند صاحب قوت و قدرت آفرینش است برای آن است که خودش می باشد و خداوند فقط صاحب «من» نیست بلکه مثّان نیز می باشد یعنی من خودش را به عالم و آدمیان بخشیده است. که ذات این من را در

انسان نهاده است و انسان بایستی از راه نقب و رسوخ در خویشتن به منّ الله در خود برسد و جز این هر کار و تلاشی غیر انسانی است و انسان را به تسخیر اشیاء و اجنه درمی آورد تا منِ الهی انسان را تصاحب کنند.

۹- «هر که قدر خود را شناخت پیروز شد.» علی(ع)- زیرا در این قدر، قوّت می یابد و مقتدر می شود یعنی الهی می گردد و بی نیاز از غیر. و قوی و مقتدر خداست. «و هر که قدر خود را نشناخت نابود است.» علی(ع) زیرا هیچ قوت و قدرتی ندارد. پس هر قوّت و قدرتی حاصل علم و عرفان نفس است. و قوت و اقتدار خدا هم از علم او درباره خودش می باشد.

۱۰- «یاری می کند خدا کسی را که یاری کند خدا را. براستی که خدا قوی و عزیز است.» حج۴۰- و یاری کردن خدا بدون شناخت و نزدیکی به او ممکن نیست و او خود فرموده که به ما بسیار نزدیک و از رگ کردن نزدیکتر است. پس مقدمه هر نوع یاری کردن خدا معرفت نفس است که صراط المستقیم است و او بر صراط در انتظار ماست و بلکه یاری کردن خدا که عین یاری او به ماست همچون ذکرش جز خودشناسی نیست که عین خداشناسی است در لحظه به لحظه و مرحله به مرحله. پس خدای را یاری کردن جز شناختنش نیست. چرا که او اصلاً جهان و انسان را به همین قصد آفریده است تا خود را معرفی کند. پس بزرگترین یاری گران و یاری شدگان الهی همان عارفان هستند که مظاهر «شدید القوی[1]» بر روی زمین می باشند. که انسان را به دیدار با پروردگارش می رسانند. (سوره نجم)

۱۱- پس بدان که قوّت الهی از نور معرفت اوست که به قدرت همین نور جهان را آفرید. و عارفان صاحبان قوت خدا بر روی زمین هستند: لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم!

علی

فصل هشتادم

۸۰

حضرت «فضیلت» - برتری

(فاضل- فضیل- مفضّل- افضل- ذوالفضل- افضل المجیرین)

یا مفضّل

۱- فضل و فضیلت به معنای فزونی و برتری و رجحان و ویژگی و امتیاز است. ذوالفضل که از اسماء و صفات الهی در قرآن کریم است به معنای صاحب و ذات فضیلت هاست که در اکثر موارد با پسوند عظیم همراه است: ذوالفضل العظیم! یعنی صاحب و ذات برتریهای لامتناهی و فزونیهای بی اندازه! و نیز ذوالفضل کبیر که فضلی دگر است.

۲- پس فضیلت ها بر دو دسته کلی هستند: مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، ظاهری و باطنی! «ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نوح و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و... همه آنها را بر جهانیان (فضل) برتری بخشیدیم.» انعام۸۶-۸۴- که این اساس همه فضیلت ها و برتریهاست یعنی نبوت! «اگر بخواهیم هر آنچه را که به تو وحی نموده ایم از تو بستانیم هیچ پناهی نخواهی داشت مگر رحمتی از پروردگارت که خاص توست و فضل او برای تو کبیر است.»اسراء۸۹-۸۸- و این فضیلتی مختص رسول خاتم است که برترین فضیلت هاست و فضل اکبر و کبیر است. چرا که رسول خاتم را علاوه بر نبوت، ولایت و امامت نیز می باشد و جامع کلام همه انبیای سلف است.

۳- پس از انبیاء، مؤمنان متقی را دارای فضیلتی است در دو جهان: آنانکه ایمان آورده و به صلح با جهان آمدند ایشان را هر چه که خواهند در نزد پروردگارشان موجود است و اینست فضل کبیر.» شوری[۱]۲۲- پس مؤمنان امت محمد(ص) را هم همچون رسول خاتم فضل کبیر است که امامان در رأس آن قرار دارند.

۴- و بدان که فضیلت باطنی و روحی و اخروی بسیار برتر از فضایل دنیوی و ظاهری است: «بنگر چگونه افزونی دادیم برخی را بر برخی دگر. و بدان که آخرت بسیار بزرگتر (اکبر) است به لحاظ مراتب و فضیلت.» اسراء۲۱-

۵- و اما سرچشمه فضیلت عظیم و کبیر و اخروی همانا علم و حکمت است که قلمرو خیر کثیر و فضلی بی حساب است که نبوتها و ولایت ها جملگی برخاسته از این سرچشمه است که مکرراً در قرآن ذکر شده است: خداوند بر شما منت نهاد و از میان خودتان رسولی بر شما قرار داد تا شما را پاک سازد و کتاب و حکمت آموزد و این فضلی (برتری) از جانب خداست...» آیاتی از قرآن کریم-

۶- و اما بدان که آدمی را در جهان از هر حیث فضیلت و کرامت است که امری فطری و ذاتی می باشد که اهل ایمان و تقوا و حکمت به این فضیلت ذاتی دست می یابند که صراط المستقیم حصولش عرفان نفس است: «براستی که فضیلت (برتری) و کرامت اعطا نمودیم به فرزندان آدم، فضیلتی مستمر و بی پایان.» اسراء۷۰- و نیز فرموده است که انسان را بر همه جهانیان برتری بخشیده است از جمله اینکه کل جهان را به تسخیر انسان درآورده است. و انسان را جانشین خود در جهان و وارث جهان هستی نموده است: شما را جانشینان و وارثان

زمین کردیم و برخی را بر برخی دیگر برتری دادیم تا شما را در آنچه که برتری بخشیدیم امتحان کنیم و بدان که خدا بسیار سریع الحساب است. قرآن-

۷- می دانیم که تقریباً همه جدالها، جنگها، مظالم و معاصی بشری از بابت همین برتریهاست تلاش کسانیکه دارای برتریهایی هستند جهت مسلط شدن بر سایرین که این فضیلتها را ندارند به لحاظ مادی و معنوی. و نیز تلاش مذبوحانه و ظالمانه کسانیکه فاقد این برتریها هستند جهت دستیابی به آن. که این همان امتحان بدیست که انسانها در این عرصه از خود آشکار می کنند که سرنوشت سازترین موضوع امتحان بشر در دین و دنیاست. در حالیکه فرموده: «برخی را بر برخی دگر از جنبه هایی برتری دادیم تا شاید تفکر کرده و هدایت شوند.» مذکر و مؤنث، فقیر و غنی، سیاه و سفید، عالم و عامی، کوتاه و بلند و حتی کفر و ایمان و... جملگی قلمرو تحریک هوش و حواس و اندیشه بشر است که موجب کسب علم و معرفت و هدایتش به سوی حق است و اصلاً تنوع لامتناهی کثرت آفرینش به همین دلیل است تا آدمی به خود آمده و راهی به سوی پروردگار بجوید. پس همه تفاوتها و تبعیض ها از جنس نعمات هستند زیرا برای اهل تفکر منشأ علم و حکمت می باشند و آنگاه که این تفاوتها به غایتش یعنی تضاد می رسد علت اشد تحرک و تفکر و در نتیجه هدایت است. چرا که به قول علی(ع) هر چیزی به ضدش شناخته می شود.

۸- یکی از جهانی ترین و شدیدترین این تبعیضها و برتریها در رابطه زن و مرد حضور دارد که به مثابه کمال نعمت خداست جهت هدایت انسان. که این تفاوت در حد تضاد است و لذا منجر به عشق می شود که زمینه اشد تحرکات و تفکرات است و لذا به اشد هدایت می انجامد اگر از منظر علم و حکمت نگریسته شود. و لذا می فرماید: «آرزوی فضایل و برتریهای دیگران را نکنید که از برای مردان و زنان هر یک فضیلت خاص خودشان است (پس نخواهید که برابر شوید) بلکه از خداوند درخواست فضلش را کنید که او بر هر چیزی عالم است.» نساء۳۲- و اگر در قرآن کریم شاهدیم که بخش قابل توجهی از نبرد بین فضایل معطوف به رابطه زن و مرد است به این دلیل است که فضائل زن و مرد در تضاد با همدیگر است و لذا تلاش برای برابرسازی، تلاش برای نابود کردن نعمات این رابطه است که موجب هدایت رابطه است و لذا عصر جدید که عصر ایدئولوژیهای برابرساز است که به دروغ دم از قسط و عدل می زند، عصر نابودی عاطفه جنسی و فضائل خانوادگی است: «و خداوند بعضی از شما را به بعضی دیگر در رزق فزونی داده است (تا انفاق کنید و انفاق بپذیرید) و قرار نیست که در این فزونی با همسرانشان برابر شوند چرا نعمت خدا را کفران می کنید در حالیکه از جنس خودتان برایتان همسر آفریده است آیا نعمت الهی را انکار می کنید و با آن می جنگید.» نحل۷۱-۷۰ که این آیات بیانگر همه جدالهای کافرانه زناشوئی در عصر ماست که زنها را برای دستیابی به فضیلت معیشتی از حیات الهی ساقط کرده و مردان را برای کفران این نعمت و انکار انفاق (نفقه) از مردانگی ساقط نموده و همجنس گرا ساخته است تا شبیه زن باشند. در حالیکه عدالت جنسی آن است که زن به حق زنانیت خود برسد و مرد هم به حق مردانگی خود نائل آید به شرط آنکه هریک حقوق و وظایف خود را بشناسند و نسبت به دیگری متعهد باشند که این قسط است که زمینه عدل می باشد.

۹- عصر جدید که عصر حاکمیت برابرسازی یعنی انهدام فضل خدا بر بشر است منجر به سلطه ابلیس بر بشر شده است: «شیطان شما را از فقر و فلاکت آتیه می ترساند و سپس امر به فحشا و منکر می کند در حالیکه خداوند شما را به مغفرت و فضلش وعده می دهد که اوست واسع و علیم. و می دهد حکمت را به کسی که

خواهد و هر که حکمت یابد به خیّری بی حساب رسیده است و جز صاحبان خرد این فضیلت را درنمی یابند.» بقره۲۶۹-۲۶۸-

۱۰- و شاهدیم که یکی از جهانی ترین تلاش مذبوحانه بشری جهت فائق آمدن بر فضائل الهی و نابودی نعمت خدا بر بشر همانا تحصیل علوم عاریه ای و کتابی است که این تلاش جاهلانه بشر بیش از همه مشمول زنان شده است که پندارند به این واسطه به فضیلت مردان رسند که هیهات. زیرا فضیلت جنسی خود را هم نابود می کنند: «تا اهل کتاب (اهل سواد و مدرسه) بدانند که به این طریق به هیچ یک از فضایل الهی دست نمی یابند.» حدید۲۹-

۱۱- شاهراه الحاق به فضل عظیم و فضل کبیر خدا همانا علم و عرفان نفس است بر مبنای حکمت الهی که آدمی را به آدمیتش می رساند که سراسر فضیلت و کرامت است و علاوه بر این تلاشهای بیرونی بشر نیز به وی یاری می دهد که به سرچشمه این فضیلت بی پایان دست یابد همچون تقوا، هجرت، جهاد و شهادت برای حقیقت و برپائی قسط و عدالت: «خداوند نشستگان را با مجاهدان همسان نکرده است و بلکه مجاهدان را فضیلتی بخشیده است دائمی و بی پایان.» نساء۹۵-

۱۲- فضیلت الهی همان برکت اوست که برخاسته از قوت و قدر وحدانی اوست. خدا صاحب ذات است یعنی خود خودش است و اینست سر فضایل و برکات و کرامات فزاینده و کبریایی او. و اینها همه از وجود است یعنی هر که صاحب وجود است صاحب فزونی فرارونده و لایزال است که این فزونیها هر چه که به پیش می رود قدرت فزونی اش بیشتر می شود نه کمتر. و این مصداق کلام علی است که به ذات حق ملحق است: از هر که فضیلتی دیدی در انتظار فضیلت برتر و حیرت آورتر باش!

۱۳- فقط از طریق درک فضل خداوند است که می توان بدعت و خلقت جدیدش را فهم و باور نمود و از طریق این باور به فضیلت و کرامت فطری خویشتن نیز ایمان آورد که چنین ایمانی منشأ دین خالص است که انسان را از هر شرکی بی نیاز می کند: «ای کسانیکه ایمان آورده اید که دچار مشقت گردیده اید چرا هجرت نمی کنید که زمین خدا واسع است پس خدا را خالصانه بپرستید.» قرآن- زیرا آدمی در تلاشهای مشرکانه اش جهت دستیابی فیزیکی به فضیلت ها مجبور به خودفروشی و ستم بری می شود زیرا فضل الهی را باور ندارد.

۱۴- همانطور که در قرآن ذکرش آمد، رسول خاتم سرچشمه فضل کبیر خداست و لذا مؤمنان امتش از این رحمت مطلقه برخوردارند: «بدانید که محمد در شماست... محمد رسول خداست و همه آنهایی که با اویند...» پس سرچشمه فضل عظیم و کبیر خدا بر روی زمین اولیای محمدی هستند که کالبدشان مصداق ارض واسع خداست که رحمت و فضیلت را مستمراً در ذاتش توسعه می بخشند و این حکمت امام زنده است.

۱۵- پس دانستیم که هر تفاوت و تبعیضی نشان یک فضیلت عظیم الهی است هر چند که ظاهرش برتری ننماید. ولی اگر به باطنش بنگری برتری اش آشکار شود همانطور که رسول خاتم حتی رسالت خود را برتری خود نسبت به مردم قرار نداد و فرمود من فقط بدلیل فقر خود از همه شما برترم که این همان فضل کبیر محمدی است و آل او. و بدان که آل محمد لزوماً از شجره اش نیستند بلکه حاملان فقر مفتخرانه اویند که سرچشمه صمدیت

خداست. و اینست فضل اکبر و این همان معنائی است که در آیه ۸۸ و ۸۹ از سوره اسراء ذکرش رفت. چرا که انتخاب مفتخرانه فقر و ضعف بیرونی است که چشم انسان را به ذات صمدانی حق در دل خویشتن می گشاید و اینست فتح مبین و ارض واسع خدا!

علی

فصل هشتاد و یکم

۸۱

حضرت «تسمیّه» - نامگذاری

(آسم- اسیم- مسمّي- سمیّ- اعرف المسمّین- آسم المعروفین)

یا اسیم یا مسمّي

۱- «اسم» از مصدر «سَمه» و «سمو» است به معنای سمت و سو. همانطور که اسم هرچیزی ما را متوجه آن چیز می کند یعنی سمت و سوی آن چیز را می نمایاند و نامی بر مسمای هر چیزی است. و فقط خداوند است که مسمای اسمای خویشتن است و مابقی اسمهایی که ما بر هرکس یا چیزی می گذاریم یا مسمای ایده آل آن چیزها در نزد ماست (مثل اسمی که بر نوزاد می نهند) و یا اسمهایی است که از نژادمان و از تاریخ به ارث برده ایم که اینها اسامی سهوی هستند یعنی بی مسما می باشند و اگر هم اسمهای بامسمایی هستند اکثراً به آن علمی نداریم و لذا فرموده: «خداوند را اسماء حسنی است پس او را به این اسماء بخوانید نه اسمهایی که شما و پدرانتان می خوانید که خداوند بر آن اسامی هیچ حجتی نفرستاده است ولی پیروی نمی کنند مگر ظن خود و هوای نفسشان را.» نجم۲۳-

۲- اصلاً تفاوت اسماء حسنی از اسمهایی که به وراثت از تاریخ و نژاد می خوانیم همچون تفاوت اسم و مسمّا است و یا اسم با مسما و بی مسما. یعنی اسمی که حقیقت موسومش را آشکار می سازد و یا یک اسم سهوی و بی روح است.

۳- و خداوند در کتابش حقیقت اسماء حسنی[۱] را آشکار کرده است که اسمائی بر مظاهر محسوس و معین جهان هستی است و نه نامهایی خیالی و بی محتوا که در جهان واقعیت مسمایی نداشته باشند: «اوست خدای آفریننده و پدید آورنده و صورت بخش که اسماء حسنی برای اوست و هرچه در زمین و آسمانهاست او را تسبیح می کنند.» حشر۲۴- همانطور که در فصل اسم «حُسن» نشان دادیم اسماء حسنی نیز نامهایی بر خلقت صاحب جمال و صورت است زیرا حُسن صفتی بر جمال است و بیانگر زیبایی صور می باشد. پس خداوند اسمای حسنی خود را معطوف به آفرینش و پیدایش جمالی و صوری جهان نموده است که در نقطه مقابل اسماء ذهنی می باشد که اسماء موروثی و تاریخی هستند. خداوند ما را از این اسماء بی مسما و فاقد مصادیق وجودی منع کرده است که یکی از این آیات در سوره نجم ذکر شد تا خداوند را به نامهای خیالی و تاریخی و موروثی نخوانیم بلکه او را در حیات و هستی بخوانیم و از نزدیکترین حد پرستش کنیم. زیرا همانطور که خود فرموده خدای بعید و خدای تاریخ و وراثت و اموات خدای کفر است و اجابت نمی کند الا به کفر!

۴- یعنی بایستی خداوند را به اسمای با مسمایش خواند یعنی اسمایی که در تجربه حیات و هستی خود احساس و فهمشان می کنیم یعنی در حقیقت بایستی خدای محسوسات و معلومات و تعیّنات را خواند. خدایی که در جهان آشکار شده است در هفت زمین و آسمان. یعنی نبایستی خدای ظاهر را رها کرد و خدای غایب را که نمی شناسیم مخاطب قرار داد که این همان خدای ابلیس است یعنی خدای کافران. یعنی خداوند را بایستی در عالم طبیعت خواند نه ماورای طبیعت زیرا ماورای طبیعت و عالم غیب و باطن هم در متن طبیعت قرار دارد. یعنی ظاهرش همان باطن اوست و شهودش غیب اوست در درجات مکاشفه. و این یعنی خدای را به اسمای حسنی خواندن یعنی اسماء صاحب جمال و با مسما. یعنی خدای جهان هستی را خواندن بخصوص خدای انسان را که

مُحسن ترین خلق است. و بخصوص خدای انسان کامل و امام زنده را خواندن که احسن المُحسنین است. یعنی احسن الخالقین را خواندن و این خدای اسلام محمدی است در آخرالزمان که عرصه ظهور قامت احدی اوست.

۵- به همین دلیل است که در قرآن کریم بارها می فرماید که عاشق بر مُحسنین است و مُحسنین انسانهایی هستند که عاشق بر حُسن جمال پروردگارند و وجه الله را جستجو می کنند یعنی روی خدا را.

۶- می دانیم که خداوند در ازل فقط یک اسم بود: الله، هو! ولی از آنجا که اسمش ذاتی بود و اسم خودش بود مسما یافت که مسمایش کل هستی بی پایان است. و بواسطه اسمش بود که نیستی را هستی بخشید یعنی «لا» را معرفی کرد یعنی«ال لا». و خود این واقعه ذاتاً قابل ستایش و پرستش است و از اینجا (ه) از ذات ال لا آشکار شد: ال لا ه ! و به این معناست که کلمه الله عالیترین اسماء و سرمنشأ پرستش است و لذا خداوند را در مسمایش یعنی جهان هستی بواسطه اسم الله می پرستیم که این عالیترین پرستش است: «کلمه الله عالیترین کلمات است.» قرآن- که این حقیقت برای نخستین بار در این کتاب به لحاظ عقلی و علمی اثبات گردیده است در تأویل کلمه ال لا ه!

۷- و اگر خواندن اسماء الهی به معنای ذکر و یاد کردن اوست این یاد جز بواسطه آیات آشکارش در جهان آفرینش ممکن نمی آید و این راز اسماء الحسنی است که در جریان این کتاب رُخ نموده است و اگر خواندن اسماء الله در آینه آفرینش او نباشد پرستشی ابلیسی است که عین خودپرستی و هوای نفس می باشد. همانطور که خود مکرراً در کتابش تذکر داده است که اسماء خیالی و اباء و اجدادی را نخوانیم که به دام شیطان می افتیم زیرا شیطان دشمن ظهور جمال حق است. بخصوص در انسان که امام است. و لذا خواندن اسماء الله و پرستش خدا بواسطه نامهایش بدون عطف به امامی زنده منجر به شیطان پرستی می شود، همانطور که نماز بی امام به شیطان پرستی می رسد، مثل ابن ملجم و شمر و امثالهم که دائم الصلوة و دائم الذکر بودند و اسمائی که می خواندند بی مسمّا بود یعنی ذهنی: «نامهائی که شما و پدرانتان خدای را به آن می خوانید دارای هیچ سلطانی (امام) نیست و پیروی نمی کنید الا ظنّ خود را و هوای نفس را.» نجم ۲۳-

۸- باید دانست که راز خلافت اللّهی آدم جز علم اسماء نیست که خداوند همه آنها را در فطرت انسان نهاده است.(بقره۳۵-۳۰) و علت آنکه ملائک آدم را سجده کردند این بود که اسم آنها را می دانست و به آنها گفت. پس او اسمشان را بواسطه مسماء و باطنی که از آنها می دید دانست و بر زبان آورد. پس علم الاسماء ناشی از باطن بینی و عرفان نفس است: «و کل اسماء را به آدم تعلیم دادیم و گفت ای آدم ملائک را به اسمهایشان بخوان و او آنها را به اسمهایشان خواند پس فرشتگان سجده کردند جز ابلیس که ابا نمود.» بقره۳۴-۳۳

۹- خداوند در نخستین آیه ای که به رسول خاتمش وحی نمود به او امر کرد که نام پروردگارش را از روی آفرینش جهان بخواند: «بخوان به اسم پروردگارت که آفرید.» علق۱- یعنی خدای محمد خدای جهان صور و تجلی است آنهم تجلیاتی بی پایان و فزاینده: «و افزون آمد اسم پروردگارت که دارای تجلیاتی فزاینده است.» رحمن۷۸-

۱۰- پس در حقیقت خدای محمدی، خدای تجلی است و امر فرموده که مسلمانان او را به قصد تجلیات و ظهورش بخوانند و نه برای غیبت و پنهان بودنش. زیرا دین محمد دین ظهور و قیامت است و اینست که در جای جای قرآن مؤمنان امر شدند که در جستجوی روی خدا باشند یعنی وجه الله که امام است و هر عبادت و خیرات و صدقات که به غیر از این مقصود باشد باطل است: «برای جستجوی وجه الله انفاق کنید و صبور باشید که اینست عاقبت همه امور که خوش عاقبتی است.» آیاتی از قرآن-

۱۱- پس در اینجا حقیقت ذکر اسماء الله آشکار شد که مصداق ذکر اسماء حسنی است که آن خواندن این اسماء بواسطه مصادیق و عالم خلق است که در رأسش وجود امام زنده است.

۱۲- پس خواندن اسماء الله بدون عطف به وجه الله (امام) عین ورد شیطان است. پس صورت امامی زنده است که همه اسماء الهی را در دل ذاکرش تعریف نموده و مسمایش در دل ذاکر به علم می آید و این روش تعلیم اسماء الله است. «ای اهل ایمان خدای را مکرراً و پیاپی بخوانید و یاد کنید.» قرآن کریم- «و بدانید که خدائی نیست مگر اوئی که دارای اسماء حسنی است.» طه۷- یعنی خدای واقعیتها. چرا که آخرالزمان عرصه «واقعه» است یعنی عرصه واقعیت یافتن اسماء الله است.

۱۳- «بسم الله» به لحاظ لغت یعنی سمت و سوی الله: سمت و سوی ال لا ه: سمت وسوی ظهور عدم! پس این سمت و سو کجا می تواند باشد جز جهان هستی که ظهور اسم الله است. پس بسم الله همان جهان هستی است که دو وجه دارد: رحمانی و رحیمی، «ال» ی و «لا» ئی یعنی ظاهری و باطنی. که ظاهرش جهان تعینات است و باطنش هم انسان است و دل او که عرش خداست. پس لا (دل انسان) درب ورود ال است یعنی کائنات.

۱۴- و بدینگونه است که پیاپی افزون می آید اسم پروردگار به وقت خواندنش در تجلیات و کراماتش. (رحمن۷۸)

۱۵- پس آسِم (اسم گزار) خداست و مسمّا (واقعیت بخشی اسم) نیز خداست و موسم (گاه به گاه) نیز خداست که هر آن آفرینشی نو پدید می آورد و اسمی بر آن می نهد و فقط کسی که با اوست در خلق جدیدش همراه است و هر آن در شأن برتری آفریده می شود به نور معرفت و اسمی از اسمایش!

۱۶- پس نامهائی را که بشر بر فرزندان و مصنوعات و پدیده ها می نهد عموماً نامهایی ایده آلی و موهوم هستند که عموماً واژگونه اند و به همین دلیل به واسطه همین نامهای خیالی که برخاسته از هوای نفسشان است در جستجوی مسمایشان گم و گور می شوند و سرنگون. «آیا هیچ همنامی از برایش می شناسی.» مریم۶۵- پس هیچ همنامی ندارد و همه اسماء، نامهای او هستند چه بدانیم و چه ندانیم. همانطور که هیچ همتایی ندارد و جز او نیست چه بشناسیمش و یا نشناسیم!

۱۷- ولی نامهائی که خداوند می نهد به سرعت مسمایشان رخ می نماید همچون نامی که بر عیسی و یحیی و احمد نهاد. و بدان که خداوند مؤمنانی را که برای خود می گزیند بر آنان اسمائی می نهد که در جریان زندگی ایمانیشان مسمای این اسماء می شوند که جملگی مظاهر اسمای حسنی خود او هستند. منتهی ظهور به ذات و نه صفات. و لذا این مؤمنان دائماً بایستی مشغول تسبیح پروردگارشان باشند تا به دام صفات نیفتند: «افزون آمد

اسم پروردگارت که دارای تجلیات فزاینده است پس او را ستایش کن و تسبیح نما تا به حق یقین برسی.» قرآن کریم-

۱۸- گر نظر کنی در می یابی که جهان اسماء چه قلمرو حیرت آور و خلّاقی است که نه تنها فراموش شده ها را به یاد می آورد و مرده ها را زنده می کند و بلکه از عدم می آفریند و بدینگونه است مقام والای ذاکران که از نبوت برتر است زیرا ذاکران حقیقی آفریننده خلق جدید هستند که سلطان این ذاکران علی مرتضی است که جهانی هزاران بار بزرگتر از خلقت آفریده است و می آفریند بر زبان و جان اولیای خویش که جستجوگران علم کلمه علی هستند و اینست که برای اولیای خلاق ذکری برتر از یا علی نیست که ذاکر کلمة الله نیز می باشند. زیرا خداوند به اسم علی رخ نموده است و علی همان انسانی است که قبل از آفرینش جهان بوده است به مصداق آیه دهر. و این همان انسانی است که از اسماء الهی می باشد.

۱۹- و بدان که به قدرت ایمان و عرفان بر این اسماء می توان آفرید از قدرت کلمه علی و کلمة الله. و این یک ادعای آرمانی نیست و خود این بنده آن را آزموده ام که عین واقعیت است. همانطور که علی(ع) می فرماید: حتی ظنّ مؤمنان واقعیت می یابد. و این به معنای آفرینندگی است به قدرت اسماء الله. و اینست مصداق این کلام مکرر قرآن که: و افزون آمد اسم پروردگارت. که این افزون در آفرینش است یعنی آفرینش جدید عرفانی. و اینست علم اسماء الله که علم آفرینش است. خلاقٌ علیم!

۲۰- و اینست راز اعجاز بسم الله اگر ذکری سهوی و موروثی نباشد بلکه ذکر حسنایی باشد یعنی جمالی و عرفانی.

۲۱- وجه تسمیه همه اسمای الهی، آفرینش است زیرا ما خداوند را جز در جریان آفرینش جهان نخواهیم شناخت حتی اسم احد و صمد را. همانطور که اسم الله را هم برای نخستین بار از وجه تأویل ال لا ه که تأویل مبدأ آفرینش است درک و تعریف نمودیم که بین وجود و عدم به صورت امری واحد است که دو وجه ذات ازل است در اندیشه دیالکتیکی بشر که بیانش هم چیزی جز بین الامرین نیست: بین وجود و عدم! و لذا شرح وجود و عدم، بانی و بنیان هر بیان توحیدی است که وجود و عدم را بعنوان ذات دوگانگی ادراک بشری درک و متحد می سازد. و این ذات معرفت شناسی توحیدی است که در کلمه الله ممکن شده است که بدعتی در عرصه معرفت شناسی است که وجود و عدم را در کلمه و اسمی واحد، یگانه می کند در کلمة الله! پس کلمة الله و اسم الله جامع کلمات و اسماء و صفات و مفاهیم ممکنه است. و این کرامتی است که خداوند به این بنده ناچیزش تفضّل نموده است که امّ همه معارف ماست.

۲۲- و از وجه تأویل و تعیّن کلمة الله که اسم عرفانی خداوند و اسم آفرینندگی اوست و اعرف العارفین اسمای اوست ذات دیالکتیکی و اضدادی واژه ها و نیز نور یگانه کننده این اضداد رخ نموده است و وحدت وجود را مفهوم و ممکن نموده است در تبیین و تعریف اسم الله! الحمدلله رب العالمین!

علی

فصل هشتاد و دوم

۸۲

حضرت «اُميّت» - بنياد

(امّ- امام)

یا امّ یا امام

۱- امّ و امام در قرآن کریم به معانی مادر، عصاره، کانون، پیشرو و هدایتگر و اسوه آمده است: امّ الکتاب، امام مبین و ائمه هدی[1]!

۲- خداوند در کتابش مؤمنان را امر نموده تا از او بخواهند که آنها را امام نماید: بگوئید پروردگارا ما را امامان تقوا قرار ده! پس دعوت به کمال نموده است و کمالی جز او نیست همانطور که لفظ امام مبین را برخی نام خداوند دانسته اند و برخی هم نام امام بیانگر اسرار و هادی! «هرچیزی در جهان متمرکز در وجود امام مبین است.» یس۱۱-

۳- «امام» در لغت به معنای اُمّ شده و به امّ رسیده است. و می دانیم که اُمّ (اوم) اسم اعظم در عرفان هندو است که مترادف «هو» در عرفان اسلامی می باشد که معطوف به ذات ازل حق است. ولی امام در عرفان اسلامی و خاصه امامیه، ظهور امّ است یعنی ظهور هویت حق است: «چون حق آشکار شد گفتند این جادوی آشکار است و کافر شدند.» قرآن-

۴- همانطور که رسول خاتم(ص)، دخترش فاطمه اطهر(س) را «امّ ابیها» خوانده است یعنی ظهور جمال اُمیّت خودش! وگرنه دختر کسی، مادرش نمی شود همانطور که خداوند همسر رسول را مادر مؤمنان لقب داده است و این به تعارف نیست بلکه بر حقی است. و لذا حضرت فاطمه را امّ امامت می خوانیم که معنائی برتر از مادر امامان است زیرا آن حضرت امّ همه انسانهائی است که در تاریخ به مقام ولایت و امامت وجودی نائل می آیند و لذا او را دیدار می کنند که توصیف عشق همه عارفان بزرگ جمله معطوف به این دیدار است که وی را به القاب گوناگون شرح نموده اند همچون حافظ و سعدی و عطار و ابن فارض و عراقی و مولوی و غیره!

۵- همانطور که علیین را مظهر امّ الکتاب می یابیم در قرآن کریم! «مقربین به علیین می رسند که کتابی نوشته شده هستند.» مطففین۱۸- که این همان مصداق قرآن زنده است که امامان می باشند و اولیای آنها در تاریخ! «امّ الکتاب در نزد علی حکیم است.» قرآن-

۶- امّ به معنای مادر هم می باشد همانطور که مادر زاینده و خلاّق است. پس انسانهای به امّ رسیده (امام) خلاّق هستند. که خلاقیت مادران غیر ارادی و حیوانی است ولی خلاقیت امامان، ارادی و علمی و آفریننده و عاشقانه - عارفانه است: «سوگند به پدری که می زاید.» سوره شمس- یعنی پدری که مادر شده است و این زایش عرفانی است!

۷- پس مادران (زنان) هم می توانند به امامت برسند و اتفاقاً به لحاظ وجودی استعداد و آمادگی بیشتری نسبت به مردان دارند اگر پرستنده فرزند خود نباشند و فرزند خود را پرستنده خود نخواهند و مادریت و خلاقیت خود را برای خدا تسبیح کنند که این همان کاری بود که فاطمه اطهر نمود پس کاری کبیر است.

۸- زنان بزرگی چون مادر موسی، هاجر و مریم و فاطمه و زینب کاری جز تسبیح مادریت خود نکرده اند در باطن و عمل! و این کل عبودیت زن است. وگرنه هیچ زنی با صد زایمان هم نه تنها به امامت نمی رسد بلکه به مادریت حیوانی هم نمی رسد و چه بسا دیو می گردد دیوی فرزند خوار و مدعی خدا!

۹- الحاق به امیّت ذات همان درک و دریافت صمدیت است و احدیت! که نه می زاید و نه زائیده می شود بلکه به اذن الهی کن فیکون می کند!

۱۰- و اما الحاق مرد به امیت و صمدیت و احدیت ذات به مراتب سخت تر از زن است زیرا زن تجربه حیوانی خلاقیت را دارد و مرد ندارد و فقط زائیده می شود. پس به این دلیل است که خداوند به «مردی که می زاید» برترین سوگندها را یاد می کند: «چرا قسم نخورم به پدری که می زاید.» بلد۳- و چنین پدری همان علی واران و علیین هستند که پدران خاک و خاکیان لقب گرفته اند: ابوتراب! که آفریننده انسانهای جدید و برترند!همانطور که پیرزالی چون سلمان فارسی فرزند عرفانی علی مرتضی محسوب می شود که نوجوانی بیش نیست! و اینست معنای امام که به امّ ذات رسیده و مصداق سوره توحید گشته است به قول رسول خاتم!

۱۱- پس «امام» نام آفرینندگی خداوند و ارحم الراحمینی اوست: مادری که می آفریند بی آنکه بزاید و خود زائیده نمی شود و بلکه خود را می آفریند: لم یلد و لم یولد!

۱۲- اگر خداوند برترین سوگندهایش را به «پدری که می زاید» اختصاص می دهد به ما می آموزد تا به «مادری که نمی زاید» نیز سوگند یاد کنیم، یکی دیگر از برترین سوگندهایش را! یعنی پس از علی(ع) به فاطمه(س) برسیم! و این جز معنای براندازی نژاد از ذات خویشتن نیست که انسان پدر و مادر غیر نژاد خویش شود و از نژادش دل بکند! و این همان آئین حنیف ابراهیم خلیل است که در محمد و آل او جاودانه شده است. یعنی انسانی که از نژاد پاک گردید و نزادی شد آفریننده می شود یعنی علوی و فاطمی می شود!

۱۳- در این معنای امّ و امامت به حیرت آورترین و دیالکتیکی ترین حقیقت سحر آمیز الهی یعنی تعیّن کلمه ال لا ه می رسیم که از تسبیح زایش حیوانی به زایش عرفانی می رسیم که زایش روح است همانطور که مریم مقدس و باکره، روح خدا را زائید و بدینوسیله نبوت کامل گردید و قیامت آخرالزمان در دین محمد آغاز شد که سراسر زایش روح اللهی است و همه اولیای محمدی، روح الله هستند! «پس هرگز از روح الله مأیوس مشوید.» قرآن-

۱۴- و در آخرالزمان که عرصه ظهور روح الله از بشر است بایستی زنان و مادران، ناز زنانگی و پرستیده شدن مادری را از خود براندازند تا لایق روح الله شوند وگرنه خصم جان خود شده و رَحِم رحمت را از خود برمی کنند و عقیم و پوچ می گردند.

۱۵- و پدران و مردان نیز بایستی عورت پرستی و عورت سالاری را از خود براندازند تا به زایش روح از خویشتن نائل آیند: پدری که می زاید! و این الحاق به امیت وجود است!

۱۶- یعنی انسان باید از قلمرو دهر و تاریخ که عرصه حیات زایمانی و هستی نژادی است خارج شود تا روح الله و آفریننده شود و به امّ الهی خود برسد و امام گردد که اگر نگردد محکوم به هلاکت است زیرا عمر تاریخ و زمان به سر آمده است و دیگر جائی برای ادامه حیات نژادی نیست! دیگر نمی توان بچه ننه باقی ماند! هر کسی زین پس باید خودش امّ خود شود و خود را بزاید و اینست حیات و هستی امامیه!

۱۷- «ای جماعت انس و جن، اگر می توانید از اقطار زمین و آسمان خارج شوید ولی نمی توانید مگر به یاری سلطان!» رحمن۳۳- و این راه نجات از هلاکت بچه ننه است! بچه ای که جز تاریخ و ظلمات دهر و نژادش جائی برای زندگی ندارد و این جا هم دیگر از جایش برکنده شده است و رشته های بقایش از هم گسسته است: «هشدار که رشته های بقای دنیا پاره شد... رخت سفر بربندید و به سوی خدایتان کوچ کنید که دیگر لحظه ای ماندن جایز نیست.»علی(ع) –

علی

فصل هشتاد و سوم

۸۳

حضرت «تأیید» - حمایت

(مؤیِّد- ایدی المؤیّدین- ایدی الخالقین- اخلق المؤیّدین)

یا مؤیِّد

۱- «ای ابلیس چه چیز مانع شد که سجده نکنی آنچه را که به دستان خود آفریدم.» ص۷۵- «دست خدا بالای دستشان است.» فتح۱۰- «آیا ندید که ما با دستان خود آفریدیم آنچه که در دست دارید.» یس۷۱- «افزون آمد آنکه سلطنت جهان به دست اوست.» ملک۱-

۲- عمده مفسرین قرآن بر این ادعا هستند که سخن از دستان و چشمها و گوشهای خداوند به مثال است و تصور چنین اعضاء و حواسی برای خداوند، شرک است چرا که حیوانات و انسانها هم دارای این اعضا و حواس هستند. ولی معلوم نیست که چرا خداوند با این مثالها و اینگونه سخن گفتن با انسان عمداً قصد مشرک ساختن بشر را دارد تا عذابش کند و هرگز او را برای شرکش نبخشد و بگوید: وای بر مشرکان! «هیچ چیزی شبیه او نیست و او شنوا و بیناست.» قرآن- پس اگر چیزی شبیه او نیست شنوائی و بینائی حیوانات و آدمها را چه کنیم که مثل اوست؟ شاید هم مثل او نیست؟

۳- اگر شنوایی و بینایی خدا را بواسطه غیر گوش و چشم بدانیم دستانش را چه کنیم؟ چه لزومی داشت که اینهمه در کتابش از دستان خود سخن گوید که همه چیز آدمی را با دستانش آفریده است. به هر حال خود مکرراً به ما توصیه فرموده که در کلامش تفکر و تدبیر کنیم و چیزی را سهل نگیریم تا هدایت شویم. «چرا در قرآن تفکر و تدبیر نمی کنید مگر عقل ندارید.»

۴- ولی خداوند در کتابش مستمراً شرک را تعریف کرده است و آن اینست که خود را شبیه او و او را شبیه خود یا کسی بدانیم بلکه آنست که خود را یا کسی را به جای او بپرستیم و به اسم او، هوای نفس خود را پیروی کنیم و اعمال خود را به او نسبت دهیم و یا اعمال او را به خود نسبت دهیم. مسئله اینست تا زمانیکه بین انسان و خدایش دوئیت است شرک اجتناب ناپذیر است که حداقلش شرک وجود است.

۵- براستی که شرک شناسی و اخلاص شناسی از اهمّ و الطف علوم است و تشخیص شرک از اخلاص به موئی است. و لذا خداوند چنین حدی از علم را از همه انتظار ندارد و راه حلی واضح را برای مبتلا نشدن به شرک پیش روی همه نهاده و آن اطاعت بی چون و چرا و صادقانه از رسول و امام زنده است.

۶- اگر همه خیر و شر و اعمال ما از اوست و ما تماماً مخلوق هستیم پس توحید و اخلاص چگونه است؟ و چگونه می توان مشرک نشد و عمری عذاب نکشید؟ منطق اخلاص و توحید چیست؟

۷- همه از اوست همه باطن و ظواهر ما از اوست و فاعلی جز او نیست. این را باید درک نموده و بپذیریم و سپس همه اینها را گردن گیریم و مسئولیتش را پذیرا شویم. یعنی او را خودی کنیم و اینست صراط المستقیم! یعنی خدا را در خود درک و تصدیق و پذیرا شویم با مسئولیت تمام و کمال! اینست منطق توحید و اخلاص! که البته جز مخلصین قادر به تحقق این امر کبیر در خود نیستند و مابقی بایستی از مخلصین اطاعت بی چون و چرا کنند و این هم عمل توحید و اخلاص است اگر صادق باشیم! زیرا در نفس هر یک از ما دهها اراده و میل ضد و نقیض حضور دارد از القای ناس و خناس تا اجنه و شیاطین و نژاد و جامعه! پس ما در خود با اراده ای واحد

روبرو نیستیم که آنرا خدا بدانیم و تسلیمش شویم! اینست که جز اطاعت بی چون و چرا از امامی حیّ راه نجاتی از اینهمه شرکهای درونی نیست!

۸- پس درک می کنیم که چشم و گوش و شامه و ذائقه و هوش و دست و پا و اراده ما همه از اوست. و اگر دارای ادراک و حواسی کامل باشیم همه نه از او که عین اوست: چشم و گوش و دستان اوست که در ما فعال است.

۹- چه بسا چشمان و گوشهائی که جز اشباح و اصواتی گنگ را درک نمی کند و چه بسا دستانی که سرگردان و بی عمل و بلکه مخرّب است و هیچ کاری نمی تواند جز تباهی!

۱۰- «ابراهیم و اسحق و یعقوب صاحبان دستها و دیده ها هستند زیرا ایشان را خالص گردانیدیم.» ص۴۶-۴۵ یعنی در وجودشان هیچ غیری نیست هیچ جن و شیطان و وسوسه ای از بیرون دخیل نیست. پس دست و چشم خداست که در آنهاست! پس اینکه انسانی دارای دست و چشم و گوش خدا باشد نه تنها شرک نیست که اخلاص و توحید جز این نیست!

۱۱- چه بسا دیده و شنوائی و دستان آدمی در اراده شیطان باشد و از شیطان باشد. ولی شیطان هم از جانب اوست و به اذن اوست که به سراغ کسی می اید پس بازهم از اوست. پس از او بودن و عین او بودن، دو امر کاملاً متفاوت است و اینست فرق شرک و اخلاص!

۱۲- و عذابی که مشرکین از جانب خدا دچارش هستند شرکشان را پاک می کند پس شرک هرگز به مقصد نمی رسد و لذا می فرماید که اعمال مشرکان باطل است. یعنی اعمالی که به اراده خناس و شیطان در بشر به فعل می آید باطل می شود. پس توحید و اخلاص بر انسان حاکم است به جبر یا اختیار!

۱۳- تأیید الهی در لغت به معنای همدست خدا شدن است و از دست خدا برخوردار بودن! «فایّدنا الذین امنوا...» آل عمران۱۱- یعنی دست دادیم به مؤمنان. مؤمنان را به دست خود یاری کردیم و این همان معنای تأیید کردن و مؤیّد است.

۱۴- «ایّدناه بروح القدس» بقره۲۵۳- یعنی روح القدس را همدست او کردیم، تأییدش نمودیم. و به همین دلیل حضرت مسیح با دستانش شفا می داد و زنده می کرد. پس دست او دست روح القدس بود. ولی امامان محمدی، دارای دست خدا هستند یعنی یدالله هستند زیرا دلشان عرش خدا و بدنشان کرسی اوست پس چشم و گوش خدایند!

۱۵- پس بازهم شاهدیم که هیچ چیزی شبیه و مثال خدا نیست بلکه هرچیز و کسی عین خداست و مظهری از اراده و صفات اوست در درجات تجلی و کراماتش! فقط چنین ادراکی از عالم وجود است که در آن شرک راه ندارد! پس اخلاص عملی آنست که آدمی هر آنچه که از وی صادر می شود را به تمام و کمال تصدیق کند و بلکه شاکر باشد و مسئولیتش را بر عهده گیرد یعنی خلیفه او باشد! «و هر که خدای را اجابت کند خدا هم او را اجابت و تأیید کند و هر که او را یاری کند خدا هم یاریش نماید...» قرآن کریم- و اینست مصداق اجابت و یاری کردن خدا و بنده!

۱۶- مشکل روانی بسیاری از علما و مفسرین و مردمان اینست که آیا خداوند از ازل دست و پا و چشم و گوش داشته است و یا به تازگی پیدا شده است...؟! استغفرالله! خداوند از ازل نور مطلق بوده و هست و خواهد بود و در ذات نورش همه توانائیها و دانائیهای مطلق را که آدمی با چشم و گوش و ذائقه و دستان و پاهایش حاصل می کند، دارا بوده است و اما اینک در آخرالزمان، رخ نموده است در غیر و از برای غیر خویش خاصه انسان که کمال ظهورش انسان کامل است. پس همه اسماء و صفات الهی در انسان کامل تجسم و تعیّن یافته است به اعضاء و حواس!

۱۷- «آنچه از خوبی به تو می رسد از خداست و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست و فرستادیم تو را رسولی برای مردم . و خدا برای شهادت کافیست.» نساء۷۹- خداوند در این کلامش به طرزی بس لطیف و رندانه آنهم خطاب به رسول خاتمش ماهیت خیر و شر را معلوم کرده است نه به لحاظ صفات و فواید و مضرّات، بلکه به لحاظ ذات! یعنی می فرماید هرچه از خودت می دانی شر است هرچند که ظاهرش نیکو باشد و هرچه که از خدا می فهمی خیر است هرچند که ظاهرش شر باشد. پس شر از منیت بشر است و خیر هم از الهیت و هویت الهی بشر است. پس چون منیت محو شود بنیاد شر در بشر برافتاده است و دستش دست خداست و چشمش و گوشش و هوشش همه خدایی است به بیان دیگر هرچه را که خوب می دانی خدائی است و هرچه را بد می دانی خودی است یعنی عدمی!

۱۸- ولی در آیه قبلش (آیه۷۸ سوره نساء) می فرماید خیر و شر همه از خداست. پس همه از خداست اگر همه را خیر بدانی. و چون دچار دوگانگی شدی و خیر و شر و من و خدا کردی مشرکی! و اساس شر همین جدا کردن من و خداست! زیرا کافران همه «من» هستند منهای خدا! و مخلصین همه خدایند بی من. و مشرکان خود و خدا هستند! اینست که کافران همه شرند و مخلصین همه خیرند و مشرکین باطل هستند.

۱۹- وجود و اعضا و حواس آدمی امانت خدا در نزد بشر (عدم) است. و آنکه کل مسئولیتش را برعهده گیرد و خوب و بد و من و خدا نکند امانت داری کرده و مخلص و موحد است و خلافت الهی خود را پذیرفته است.

علی

فصل هشتاد و چهارم

۸۴

حضرت «وکالت» - واگذاری

(وکیل- موکّل- اوکل الموکلین- خیرالموکّلین)

یا وکیل

۱- آدمی به طور کلی در زندگی و هویت فردیش دارای دو دسته از افکار و احساسات و اعمال و مسائل و حوادث درونی و برونی می باشد که دسته ای از آن ارادی و اختیاری و مطلوب نفس است و دسته دیگر غیر ارادی و وارده های جبری و ناخواسته هستند مثل افکار و احساسات و حالات ناخواسته و آزار دهنده درونی و وقایع و مصائب اجتماعی و اقتصادی و طبیعی از برون! هویت خودی و بی خودی! که البته هریک از این دو وجه وجود آدمی باز دارای دو جنبه است: خیر و شر! مثل اعمال اختیاری که منجر به شر می شوند یا اعمال جبری و وارده های ناخواسته ای که به خیر می انجامند. که اکثر آدمها خیر وجودشان را از آن خود می دانند و خودی می کنند و شرش را فرافکنی می نمایند به سوی جامعه و خدا و حکومت و زمانه و غیره! و این جنبه بی خود شخصیت است.

۲- و اما خداوند در آیات کثیری در قرآن کریم در برخی موارد همه خیر و شر زندگی آدمی را از خدا می خواند و در برخی دگر از آیات می فرماید خیر و شر شما حاصل اعمال شماست و از شماست. درست مثل امر هدایت که در جائی هدایت و ضلالت را از آن خدا می خواند و در جائی دیگر می فرماید هر که خواهد خود به سوی هدایت یا ضلالت رود! و باز در جائی دگر می فرماید خیر از جانب خداست و شرتان از خودتان است. اینهمه تناقضات منطقی از کجا و به چه معنائی است.

۳- «ان الله کان علی کل شیء وکیل» خداوند کارگزار همه موجودات و آفریده های خویش است. «خدا شما و همه اعمالتان را آفریده است.» یعنی شما تماماً معلول و مفعول هستید! پس در اینجا معنا و انگیزه مسئولیت و اختیار و وکالت الهی چه می شود؟

۴- ولی همه انسانهای عالم و عامی در تجربه زندگی خود درک می کنند که در برخی امور مجبور و در برخی دگر مختارند و تلاش می کنند اختیارات را خودی کنند و اجبارات را از عهده و مسئولیت خود خارج نمایند. و نیز همه تلاش می کنند تا از اجبارات زندگی خود بکاهند و بر اختیارات خود بیفزایند و عموماً از طریق کسب و توسعه اقتدار مادی و اجتماعی و سیاسی مبادرت به این کار می نمایند.

۵- در پاسخ به آن سه دسته از تناقضات مذکور در آیات قرآن باید گفت که مخاطب خداوند سه دسته کلی از مردمند: مخلصین، کافران و مشرکین! مخلصین همه خیر و شر خود را از خدا می دانند ولی مسئولیتش را برعهده دارند. کافران همه خیر و شر را از خود و شرایط زندگی خود می دانند. ولی مشرکین در هر امری دوگانه هستند خود- خدائی! خوب را از خود و بد را از خدا و رسول می دانند! که در این موارد آیات مکرری وجود دارند. در حقیقت خداوند با منطق و هویت گروههای بشری سخن می کند و سپس با همان باورهای خودشان آنان را دعوت به تفکر و توبه و هدایت و اخلاص می نماید. همانطور که روایات متناقضی از علی(ع) در باب جبر و اختیار خطاب به سؤال کنندگان گوناگون نقل شده است که به یکی می فرماید که همه جبر است به دیگری می فرماید همه اختیار است و سومی را بین جبر و اختیار می خواند و غیره. که در حقیقت بواسطه اینگونه پاسخگوئی قصد داشتند که هرکسی را با هویت باطنی خودش روبرو سازد یعنی معرفت نفس! به عکس

عامه مباحث فلسفی رایج در میان علما و متفکرین که مقصود فقط طرح نظریات کلی و مجرد است و فضل فروشی و شعار و تبلیغات نفسانی و دفاع از منافع فردی و گروهی!

۶- در باب جبر و اختیار قبلًا به تفصیل سخن گفته ایم و اما در اینجا بدلیل آماده سازی زمینه درک اسم وکیل و توکل است. زیرا آدمی به میزانی که در کاری صاحب اختیار است آنرا به کارگزار یا وکیلی محول می کند و به او اعتماد می نماید تا مشکل یا مسئولیتی را از وی بستاند و تقبل نماید و حل کند.

۷- ولی مسئله و معنای توکل در فرهنگ عامه به گونه ای وارونه است همچون بسیاری از مفاهیم و باورهای دینی! زیرا عامه مردمان در اجبارات و بی اختیاریهای خود به خدا توکل می کنند و ناچار به او اعتماد می نمایند و با اینحال بازهم خودشان در حاشیه امر فعالیت می کنند و گوئی دارای اعتمادی کامل نیستند!

۸- وکیل و وکالت و توکل قلمرو اجرائی و فعل امر خلافت خدا و انسان است و مصداق همان اجابت و یاری متقابل بین انسان و خدا می باشد که: هرکه یاری کند خدا را خدا هم او را یاری کند و هرکه او را اجابت نماید او هم اجابت می کند.

۹- «مؤمنین باید که به خدا توکل کنند و خدا متوکلین را بسیار دوست می دارد.» قرآن- محبت خدا به متوکلین امری بس قابل تأمل است زیرا کسی که محبوب خدا باشد از اولیای برجسته اوست همچون صابرین و محسنین و مقسطین و متقین!

۱۰- توکل به معنای واگذاری اختیارات بشری خود به خداست و عین تحویل من بشری به اوی الهی می باشد چرا که هر انسانی منیت فردیش را از قلمرو اختیارات خود شکل می دهد همانطور که اجبارات خود را از خود سلب و دفع و فرافکنی می کند. ولی توکل قرآنی درست بعکس این عمل عامه بشری می باشد یعنی تحویل دادن منیت و اختیارات خود به خدا و تحویل گرفتن اجبارات و وارده های ناخواسته و قبول مسئولیت این بی خودی! و این واقعه پذیرش خلافت است.

۱۱- پس توکل که واقعه خلافت پذیری است بمعنای اوئی و الهی کردن خود (من) است و خود را تحویل خدا دادن است. و نیز خودی کردن بی خودیهاست زیرا امور جبری و فوق ارادی که از درون و برون بر بشر نازل می شود از خداست و انسان متوکل باید آنرا بپذیرد و خودی کند. و سپس در هر مرحله ای از خودی کردن این هویت الهی (بی خودی) باز هم بایستی آنرا تحویل او دهد و الهی نماید! این همان علم تسبیح و تنزیه است که انسان را دمادم از شرک پاک می کند! در این معنا بسیار بیندیش که علم وجود و رستگاری است و سرّ خلافت!

۱۲- خداوند، در خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه بشری، وکیل و فاعل و خالق همه امور زندگی اوست. یا آدمی به علم و معرفت نفس این حقیقت را درمی یابد و به لحاظ معنوی و روحی، تبیین و تحقق می بخشد و من خود را اوئی و الهی می کند در روانش، و یا به عکس همه امور را منی می سازد و یا مشرک می شود: اخلاقی، کفر و شرک!

۱۳- جبر و اختیار دو نوع طرز فکر و احساس و ادراک آدمی از هویت و افکار و اعمال و سرنوشت خودش می باشد. چه بسا ما خود را در امری مختار می پنداریم و دیگران ما را مجبورمی یابند و یا بعکس! همانطور که مثلاً اکثر بشر مدرن در جستجوی آزادی عمل به آب و آتش می زند در حالیکه کورکورانه در انواع جبرها و

غل و زنجیرها به اسارت کشیده می شود ولی او خود را رها و آزاد می پندارد مثل معتادان که خود را رها و آزاد می دانند در حالیکه در بندترین آدمها هستند!

۱۴- به هر حال مهم تلقی و قضاوت خود فرد درباره خویشتن است. خداوند ما را در برخی امور صاحب اختیار کرده است و در برخی دگر هم مجبور ساخته است تا ما را بیازماید. «تقوا و فسق، خیر و شر و مرگ و زندگی را قرار دادیم تا شما را بیازمائیم...» قرآن- و همه این امور دوگانه و به ظاهر متضاد در دو قلمرو جبر و اختیار قرار دارند و ما قلمرو اختیارات خود را خیر می دانیم و جبرها را شر می پنداریم. این همان امتحان خود و بی خودی است که چگونه حکم کنیم: اکثر مردمان خودیت و اختیارات خود را خیر می دانند در حالیکه همه بدبختی هایشان حاصل این قلمرو است و بلکه بی خودی ها و جبرهایشان قلمرو بروز خیرشان است و یا کمترین شر را پدید می آورد و مانع شر قلمرو اختیارات است و افسارگسیختگی اختیار را مهار می کند و وجود را تعادل می بخشد!

۱۵- پس در حقیقت توکل به خدا به معنای وانهادن اختیارات و منیت های خود به خداست و پذیرفتن جبرها و وارده های غیبی و بی خودی ها که از خدا است. این واقعه خلافت است که عین توکل و وکالت است و بایستی کامل و کلی و تمام عیار باشد و لذا توکل به خدا را اتکال به او هم نامند که اعتماد و اتکای کلی است و نه جزئی و موردی، آنگونه که عموم مردم دارند که برخی از مسائل آنهم جبرها و ناخواستن ها را به سوی خدا فرافکنی می کنند و آنرا توکل می نامند که ضد توکل است.

۱۶- پس توکل قرآنی، تسبیح و تحویل و تفویض اختیارات خود به خداست و اختیار نمودن جبرها و سختی ها و بلایاست که از جانب خدا نازل شده است: تسبیح خود به خدا، و تصدیق خدا در خود! چرا که همه نزولات و نعمات وارد شده در مرحله نخست برای بشر صورت منفی و ناخوشایندی دارد و غریزتاً دفع و نفی می کند در حالیکه بایستی تسلیم و تصدیق نماید تا اراده و مشیت الهی را اختیار انسانی خود کند. و این همان وجودپذیری است و حق پرستی و تسبیح!

۱۷- انسان بایستی به بلای الهی بلی بگوید و آنرا با دل و جان پذیرا شود نه اینکه آنرا به سوی خدا برگرداند و از سر خود باز کند! این عین کفران نعمت است که در فرهنگ عامه توکل نامیده می شود که توکل ضد توکل است و اینهم یکی از نشانه های واژگونسازی مفاهیم توحیدی است.

۱۸- و اینست که معمولاً تحت عنوان توکل در قبال بلایا، دست به دامان هر کس و ناکسی هم می شویم تحت این توجیه که: خدا وکالت و شفاعت خود را بواسطه و اسباب و اشیاء و خلقش به فعل می آورد...؟! که این غایت شرک فلسفی و توجیه شده است. و در اینجا سؤال اینست که پس آیا فرق توکل کردن و توکل نکردن در چیست؟ در توجیه!؟ در فلسفه بافی!؟ شیطان بواسطه چنین توجیهاتی بر انسان وارد شده و عقل و ایمانش را وارونه می کند و کافرش ساخته و سرنگونش می سازد: «براستی آنانکه کافر شدند واژگون گشتند!» و این واژگونی عقل و معرفت و ارزشهاست. این معارف هستند و حضور دارند ولی وارونه شده!

۱۹- آری! خداوند همه اراده اش را بواسطه خلق، محقق و جاری می سازد ولی کدام خلق؟ شیطان هم یکی از مخلوقات و اسباب اوست! ولی برای مؤمنانی که امر به توکل شده اند، سبب اعتماد و ایمان و شفاعت و تسبیح

و تسلیم و رضا، کسی به نام امام زنده است که یک رسول محمدی می باشد که خود از مخلصین و متوکلین کامل است و سرچشمه تسبیح الهی و خلافت!

۲۰- پس توکل، مبادله جبر و اختیار، خود و خدا (بی خودی) و عدم وجود است. زیرا انسان با عقل و حواس عادی خودش، خداوند و امر و نعمات الهی را مترادف نابودی و بی خودی و جبر می پندارد. و این پنداری وارونه است که در جریان توکل به حقش می رسد و مقعد صدق پدید می آید و آدمی از واژگونسالاری ارزشها خارج می شود.

۲۱- توکل، بزرگترین قلمرو تسبیح بعنوان علم عملی است. «همه مخلوقات عالم دارای علم تسبیح هستند حال آنکه شما نمی دانید.» قرآن- و لذا توکل بزرگترین عرصه بخودآئی و خداشناسی وجودی است.

۲۲- اصل و اساس و قدرت توکل کردن در ایمان و اعتماد به خداست. و باور به خدای بعید در آسمانها، باوری اعتماد آفرین و ایمانی نیست الا اینکه این ایمان در باور به خدائی زنده حاصل آید که خدای ولایت و امامت است پس متوکلین جمله امامان و امامیه هستند در درجات!

۲۳- پس بدان که توکل سراسر حاصل علم و عرفان نفس است و علم تسبیح و علم ولایت و خلافت و علم جبر و اختیار! که در مجموعه آثارمان خاصه کتاب حاضر تبیین شده است.

علی

فصل هشتاد و پنجم

۸۵

حضرت «بعثت» - انگیزش

(باعث- مبعِّث- ابعث الباعثین- احیّ الباعثین- اخلق الباعثین)

یا باعث

۱- «بعث» به معنای انگیزش، جنبش، برپایی و احیاگری است. پس نخستین بعث الهی برپائی آفرینش است و لذا او را باعث جهان هستی می خوانیم. و پس از آن بعثت انبیاء و مؤمنان است و بعثت نهایی هم قیامت است که زنده کردن و برانگیختن ذات و ذرات و موجودات است که به معنای کمال آفرینش است. پس بعثت مطلق است: «نیست آفرینش و بعثت شما (قیامت) مگر همچون امر واحدی و نفس واحدی. براستی که او شنوا و بیناست.» لقمان۲۸- که در اینجا سخن از بعثت اول و آخر است که گویی امری واحد و آنی است در نزد خدا. ولی برای انسان دهری از فاصله ازلیت تا ابدیت است.

۲- «پس شما را پس از مردنتان زنده کردیم شاید که شکر کنید.» بقره ۵۶- که این بعثت و انگیزش ایمانی است که همچون زنده کردن مرده می باشد. «خداوند بر شما منت نهاد و از جنس خودتان برای شما رسولان و شاهدانی برانگیخت تا شاید هدایت شوید.» آیاتی از قرآن-

۳- پس سه بعثت کلی داریم که همچون به وجود آمدن از عدم است و زنده شدن بعد از مرگ: خلقت آغازین، برانگیختن انبیاء و حیات ایمانی و نهایتاً بعثت آخرین که قیامت کبراست. و خداوند باعث این سه بعثت بزرگ است. پس بعثت الهی موجب پیدایش حیات و هستی جدید است یعنی خلق جدید!

۴- و علاوه بر این سه بعثت بزرگ هر دمی را بعثتی است و بازدمی را از برای آنکه در خویشتن حاضر است زیرا هر دم و بازدمی یک مرگ و حیات نوین است.

۵- بدان که هر بعثتی در نفس آدمی از هر نوع و درجه اش به مثابه جنبش و انقلابی بر علیه وضع موجود خویش است: انقلابی بر علیه عدمیت خویش، انقلابی بر علیه کفر و انانیت خویش و انقلابی بر علیه مرگ و رکود و غفلت خویش.

۶- و نیز آنکه باعث و برانگیزنده و انقلابگر است بایستی در هر بعثتی بر علیه تمامیت خویش برانگیزد تا بتواند دیگران را هم برانگیزاند. پس هر برانگیخته شدن و برانگیزانیدن با قوه قهریه آغاز می شود و لذا انفجاری است. و سوگند خداوند به فجر نیز از همین روست.

۷- پس هر باعثی که بانی حیات و خیری بزرگ می شود یک قهار است که قهرش بر علیه وضع موجود در خویش و غیر است.

۸- و بمیزانی که آدمی غیر را هم خویش می بیند که از خویشتن غیر گشته است و خویش را هم چون می نگرد غیر می یابد یعنی بیگانه با خویش، برانگیخته و باعث می شود و بدینگونه مبعوث می گردد. پس هر باعثی قبلاً یک مبعوث است همچون رسولان الهی: «ای در خود پیچیده شده برخیز و جامه از تن بدر کن و...» قرآن- و این امر به بعثت رسول بر علیه خودش می باشد و به میزانی که انسان بر علیه خودش برانگیخته می شود مبعوث می گردد پس باعث برانگیختن خلق می گردد.

۹- همانطور که نشان داده ایم بعثت آفرینش قبل از هرچیزی قیام خدا بر علیه خودش می باشد از فرط عشقش. و نشان دادیم که جهان هستی حاصل انتقام خدا از خود می باشد که مطلق بعثت اوست در آفرینش و در بعثت انبیاء و نیز قیامت کبری. که هریک از این بعثتها یک انفجار و انقلاب قهار است که کمالش در قیامت کبری[1] رخ می دهد که طبق آیات الهی سراسر قهر و غضب و انهدام و کن فیکون شدن است که از بطن این آخرین بعثت همه دربهای بهشت و دوزخ گشوده می شود. و در آنروز هرکس و چیزی مطلقاً تک و تنهاست و با تمامیت خود روبرو می شود.

۱۰- پس هر بعثتی یک عرفات است و اصلاً ذات بعثتها اراده به شناختن و شناخته شدن است یعنی ظهور: ظهور عدم! ظهور ظلمت و ظهور مرگ. و نهایتاً ظهور ظهور که منجر به ظهور جمال وحدانی خداوند می شود که باعث هر بعثتی است. و لذا در ظهور جمالش همه مخلوقاتش با کتاب وجود خود روبرو می شوند که خواه ناخواه آن را می خوانند. «و امروز بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کافی هستی.» قرآن-

۱۱- و قرآن کتاب بعثتهاست و بعثت همه بعثتهاست که اسرار هر بعثتی را بر انسان می خواند و لذا هر که بر قرآن وارد می شود قیامتش برپا می گردد (امام رضا(ع)). یعنی به آخرین بعثت خود می رسد که بعثت همه بعثتهاست. زیرا قرآن کتاب بعثت است یعنی کتاب قیامت.

۱۲- پس اصلاً کسی می تواند بر قرآن ورود کند که اهل بعثت و طالبش باشد. ولی آنانکه به قصد توجیه وضع موجود به سراغ قرآن می روند جز ضلالت مضاعف و خسران و رسوایی و واژگونی همان وضع موجود عایدشان نمی گردد. زیرا قرآن کتاب بعثت و انقلاب و قیامت است و خلق جدید.

علی

فصل هشتاد و ششم

۸۶

حضرت «فصلت و وصلت» - وصال و فراق

(فاصل- واصل- مفصّل- موصّل- خیرالفاصلین- خیرالواصلین- افصل الواصلین- اوصل الفاصلین)

یا فاصل یا واصل

۱- «فصل» به معنای تفکیک و جدا کردن است به قصد آشکار کردن حقیقت نهان در هر چیزی. به بیان دیگر جزء جزء نمودن یک امر کلی است به قصد نمایاندن حقیقت کلی آن امر. پس تفصیل به معنای جزء جزء نمودن به قصد کل است. و این نیز دیالکتیک نهفته در این معنا و اسم می باشد. زیرا خداوند، فاصل و مفصل است که فاصل بودنش به معنای فصل فصل کردن است و مفصل بودنش به معنای جمع کردن است. پس تفصیل هر امری دو مرحله دارد: جزء جزء نمودن و سپس یگانه ساختن که حاصل کار همانا آشکار شدن حقیقت نهان در هر امری می باشد و به این معناست که خود را «خیرالفاصلین» خوانده است در کتابش که اکثر مترجمین آن را به معنای بهترین داور و حکم کننده تعبیر کرده اند که موجب تعجب است. زیرا خیرالحاکمین به این معناست.

۲- اگر در هر پدیده یا کلمه ای دو حقیقت و معنای به ظاهر متضاد و پنهان است به این دلیل است که وجود از عدم آشکار شده است. عدمی که همان وجود ازل است و هر دو یکیست. که ذات همه این تضادهای توحیدی در تأویل کلمةالله آشکار شده است.

۳- اندیشه فلسفی و علمی بشر نیز کاری جز تجزیه و تفکیک اشیاء و معانی ندارد. ولی هرگز به کلش بازنمی گردد یعنی علم تأویل نمی داند. زیرا اگر تفصیل به تأویل نیانجامد گمراه کننده و نابودگر است همانطور که فلسفه و علوم بشری دچارش شده است که نهایتاً در اتمیزم هلاکت بشری را به ارمغان آورده است. در علومی همچون فیزیک ذره ای و سلولهای بنیادی و ژنتیک. زیرا این علوم پدیده ها و مفاهیم را فصل می کنند بدون اینکه بتوانند دوباره وصل کنند: «به تحقیق دادیم ایشان را کتابی که تفصیلش نمودیم بر علم هدایت و رحمت از برای مؤمنان. آیا در انتظار تأویلش نیستند.» اعراف۵۳-۵۲- که این آیه تصدیق کل سخنی بود که گذشت. یعنی تفصیلی که اگر به تأویل نیانجامد جز گمراهی و نابودگری نیست. زیرا تأویل همان وصل بعد از فصل است و بازگشتن به سرآغاز هر امری. یعنی از جزء به کل رسیدن!

۴- اصلاً راز همه گمگشتگی ها و هلاکتهای بشری در محدوده عمر فردی و حیات تاریخیش همین است که در تفصیل و تجزیه زندگی گم و گور و تباه می شود و یادش می رود که چه چیزی را تجزیه و تفصیل داده است. یعنی تأویل زندگی را از یاد می برد. یعنی مبدأ را فراموش می کند به همین دلیل در آیات مذکور از سوره اعراف بلافاصله می فرماید: «آنانکه تأویلش را فراموش کردند.» چون در قیامت همه امور تأویل می گردد گویی همه از خواب مرگ بیدار می شوند.

۵- در این آیات مورد بحث به وضوح شاهدیم که تفصیل آیات در کتاب خدا به قصد هدایت و رحمت است از برای مؤمنان و لذا هر تفصیلی نیازمند تأویل است که البته تأویل آیات در نزد راسخون در علم و علیین می باشد.

۶- پس درک می کنیم که تفصیل الهی در قرآن کریم شامل هر دو وجه تفکیک و توحید است و تجزیه و تأویل، یا فصّلت و وصلت. و این معنای خیرالفاصلین است که خیرالواصلین نیز می باشد. و لذا تفصیل آیات برخاسته از حکمت الهی و به قصد هدایت مؤمنین است جهت رجعت به منشأ هستی. یعنی تفصیلی که منجر به تأویل و

وصال می شود: «این کتابیست که آیاتش بر حکمت است و سپس تفصیل داده شده است از نزد حکیمی دانا.» هود۱- «به تحقیق که تفصیل دادیم آیات را برای گروهی که اهل ذکرند.» انعام۱۲۶-

۷- اصلاً جهان هستی لامتناهی با بیشمار مخلوقات جدا از یکدیگر همان تفصیل ذات وحدانی خداوند است که تأویلش در پایان جهان و قیامت کبری در جمال واحده خداوند رخ می نماید که آن فُصِّلت است و این وصلت. و اینست که هر موجود فصل شده (جدا شده) به مثابه یک آیت الله است یعنی یک نشانه ذات وحدانی خدا.

۸- پس اینک درک می کنیم که علم تأویل برترین علمها و نجات بخش ترین آنهاست که علم هدایت است. همانطور که شرحش از سوره اعراف گذشت. و مجموعه آثار ما چیزی جز تأویل تفصیلات آیات الهی نیست و لذا مهیاکننده قیامت است و قلمرو لقاء الله. هر چند که کل تفصیل و تأویل آیات در خود قرآن کریم موجود است و هر که به آیات محکمات دست یابد آیات تأویلی را نیز کشف می کند یعنی تأویل از حکمت است: «این کتابیست که آیاتش بر حکمت است و سپس تفصیل داده شده است.» هود۱- پس فقط اهل حکمت، تفصیل آیات را درک می کنند و رابطه آیات قرآن را می یابند.

۹- جهان هستی و عالم کثرت، ظهور تفصیل حق است و خداوند تأویل این تفصیل است. همانطور که تفصیلش همان تفصیل وجود اوست. و قرآن شرح این تأویل و تفصیل است: «و هر چیزی را تفصیل نمودیم تفصیلی مستمر و بی انتها.» اسراء۱۲- پس بدان که تأویلش نیز همینگونه مستمر و لامتناهی است و لذا یک قیامت نداریم بلکه قیامتها داریم. قیامتهای روز پنجاه هزار ساله. که فقط اهل تأویل آن را درمی یابند. و ما در قیامت به سر می بریم پس اگر علم تأویل ندانیم از درکش عاجزیم زیرا قیامت، عرصه تأویل است.

۱۰- پس در حقیقت آنچه که موسوم به تفسیر قرآن است قرار است که تفصیل قرآن باشد. که به معنای تفصیل قرآن عربی به زبانها و دورانهاست. که مجموعه آثار ما مصداقی از این امر است. و اما تأویل قرآن را جز اهل قیامت نمی دانند. یعنی اهالی لقاء الله. در حالیکه تفصیل قرآن بر همه متفکران و مدبران قرآنی میسر است. اگر زمانه خود را دریابند و در تاریخ جا نمانده باشند.

علی

فصل هشتاد و هفتم

۸۷

حضرت «انشراح» - گشایش

(شارح- مشرّح- اشرح الشارحين- خيرالشارحين- ارحم الشارحين- اوسع الشارحين- اعرج الشارحين)

یا شارح یا مشروح

۱- «آیا نگشادیم (نشرح) سینه ات را از برای تو و برنداشتیم آن ثقلی را که کمرت را در حال شکستن بود و ذکرت را بالا بردیم و سختی ها را برایت آسان ساختیم... پس اینک به سوی پروردگارت راغب و وصل شو.» انشراح- «کسی را که خدا خواهد هدایت کند سینه اش را برای اسلام گشاده می سازد و کسی را که خواهد واگذارد سینه اش را بسیار تنگ می سازد...» انعام۱۲۵- «کسی که خدا گشوده سینه اش را برای اسلام، او بر نوری از پروردگار است. پس وای بر دلهای قسی که ذکر ناپذیرند و در گمراهی آشکارند.» زمر۲۲-

۲- شَرَحَ به معنای گشایش، توسعه و بسط است همانطور که مسئله غامضی را شرح می دهیم تا ساده و روشن و سبک و مفهوم شود دلی هم که شرح می شود زلال و ساده و سبک و معقول و مفهوم می شود و همانطور که در آیات مذکور دیدیم منور می شود به نور خدا! و بال می گشاید پس باید به سوی خداوند پرواز کند و به او ملحق شود که این پرواز و الحاق در ذات خویش است و نه به سوی آسمان بالا سر ما بلکه آسمان ذات و فطرت الهی خویش. دلی که به سوی برون پرواز می کند به دام می افتد و اسیر می شود. سوی پرواز دل از درون است که وجه الهی است الا کسی که وجه اللهی در بیرون داشته باشد یعنی امامی حیّ!

۳- همانطور که می فرماید وای بر قسی القلب ها که شرح ناپذیرند. یعنی رحمت و محبت ناپذیرند. چرا که به نور محبت است که دل شرح و بسط و توسعه یافته و نورانی می گردد و بال می گشاید. و اما کم نیستند کسانی که به نور محبت الهی از منشأ اولیا، به شرح و بسط و نور دل می رسند و به بیرون می پرند در شکار اشقیاء و بقصد فسق. که وای تر بر اینها که دل را به شیطان می فروشند. زیرا دل قسی فقط منجمد است و شقی. ولی دل شیطان زده آتش است و خصم سلامت و ایمان دیگران است و صاحبش مبدل به یک شیطان انسی می شود تا ریشه محبت را براندازد.

۴- پس خداوند با نظر محبت و کرمش به ولی نظر می کند مستقیم و یا بواسطه اولیایش، و آن دل را شرح و بسط می دهد و منور می کند. زیرا غذای دل جز محبت نیست و دلی که قسی و شقی است محبت را نمی پذیرد و در نبرد و انکار با آن قسی تر و شقی تر هم می شود و گاه از سنگ سخت تر می گردد. «و دلهایشان سخت است و بلکه سخت تر از سنگ... و خدا هم بر آنها قفل می زند...» بقره- تا به جان دیگران نیفتند. یعنی اراده قلبی را از آنها می ستاند.

۵- و اما شرح صدر برای اسلام است همانطور که ذکر آیاتش گذشت. و اسلام یعنی تسلیم حق شدن که نخستین حق همان محبت و رحمت است و سپس پذیرش معارف و حقایق و احکام الهی! زیرا اسلام جز این نیست که دین رحمت مطلقه و حکمت و معرفت و سیر الی الله است.

۶- دل شرح یافته، دلِ محبت پذیر و حق پذیر است. ولی دل منقبض و بسته، منکر هر محبت و حقیقت است و در سودای فسق و شقاوت و انتقام است بخصوص از کسانی که اهل محبت و معرفت هستند!

۷- یکی از این اشقیاء و صاحبان دل قسی که خداوند وی را بر سر راهم قرار داده بود پس از بخود آمدن و شرح صدر اعتراف می کرد که: من در مرحله اول به این نیت به سوی شما آمدم تا از شما انتقام بگیرم و شما را باطل سازم! پرسیدم مگر چه بدی از من دیده بودی؟ گفت: محبت شما مرا دیوانه می کرد آمده بودم تا از محبت شما انتقام بگیرم و ثابت کنم که محبت، دروغ است کلاً!

۸- قساوت و شقاوت قلب از غایت خودپرستی است چرا که دل ذاتاً برای غیر است چون محبت یعنی دوست داشتن دیگران! پس خودپرستی تلاشی ضد دل و مخالف هویت آن است پس نابود کننده آن است.

۹- دل، خانه و منظر خداست در غیر خودش! غیری را که جانشین خودش ساخته است. پس دل آدمی حق ندارد خود را بپرستد چون در اینصورت خودش را لعن و نابود کرده است زیرا دل کانون عشق و محبتی است که انسان را آفریده و جانشین خدا کرده است. پس دل جز پرستش خدا و عشق الهی کار دیگری ندارد که حقش باشد. و پرستش خود و نژاد خود و یا هر کس دیگری عمل ضد دل و ضد وجود خودش می باشد مگر محبت کسی که پرستنده خالص خدا باشد یعنی خود را فنای خدا کرده باشد. «دل را چون به غیر خدا بسپارید آتش دوزخ را برپا کرده اید.» قرآن-

۱۰- و خداوند سینه ای را شرح و بسط می دهد که خودپرست (قسی) نباشد!

۱۱- و چون خواهد سینه ای را شرح و بسط دهد مد نظر یکی از رسولان خود قرار می دهد: «خداوند بر شما <u>منت</u> نهاده از نزد خود رسولی را به سوی شما فرستاد تا شما را <u>پاک</u> سازد و کتاب و <u>حکمت</u> آموزد و از نجوای <u>شیطان</u> رها سازد و از تاریکی به <u>روشنائی</u> آورد...» آیاتی از قرآن کریم- و این همان واقعه انشراح صدر است. چون خداوند «من» خودش را در دلی می نهد (منّ الله) تا آن دل را از منیت پاک سازد و حکمت پذیر نماید و روشن کند. زیرا همه ناپاکیها و سیاهی ها و ثقل های دل از خودپرستی است و خودپرستی صفت شیطان است.

۱۲- پس انشراح سینه، نجات دل از شقاوت و قساوت است که همان خودپرستی است که عین خودکشی دل است. و این انشراح صدر جز به نور محبت اولیای حق نیست که مظاهر «من الله» هستند و من خدا، منِ ضد من و عاشق و از خودگذشته است که جهان هستی، صورت این عشق و ایثار اوست.

۱۳- کسی که شدیداً مبتلای به اجنه و شیاطین شده بود که شبانه روز عذابش می کردند به نزد ما آمد جهت نجات. به او گفتم این حاصل اشد خودپرستی و شقاوت است! با خشم و حیرت گفت: من کل زندگیم را وقف خدمت به مادر پیرم کرده و به خاطر او ازدواج هم نکرده ام و شما مرا متهم به خودپرستی و شقاوت می کنید!؟ تازه اکنون هم چند نفر یتیم را از راه دور سرپرستی می کنم و هزینه شان را می پردازم!؟ از او پرسیدم برای چه اینهمه ایثار کرده اید؟ گفت: برای رضای خدا! گفتم: ولی خدا که شما را عذاب کرده است زیرا شیطان به امر خدا به سراغ کسی می رود تا عذابش نماید و رسوا کند. پس با این حساب از نظر شما خدا ظالم است (استغفرالله) سکوت کرد! و امروزه در جامعه با تعداد کثیری از این نوع افراد مواجه می شویم. آیا نظر شما چیست؟ آیا واقعاً یک معمای عقیدتی نیست؟ بخصوص که اکثر این نوع افراد، به ظاهر متشرع هم هستند. پس عیب کار از کجاست؟ این یک معمای شرقی است. معمای انسان شرقی! انسان مسلمان یا هندو، عرب، ایرانی و... و همه عاشق پیشه و ایثارگر ولی دیوانه و شیطانزده!

۱۴- آیا خدمت به والدین پیر و زمینگیر بد است؟ آیا سرپرستی ایتام ناحق است؟ آیا نماز گناه است؟ آیا چنین کسی نبایستی اسوه و الگوی یک انسان مؤمن و کامل باشد؟ پس چرا خداوند شیطان را به سراغش فرستاده تا شبانه روز عذابش کنند؟ و می دانیم که شیطان بی صاحب نیست و به امر خدا به سراغ متکبران و خودپرستان می رود تا آنها را عذاب و رسوا کند (قرآن) آیا همه این اعمال مذکور از روی خودپرستی و هوای نفس بوده است؟ چاره ای نداریم مگر اینکه باور کنیم که جز این نبوده است وگرنه بایستی عدل و رحمت خدا را انکار کنیم و جهان هستی را بی صاحب بدانیم که هیهات! مسئله اینست که «هر که خود را پیروی کرد مرید شیطان می شود.» قرآن- حتی اگر این خود دینی و عرفانی باشد! زیرا تمام هنر نفس اماره بشر اینست که همه امور الهی را هم تنفیس کند یعنی خودی سازد یعنی شیطانی نماید.

۱۵- فقط و فقط در چنین موارد و مواقعی است که به حق الحق امر امامت پی می بریم و اعتراف می کنیم که آنرا که امام حیّ نیست کافر است و اگر اهل شریعت و حسنات هم باشد آنگاه کافری دو طبقه یعنی منافق است. «کسی که همه شریعت را از واجبات و مکروهات و مستحبات و محرمات تماماً رعایت کند ولی تحت ولایت امامی زنده نباشد به مرگ نفاق می میرد و تا قیامت روحش در قبر می ماند...» رسول اکرم(ص)- یعنی همه اعمال و احکام و دین و خدمات و حسنات و ایثارگریها و تقوای آدم بی امام، در خدمت ارضای نفس و خودپرستی قرار می گیرد و از او یک شیطان مجسم می سازد یعنی شیطانی به صورت بشری که ماهیتش تماماً شیطانی است و لذا با شیاطین محشور شده و با آنها زیست می کند. این بزرگترین معمای اخلاقی و اجتماعی و عقیدتی مشرق زمین و جهان اسلام است. چنان حدت و شدتی از قساوت و شقاوت و زیغ قلب در عین ایثار و دین مداری و فضیلت صوری و اسوه عذاب! این بزرگترین تضاد قلمرو فرهنگ و اخلاق و مذهب در آخرالزمان است که متشرعین و دین باوران در سراسر جهان به آن مبتلا شده اند از جهان مسیحی تا مسلمان و هندو و دیگران!

۱۶- «براستی فقط آنانکه در جستجوی تبعیت از وجه الله (امام) اقامه صلوة می کنند و زکات می دهند و انفاق می کنند عاقبت به خیر می شوند...» یعنی سمت و سوی انشراح صدر و هدایت و سلامت جز وجه الله نیست. و اسلام را جز اهل ولایت و امامت حقه، درنمی یابند و لایقش نیستند: «امروز دین را بر شما کامل و نعماتم را بر شما تمام نموده و راضی شدم که اسلام دین شما باشد...» قرآن- و می دانیم که این آیه در روز ولایت و امامت و غدیر نازل شده است. پس اسلام دین امامت است و لاغیر! پس انشراح صدر و رهائی از ثقل و عذاب آخرالزمان و خروج از مشقت ها و الحاق به سلامت و سهولت حیات و ارتقاء ذکر و معنویت، برآمده از نور محبت امام زنده است. «ای کسانیکه مؤمنانید خیر فقط در بقیة الله است و مرا بر شما هیچ حفاظتی نیست.» هود۸۶- یعنی بی امام را هیچ حمایت و حراست و امنیتی از جانب خدا نیست چون خدا فقط در امام است.

۱۷- نور انشراح و نورالله جز امام نیست و علیین و اولیای او! تا دل آدمی شرح نیابد، هیچ رحمت و محبت و حقیقتی را نمی پذیرد و در بهشت هم معذب و علیل و بدبخت می ماند!

۱۸- و نیز اینکه فقط شرح امام و امام شناسی است که دل را می گشاید و ثقل زدائی می کند و بار کمرشکن زندگی آخرالزمانی را از وجود برمی دارد. زیرا شرح امام، شرح نور است و امام شناسی قدرتمندترین و نافذترین نورها را داراست و ظلمت و شقاوت قلب را می درد و جان را روشن می کند. و این شرح عرفانی انشراح است.

۱۹- انشراح صدر فقط گشایش فیزیکی و وجودی و توسعه جان نیست بلکه خوانا کردن آن نیز هست: «و اینک بخوان کتاب وجودت را.» قرآن- و خداست که با نور انشراحش، دل و جان آدمی را برایش خوانا می کند با قلم خود! و مؤمن بایستی آنرا بخواند به نورعرفان نفس! و در این شرح نمودن کتاب وجودش، رشد و رفعت و تعالی می یابد به طبقات علیای وجود تا عرش اعلای ذات حق در خویشتن تا لقای رویش!

۲۰- که این انشراح صدر دارای دو شرح کلی است در دو مرحله: شرح فراق و شرح وصال! شرح دوگانگیها و شرح توحید و وحدت جان با حق! شرح فرقانی و شرح قرآنی (عرفانی) و این شرح را پایانی نیست! به قول مولوی: سینه خواهم شرحه شرحه از فراق - تابگویم شرح درد حال اشتیاق (وصال).

علی

فصل هشتاد و هشتم

۸۸

حضرت «رفعت» - ارتقاء

(رافع- رفيع- مرفّع- ارفع الرافعين- اشرح الرافعين- ارفع الشارحين- انظرالرافعين- اعرج الرافعين)

یا رفیع یا رافع

۱- آدمی دو قلمرو حرکت و رشد و فعالیت دارد: درونی و برونی (آفاقی و انفسی) که هریک از این دو نیز دارای دو سمت و سوی حرکت است: سطحی و عمقی یا افقی و ارتفاعی! که مؤمنان بایستی سمت و سوی عمقی و انفسی و ارتفاعی را برگزینند و هدف خود سازند هرچند که فعالیت سطحی و افقی هم دارند ولی مقصود آن نوع انفسی و عمقی و ارتفاعی است. این دو نوع سمت و سو را می توان ارضی و سمائی هم نامید طبق فرهنگ قرآنی! «می خواستیم او را بواسطه آیات و نشانه های خودمان ترفیع دهیم ولی او به زمین چسبید و نفس خود را پیروی کرد.» اعراف۱۷۶-

۲- جهان درونی و برونی آدمی دارای ارض و سمائی است که ارض جهان برونی همان زمین است و آسمانش هم قلمرو افلاک می باشد. ولی ارض جهان درونی، نفس اماره است که نخستین و پست ترین طبقه نفس می باشد که همسایه دیوار به دیوار زمین و مماس با آن می باشد بواسطه تن خویشتن! ولی آسمان (سماء) نفس همان طبقه نفس واحده یا ذات است که در عمیق ترین طبقه نفس قرار دارد و بالاترین ارتفاع و آسمان باطنی انسان است. همانطور که بالاترین طبقه و ارتفاع آسمان بیرونی هم طبقه هفتم است که رسول خاتم تا آنجا ترفیع و رفعت یافت.

۳- ولی ترفیع آسمانی از درب باطن است و هر که به طبقه هفتم نفس خود یعنی نفس واحده رسید به آسمان هفتم رسیده است و این کمال رفعت انسان است.

۴- و لذا می فرماید که خواستیم او را رفعت بخشیم ولی او به زمین چسبید و پیروی زمین نفس خود یعنی نفس اماره را نمود و از این رفعت محروم شد. یعنی زمین خاکی (ارض) و نفس اماره قلمرو حیات و هستی پست انسان است که همسایه دیوار به دیوار یکدیگرند و مماس بر هم می باشند مثل تماس تن ما با خاک!

۵- «رفعت بخش درجات که صاحب عرش است (خداوند) القا می کند روح را از امرش به هر بنده ای که خواهد تا روز دیدارش را هشدار نماید.» غافر۱۵- روحش را به مخلصین القا می کند تا بالا روند و در معراجش وی را دیدار کنند و این دیدار را به مردمان ابلاغ نمایند. و طبعاً این روح در ذات بنده ای مستقر می شود و از آسمان هفتم نفس به معراج می رود به آسمان هفتم عرش خدا! زیرا درب آسمان هفتم عرش از طبقه هفتم نفس یعنی نفس واحده گشوده می شود به قدرت روحی که القاء شده است. و اصلاً به قدرت این روح است که انسان از طبقه اول نفس تا طبقه هفتم را بالا می رود و ترفیع می یابد و رفیع می گردد و از آنجا در آسمان هفتم فوق ارض با خدایش دیدار می کند. یعنی سفینه ای که مؤمنان سوار بر آن به آسمان هفتم بالا می روند روح است و سمت پرواز هم باطن است. این معنای رافع و رفیع بودن خداست که هم خودش رفیع است که در بالاترین مقام هستی قرار دارد و هم بندگان لایقش را ترفیع می بخشد و به این مقام بالا می برد. پس برترین ترفیع وجود آدمی بواسطه القای روح الهی در بشر است که او را رفیع می سازد.

۶- «عزت از آن خداست و آنچه که شما را به سوی او رفعت و ترفیع می بخشد و بالا می برد کلام پاک با عمل صالح است.» فاطر۱۰- بی تردید کلام پاک از نفس پاک برمی خیزد که قلمرو عمل پاک و صالح است و آن کلام

با حکمت و معرفت و دعای خالصانه و عارفانه است که سوار بر عمل صالح، انسان را به اعماق و ارتفاعات روحانی نفس واحده بالا می برد که همسایه آسمان های برتر است همانطور که نفس اماره (حیوانی) همسایه زمین است، طبقه هفتم نفس هم همسایه آسمان هفتم است.

۷- به تجربه درک می کنیم که آدمی به وقت ارتکاب اعمال نیک و پاک و انفاق ها، قلبی تر و باطنی تر و روحانی تر می شود یعنی به اعماق ارتفاعات ذات خود ترفیع می یابد و این عروج به سوی خداوند است. همانطور که با ارتکاب به جرم و جنایات اصلاً از خودش فراری و بیزار می گردد. ولی با اعمال صالح با خود صمیمی و دوست شده و بر خود راه می یابد و از طبقات نفس خود بالا می رود و این قلمرو عروج است. و خداوند هم چنین انسانی را روح می بخشد تا عروج نماید و به او برسد و با او دیدار کند. روح، سفینه عروج انسان است همچون براق محمدی در معراجش که برق روح الهی بود!

۸- «و گفت ای عیسی من ترفیع دهنده و رافع تو هستم.» آل عمران۵۵ - «یاد کن ادریس را که پیامبر صدیق بود و او را به مکان علیا رفعت بخشیدیم.» مریم۵۷-۵۶ می دانیم که ادریس نخستین پیامبر پس از آدم(ع) است که از جانب خداوند بانی علم کلمه و علم الاسماء و مسئول تدریس آن به مردم بود و لذا او را ادریس می نامند یعنی صاحب درس! و او نخستین کسی بود که به مقام اعلی العلیین که مقام علی و علویت است ترفیع یافت و او را به خاطر همین درس و تعلیمش بارها به قتل رسانیدند و به اذن الهی زنده شد و به رسالتش ادامه داد تا خداوند او را همچون مسیح(ع) به آسمانش بالا برد و مقیم آنجا نمود. مسیح هم پیامبری حکیم و علیم بود و همه عمر کوتاه رسالتش مشغول تعلیم حکمت الهی به مردم و حواریون بود و او را به خاطر همین امر مصلوب کردند به گمان خودشان! پس بدان آن کلام پاک که انسان را به سوی مقام اعلای پروردگارش ترفیع می بخشد حکمت و معرفت نفس و خداشناسی عرفانی است و تعلیم و ابلاغش به مردمان که قلمرو عمل صالح است که آدمی را به صلح با جهان و آدمیان می رساند. یعنی هیچ عملی همچون ابلاغ و تعلیم علم نفس و حکمت الهی به مردم، موجب صلح و اتحاد با مردم نمی شود. و هر که با خلق به صلح رسید نزد پروردگارش ارتفاع و رفعت می یابد از درون و برون! زیرا انسان برای چنین رسالتی بایستی از مال و جان و هوای نفس خود بگذرد و این قلمرو پاکی و تطهیر و تزکیه نفس است که موجب عمل صالح می گردد: کلام پاک و عمل پاک!

۹- «مکان علیا» قلمرو علویت وجود است که از راه عرفان نفس و معرفت رب پدید می آید که مرتفع ترین و رفیع ترین آسمان وجود است که سلطانش علی مرتضی است که از این راه و روش کل عالم ارض را عرش خدا یافت و در هرچیزی خدا را دیدار نمود و عالم ارض را همان «مکان علیا» ساخت از برای شیعیان عارفش! یعنی آسمان را به زمین آورد از برای مردمان!

۱۰- پس اسم رفیع و رافع همان قلمرو فعل اسم «متعال» است. یعنی خداوند برای تعالی بخشیدن به انسان و رسانیدن او به مکان علیا که مقام علویت و علیین است بنده اش را رفعت می بخشد و بواسطه کلام پاک و عمل صالح، بنده را به جایگاه خودش بالا می کشد که جایگاه «علی» است.

۱۱- اگر عمل خالص و پاک عملی الهی و از اراده خود او بر می خیزد آنگاه که انسان اراده خود را تسلیم اراده اش کند، کلام پاک و خالص نیز کلام عارفانه است که خداوند را از نزد خویشتن خویش می شناسد و می خواند و معرفی می کند بی هیچ واسطه ای.

۱۲- پس رفعت و ترفیعی پاک تر و خالص تر و سریعتر از راه معرفت نفس نیست چرا که او از رگ گردن به انسان نزدیکتر است. پس فاصله انسان از او همان فاصله انسان از خودش می باشد. پس مکان علیا عرش ذات الهی انسان است که عرش علوی وجود می باشد. و لذا بدون یاری علیین نمی توان به سوی این عرش بالا رفت و علوی شد و بر مکان علیای وجود قرار گرفت.

علی

فصل هشتاد و نـهم

۸۹

حضرت «سُماع» ـ شنوائی

(سمیع- مسمِّع- اسمع السامعین- اقرب السامعین)

یا سمیع

۱- کل قلمرو نبوتها و دعوتها و ارشاد و هدایت بشر و رسالت پیامبران الهی و کتب آسمانی و امر به معروف و نهی از منکر، قلمرو سُماع و شنوائی است. و در قرآن کریم هم از هیچیک از حواس بشری به اندازه شنوایی سخن نرفته است و خداوند، کافران و منکران را کر خوانده و بلکه مرده! «مردگان را نتوانی که بشنوانی.» قرآن- و سپس می فرماید «اگر در آنان خیری می بود خداوند شنوایشان می نمود.» یعنی کر و کافر بودنشان هم به نفع خودشان است و هم سائر مؤمنان!

۲- ولی سمیع و شنوا فقط خداست همانطور که بینا و فاعلی هم جز او نیست و درجه ای از این صفاتش را بسته به طلب و استحقاق ما، به ما هم عنایت فرموده است یعنی ما را خلیفه خود نموده است در درجات! پس ما هم به درجه ای از شنوائی او شنوا می شویم و نیز سائر صفات الهی.

۳- او از صفاتش به ما می بخشد تا او را بشناسیم که علت هستی ماست و جوهره و رزاق و حافظ ماست و به درجه ای که او را می شناسیم حیات و هستی می یابیم و این اجر ما از شناخت اوست: حیات ابدی!

۴- و اما همه صفات و حواس و هوش الهی در بشر، از راه شنیدن آغاز می گردد و حاصل می شود به درجه ای از مقام شنوائی که نائل می آئیم. همانطور که نخستین مرحله بیداری و به خودآئی آدم در آستانه هبوطش، نبوت بود که مقام شنوائی کلام پروردگارش بود. «به او کلماتی آموختیم و به نبوت برگزیدیم.» قرآن-

۵- همانطور که نخستین ارتباط نوزاد با جهان پیرامون و با والدینش از راه کلام و شنوائی است و نوزاد به محض تولدش قبل از اینکه چشمش به جهان باز و بینا شود با گریه اش ارتباط برقرار می کند یعنی گوشها را مخاطب می سازد و نخستین ارتباط والدین هم با نوزاد از طریق شنوانیدن اوست. پس شنوائی آغاز رابطه و احساس وجود است و ادراک! و باید دانست که شنوا خداست. یعنی خداست که می شنود و می شنواند در انسان!

۶- خداوند شنواست از گوش یک نوزاد تا گوش انبیاء و اولیاء خود و خلیفه مطلقش! و این سلسله مراتب و درجات شنوائی خدا در خلقش و برای خلقش می باشد!

۷- و بدان که فقط انسان و حیوان نیست که گوش دارند و می شنوند بلکه نبات و جماد و ذرات و کرات همه شنوایند همانطور که همه گویا و ناطق هستند به انواع و درجات گفت و شنود که همه گفت و شنود خداوند است. زیرا خداوند از وجود خلقش سخن می گوید و می شنود و می بیند و عمل می کند!

۸- خداوند از در و دیوار و سنگ و چوب و همه مخلوقاتش در پیرامون ما، ما را می شنود و اجابت می کند: ان الله کان علی کل شیء سمیعا و بصیرا و مجیبا...! رهروان را راه نماید چوب وسنگ!

۹- پس نظام آفرینش به لحاظی دستگاه شنوایی و بینایی و اجابت الهی است نسبت به آدمی! «هر چه در زمین و آسمانهاست را در تسخیر وجود انسان قرار داده ایم.» قرآن- «همه موجودات مشغول تسبیح پروردگارند ولی

شما آن را درک نمی کنید.» قرآن- پس شنوایی و بینایی و اجابت موجودات را هم درک نمی کنیم الا آنانکه به شنوائی و بینائی حق نائل آمده اند.

۱۰- خدا، نور است، نور زمین و آسمانها و موجوداتش. نوری شنوا و بینا و حکیم و علیم و رحیم و مجیب و شفیع و عزیز و حفیظ و سبوح و قدوس و اکبر!

۱۱- و انسان به درجه ای که به شنوایی الهی در خود می رسد عالم و آدمیان را می شنود و بلکه ملائک را و نهایتاً کلام خدا را!

۱۲- و بدان به میزانی که به کلام خدا و رسولانش گوش می دهی و اطاعتشان می کنی به شنوائی برتری می رسی زیرا کلام خدا، نور است و گوش را منور و زنده و شنوا می سازد اگر شنوده و تصدیق و اطاعت شود. و آنان که تصدیق و اطاعت نمی کنند به حکمت الهی کر می شوند تا در امر و حکمت خدا و رسولانش مکر و پلیدی نکنند.

۱۳- آنانکه کلام و حکمت الهی را انکار و عداوت می کنند به صدای حق کر شده و دچار ظلمات گشته و گوششان شنوای قلمرو ظلمت می شود یعنی به نجواهای شیطانی دچار می شوند و مرید شیطان می گردند و سپس کوس اناالحق می زنند و خود را عارف می پندارند.

۱۴- بدان که قلمرو تفکر و تعقل و مکاشفات عقلی و علمی بشر، سراسر عرصه شنود الهامات غیبی است در نفس ناطقه! این شنود به صورت مکاشفات و ادراک معنوی دریافت می شود. زیرا ملائک مشغول تعلیم اهل تقوا و معرفت هستند و جریانات حکمت و عقل و معرفت همان الهامات و گفتار غیبی ملائک است که شنیده و دریافت می شود. «خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد.» قرآن-

۱۵- پس صاحب گوش شنوای کلام حق قادر به تفکر و تعقل و مکاشفات علمی و حکمی است و لذا تفکر و تعقل مختص مؤمنان است و مابقی مردمان فقط اسیر توهمات و محاسبات مادی خویشند که آنرا فکر و عقل می پندارند.

۱۶- پس قدرت تفکر و تعقل و تعریف محصول قدرت شنوائی است. و قدرت شنوائی اجر شنود و تصدیق کلام حق و اطاعت از آن است. «هرکه به حکم خدا عمل کند به حکمت آن می رسد.» رسول خاتم(ص)-

۱۷- پس گوش و شنود الهی در بشر برخاسته از نور ایمان در دل است که هوش ذهنی را هم منور و شنوا و مُدرک می سازد. «این گوش دلشان است که کر است.» قرآن-

۱۸- براستی بسیارند انسانهائی که گوششان به کلام حق و حکمت و معرفت کر است و هیچ نمی شنود و یاد نمی آورد. و بسیاری فقط نجواهای شیطان را می شنوند و از آن پیروی می کنند و آن را الهام و وحی و عرفان می نامند. اینان از بس در قبال کلام خدا و رسول انکار و عداوت نموده اند خداوند گوش دلشان را کر کرده است. «چون با کافران سخن می گوئی همچون مدهوشان مسخ شده به تو می نگرند و هیچ نمی شنوند. اینان مردگانند و مردگان را نتوانی که بشنوانی.» قرآن-

۱۹- پس در حقیقت جریان تفکر و تعقل و تفقه و مکاشفات عرفانی مؤمنان، جریان گفت و شنودشان با ملائک است. و خیالبافیها و ادراکات ذهنی کافران هم جریان گفت و شنودشان با اجنه و شیاطین در قلمرو ظلمت است که آنها هم به امر خدا به سراغ کافران می روند تا گمراهشان سازند و رسوایشان نمایند.

۲۰- سُماع عارفان نیز حاصل کلام الله در قلوب مخلصین است که دلهایشان را به وجد و سرور و خشوع و سجود می کشاند در شب زنده داریها: «که شبها کلام خدا در دلهای مؤمنین بسیار شدید است.» قرآن- و کمال شنیدن خدا دیدار اوست.

علی

فصل نودم

۹۰

حضرت «بصیرت» - بینائی

(بصیر- مبصّر- اقرب الباصرین- اقلب المبصّرین)

یا بصیر

۱- «هیچ چیزی مثل او نیست و او شنوا و بیناست.» قرآن- پس شبیه نیست همانست! و لذا از وجود یکایک خلقش سمیع و بصیر است از نورش که هرچیزی را از درون و برون احاطه کرده است. «براستی که او بر هر چیزی محیط است.» قرآن- و اصلاً حتی به لحاظ علوم بشری هم معلوم شده است که نور، عنصر ازلی و ابدی ساختار عالم است. پس همه چیز نوری است در درجات انقباض و انبساطش! پس او خود عین روشنائی و بینائی است در ذاتش!

۲- «دیده ها او را درک نکنند بلکه اوست که دیده ها را درک می کند که او بسیار لطیف و آگاه است. پس آمد شما را دیده های الهی پس اگر کسی بینا شد بخودش بینا شده و کسی که کور شد به خودش کور شده است و ما بر شما نگهبان نیستیم.» انعام۱۰۴-۱۰۳ پس خداوند همانطور که فرموده ما را از لجن آفریده و از روح خود در ما دمیده و به ما گوش و چشم و دل بخشیده است تا شاید شاکر باشیم. پس طبق همین آیه مذکور، دیده اش را به ما داده است که از چشم او یا خود را می بینیم و یا بر خود چشم می پوشیم و کوری را برمی گزینیم. در مورد شنوائی نیز همین گونه است که یا حقایق و اسرارش را می شنویم و تصدیق و تبعیت می کنیم و یا کری را برمی گزینیم. در مورد دل نیز همین گونه است یا او را در جهان دوست می داریم و یا سنگ شدن دل را، یعنی قساوت را برمی گزینیم و به اراده خود بر دل خود قفل می زنیم پس چشمان ما نیست که می بیند بلکه چشمان اوست که در ما میبیند که جز نشانه های او را نمی بیند که یا تصدیق می کند و تسبیحش می نماید و او را می پرستد و یا این دیده ها و شنیده ها و فهمیده ها و دوستی ها را تنفیس می کنیم یعنی منی و عدمی می کنیم، پس کور و کر و گنگ و احمق می شویم.

۳- پس محبانش صاحبان گوشها و چشم ها و دستهای اویند و دشمنانش بی گوش و بی چشم و بی دست و پایند. اینست که در کتابش ابراهیم و یعقوب و عیسی را صاحبان دیده ها و دستها خوانده است و برتری آنها بر جهانیان از همین بابت است تا با پیروی از آنان صاحب چشم و گوش و دستان خدا شویم تا بتوانیم او را بشنویم و ببینیم و همدست او باشیم.

۴- قبلاً در فصل اسم «سمیع» نشان دادیم که نخستین ارتباط با خود و جهان و خالق آن از راه گوش و شنوایی است که چون صدایش را شنیدیم همچون موسی طالب دیدارش می شویم ولی برای دیدارش بایستی دارای علمی از نزد او بود و رحمتی همچون خضر(ع). که چنین موهبتی اجر اطاعت بی چون و چراست که موسی(ع) در آن منزلت دارا نبود و لذا از دیدارش محروم شد. چرا که این علم را نداشت که خداوند شهید و محیط بر همه مخلوقات خویش است و از وجه هر شیئی می توان دیدارش کرد از جمله یک کوه. و این جهل و ناباوری موسی بود که او را از دیدار محروم ساخت چون به او گفته شد اگر می خواهی مرا ببینی به آن کوه نگاه کن. پس خداوند از آن کوه تجلی نمود ولی ناباوری موسی موجب انهدام کوه و هلاکت خودش شد و این یکی از بزرگترین درسهای وحدت وجود در قرآن کریم است که هرچیزی عین اوست به شرط آنکه ما دارای عینی بینا باشیم.

۵- «آنانکه تقواپیشه اند چون شیطانی آنان را وسوسه کند به خود می آیند و بصیرت می یابند.» اعراف۲۰۱- اهل تقوا کسانی هستند که از تنفیس امور یعنی از منی کردن آیات و حقایق الهی اجتناب می کنند و لذا هر بلا و مصیبتی از جمله ابتلا و لمس شیطان بر شنوایی و بینایی آنها می افزاید. یعنی حتی شیطان هم موجب رشد و هدایتشان می گردد: «بگو که پیروی نمی کنم مگر از آیات و نشانه هایی که به من وحی می شود که جملگی دیده های پروردگارند که هدایت و رحمتی برای مؤمنان است.» اعراف۲۰۳- که این به آن معناست که هر آیه ای که به گوش شنیده و تصدیق می شود بلافاصله بر نور دیدگان نیز می افزاید پس همه آیات و کلام الهی نیز هم سمیع و هم بصیر هستند و هم شنواکننده و بینایی بخش برای کسانیکه ایمان دارند یعنی دارای دلی زنده هستند . پس رابطه مستقیم گوش و چشم و دل را در می یابیم . و اما کافردلان را نه چشمی است و نه گوشی: «و اگر ایشان را به سوی هدایت بخوانید هیچ نمی شنوند و خواهی دید که نمی بینند. پس از اینان درگذر به نیکی و روی از جاهلان برگردان.» اعراف۱۹۸-۱۹۷

۶- پس درک می کنیم که خداوند به همه فرزندان آدم شنوایی و بینایی و روح و هوش خود را اعطا نموده است که یکی آن را می خواهد و برخوردار می شود و شاکر است و دیگری آن را نمی خواهد یعنی کفران می کند و از دستشان می دهد و کور و کر و گنگ می شود: «زین پس هرکه خواهد هدایت می شود و هرکه خواهد گمراهی را پیشه می کند.» قرآن-

علی

فصل نود و یکم

۹۱

حضرت «موهبت» - بخشش بی قید و شرط

(واهب- وهّاب- موهّب- اکرم الواهبین- اکمل الواهبین- خیرالوهّابین)

یا وهّاب

۱- نخست قابل ذکر است که بدانیم اسم رحمان و رحیم که درب ورود به همه سوره های قرآنی است اصلاً به معنای بخشنده و مهربان نیست. زیرا رحمن آفریننده جهان است و رحیم هم هدایتگر مؤمنان است که آفرینندگی اش را نمی توان بخشش دانست زیرا او به عدم هستی داد پس کسی و چیزی نبود که دریافت کننده بخشندگی او باشد و رحیمیتش خاص اهل ایمان است که آنهم ماهیت مهربانی ندارد چرا که آدمی قبل از ایمان آوردنش اصلاً چه می داند که ایمان چیست تا آن را طلب کند و یا مهر پروردگارش بداند و بلکه همواره تا قبل از قلمرو اخلاص بر خدایش منت دارد و شاکی است. پس قلمرو بخشندگی و طلب مهرش از متن اسم «الوهاب» است برای آدمی. چرا که ما اسماء الهی را از منظر معرفت نفس و فطرت خویش درک می کنیم نه از نگاه الهی، مگر اینکه به کمال رسیده باشیم. پس در حقیقت با توسل به اسم «وهاب» می توانیم رحمانیت و رحیمیتش را از منظر ایمان و معرفت درخواست نمائیم. پس بخشندگی و رحمت و مهرش را از این اسمش طلب می کنیم. پس تعبیر بخشنده و مهربان مختص اسم «وهاب» است.

۲- به بیان دیگر با اسم «یا وهاب» فضل خدا را درخواست می کنیم یعنی رحمت برترش را. به شرط آنکه رحمت مطلقه اش را بشناسیم و باور کنیم که همه بدبختیهای بشری حاصل این جهل و ناباوری است. ولی حضرت سلیمان فضل و رحمت برتر خداوند را می شناخت و باور داشت که گفت: «پروردگارا مرا بیامرز و به من سلطنتی موهبت فرما که پس از این هیچ کسی را نباشد. براستی که تو بزرگترین بخشنده ای.» ص۳۵- چرا که سلیمان قبلاً موهبتش را تجربه کرده بود و با گذشتن از عشقش به اسبانش به مقام ولایت و خلافت رسیده بود. پس خوب معامله ای با خدا کرده بود. پس اینک بی هیچ معامله ای از خدایش با کمال جسارت چنین موهبتی را طلب می کند آنهم منحصر به فرد خودش. این درسی است که از داستان سلیمان می آموزیم.

۳- درسی دگر از موهبت بی حساب و کتاب خداوند بر بندگانش در قرآن کریم مربوط به حضرت مریم است که روزی زکریا در نزد مریم میوه های بهشتی و حیرت آور یافت که از مریم پرسید تو چگونه به چنین موهبتی رسیده ای که مریم گفت: همینطوری و بی حساب! که این واقعه زکریای نبی را بخود آورد و با خود گفت که ایمان این دختر بچه از من پیغمبر برتر است که چه سان با حساب و کتاب خدایم را می پرستم. این بود که گفت: «پروردگارا مرا از نزد خود فرزندی پاک موهبت فرما که توئی شنوای هر دعا.» آل عمران۳۸- و بدین سان بی حساب اجابت شد و در دوران کهولت فرزندی پاک یافت آنهم به پاکی یحیی.

۴- وهابیت خداوند در هر کجای قرآن کریم که ذکر شده مربوط به طلب فضل او یعنی فزونی طلبی بشر است که ذکر چند موردش گذشت. پس اسم وهاب و ذوالفضل و ارحم الراحمین و کریم جملگی از همدیگرند و ارتباط بلاواسطه ای با هم دارند.

۵- این بنده نیز از پروردگارم درخواست کردم که از وهابیت و فضل و کرم و رحمت مطلقه اش به من چنان نوری از علم و حکمتش عنایت کند تا بتوانم حق او را چنان به مردمان معرفی کنم و عرفان محمدش را چنان تبیین کنم که برای عالم و عامی قابل حصول باشد بگونه ای که نه قبل از این و نه زین پس چنین حدی از بیان

و کمال و معرفت توحیدی نباشد تا در این وادی از من چنان خشنود باشد که از هیچ کسی نباشد. و بنده این نوع طلب بی حساب از درگاهش را از خودش و از سلیمان و از مریمش آموختم. و تاکنون نیز اجابتم فرموده است که هنوز هم در حال اجابت شدنش هستم که کتاب حاضر نقطه عطفی از این اجابت است.

۶- پس درک می کنیم که دعا کردن به درگاه خدا مستلزم خداشناسی و باوری عظیم به موهبت و فضل و رحمت اوست و اسم «یا وهاب» همانطور که خودش در کتابش به ما تعلیم می دهد اسم دعا کردن به درگاه اوست. دعا کردنی عارفانه و خالصانه و باورمندانه و بی حساب و کتاب. و این کتاب صراط المستقیم حصول چنین دعایی است که برترین درجه اش اینست: «پروردگارا دلهای ما را پس از آنکه هدایت نمودی منحرف مفرما و از نزد خودت رحمتی به ما موهبت کن. براستی که تویی بزرگترین موهبت کننده.» آل عمران۸- زیرا «واهب» نیز به معنای موهبت نمودن است ولی او خودش را وهاب نامیده است که به معنای اشد موهبت است بر فضلی بی انتها. پس وهاب به معنای بزرگترین بخشنده است. بخصوص در امر هدایت که وادی بغایت لطیف و وسوسه کننده ای است از بابت فروش و مکر و شیطنت. زیرا هدایت الهی برترین موهبت اوست. پس وای بر کسی که بخواهد با این برترین موهبتش بازی و مکر کند که اکثراً هم می کنند. و لذا در آیه مذکور از او می خواهیم که در وادی هدایتش به ما امکان کمترین لغزش و انحرافی را ندهد. پس این موهبت فوق موهبت است و به مثابه اوهب الوهّابّین است.

۷- پس بگو: پروردگارا به ما این موهبت را موهبت فرما که لحظه ای از درگاه موهبت تو غافل نشویم. آمین!

۸- اسم «وهاب» بما می آموزد که از پروردگارمان هر چه که دلمان می خواهد بخواهیم حتی اگر امری مطلقاً محال و ناشدنی باشد به لحاظ امکانات و درک علمی و عقلی ما!

۹- اسم «وهاب» ما را به فراسوی ادراک محدود و علیتی و مادی ما از خود و خداوند سوق می دهد که قلمرو رحمت مطلقه خدا و توحید کبریائی اوست. و لذا دل و اندیشه و جانمان را به احدیت لامتناهی و سرمدیت حق متصل می سازد.

علی

فصل نود و دوم

۹۲

حضرت «ذوالعرش» - صاحب قرار وجود

(عارش- عریش- عرّوش)

یا عریش و یا عرّوش

۱- «عرش» در لغت به معنای محل جلوس و فرمانروایی و تخت سلطنت و نیز تخت جلوس عروس و داماد می باشد و نیز به معنای سقف و بلندترین حد است و همچنین در لغت عرب «عروس» و «عرّوش» به معنای عروس و داماد بر تخت مراسم وصال می باشد. پس عروس یا عرّوش به معنای عرش نشین می باشد.

۲- «خداوند همان کسی است که آسمان را بدون ستونی آفرید سپس بر عرش مستقر شد و خورشید و ماه را مسخر ساخت که هرکدام تا زمانی معین در گردشند. و همه امور را اوست که تدبیر می کند و نشانه هایش را یکایک تفصیل می نماید تا به دیدار پروردگارتان یقین یابید.» رعد۲- در فصل اسم «است» و شرح استویٰ الهی بر عرش مبانی استقرار خداوند بر عرش را آشکار کردیم که همانا استقرار او بر یکایک مخلوقات است و یگانه شدنش با خلقش پس از پایان آفرینش. و لذا در همه جای قرآن کریم واقعه استقرار بر عرش بلافاصله متعاقب ختم آفرینش عالم و آدم است. و اما در این آیه مذکوراین حقیقت را بوضوح درک می کنیم که پس از استوی بر عرش، به تدبیر امور یکایک خلقش می پردازد و در عین حال نشانه هایش را در یکایک آنها تفصیل می دهد که هرچیزی مظهری از اوست تا بشر دیدار با او را درک و باور کند که با این حال در سراسر قرآن شاهد سرزنش الهی نسبت به بشر هستیم که چرا لقای پروردگارشان را باور ندارند درحالیکه می دانیم که کل بشریت بخصوص در قلمرو ادیان الهی، به قیامت اخروی و لقاء الله اسماً باور دارد ولی مسئله اینست که لقای الهی را در این جهان باور ندارند چرا که بزرگترین واقعه آفرینش در غایت آفرینش را که واقعه استوی الهی بر عرش است را فهم نمی کند یعنی وحدت وجود را درک و باور نمی کند: «هموئی که زمین و آسمانها و بین آنها را آفرید در شش روز و سپس بر عرش رحمان استویٰ یافت پس جستجو کنید درباره حقیقتش.» فرقان۵۹- که فقط انگشت شماری در تاریخ بشر درباره این حقیقت تحقیق کردند و حقیقت استوی الهی بر عرش را کشف نمودند و ما نیز عمری در همین جستجو بوده ایم تا آنکه جلوه ای از وجه الله را در ماه و خورشید دیدار کردیم و به لقاء پروردگار یقین نمودیم. پس تأویل و تعیّن آیه دوم سوره رعد را شهود کردیم که چرا پس از استقرار بر عرش ماه و خورشید را مسخر خود نمود و عرش کریم خود ساخت.

۳- پس «ان الله کان علی کل شیء» یعنی هرچیزی مکان استقرار اوست و عرش مکین اوست. همانطور که علی مرتضی در هرچیزی او را دیدار می کرد حال آنکه خود عرش اعلی او بود. پس آن عرشهای مخصوصی که در قرآن آمده اند عرشهای برتری هستند که مظاهر مَثَل اعلای پروردگارند: «او را درجهان مثال اعلایی است.» قرآن- و نیز قبلاً بخصوص در کتاب«قیامت نامه» نشان دادیم که منظومه شمسی، نزول عرش عظیم او در عالم ارض است که زمین و ماه و خورشید در تعامل با یکدیگر و از منظر انسان کامل جمال این صاحب عرش را عرش عظیم و کریم و مجیدش آشکار می کنند بخصوص در مواقع کسوف که مقدس ترین واقعه نجومی در فرهنگ شیعه است که ظهور پیاپی آن یکی از مهمترین نشانه ظهور آخرالزمان است. پس او براستی عروش جهان است که در وصال با خلقش رخ نموده است. و لذا فقط عارفان واصل این عروش عالم وجود را دیدار می کنند که خلیفه زمینی اش یعنی انسان کامل نیز عروش او در میان مردم است که در ذات خویش به

وصال با ضد خویش رسیده است. یعنی آدم به حوای ذاتش وصل شده و یا حوائی به آدم ذاتش ملحق گشته است. همانطور که خداوند با ضد خودش بر عرش به وصال و یگانگی رسیده است یعنی با آدم (عدم).

۴- پس این بیان روزبهان شیرازی بر حق است که عارفان واصل را عروسان الهی می نامد که همان عرش نشینان و عرّوشان هستند. هرچند که همه این عروسان خدا در قیامت کبری جمع می آیند تا عرش واحد یکتا را بر پا کنند. در حقیقت حاملان عرش، خود وصل شدگان ذات او هستند و لذا محرمان حریم قدسی پروردگارند که چون گرد هم آیند خود مبدّل به عرش اعلای او می شوند و او از میانشان قیام می کند: «اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش مستقر شد... و او با شماست هر کجا که هستید.» حدید۴-

۵- «خداوند کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان این دو است را در شش روز آفریده سپس بر عرش استقرار یافته است پس هیچ ولی و شفیعی برای شما جز او نیست. آیا متوجه نمی شوید؟» سجده۴- و می دانیم که ولی و شفیعی جز امام نیست و امام عرش خداست پس مصداق عروس الهی است و خداوند هم عرّوش است. در اینجا فرق بین عروس و عرّوش جز در سه نقطه نیست که درباره اش سخن گفته و زین پس نیز خواهیم گفت راز نقطه را و سه نقطه را.

۶- «بالابرنده درجات که صاحب عرش است القاء می کند از امرش روح را در هر بنده ای که خواهد تا دیدارش را هشدار دهد.» غافر۱۵- که در این آیه آشکارا درک می کنیم آن بنده ای که این روح را از خداوند دریافت می کند عرش خدا می شود و خود عروس الهی می گردد و بدینگونه دیدار می کند عرّوش را و وصال یعنی همین یعنی لقاء الله. و به یاد آوریم که علی(ع) در خطبه بیانش خودش را یکی از دریافت کنندگان این روح خوانده است و به همین آیه استناد نموده است که عین این واقعه برای این بنده نیز رخ نموده است بواسطه نوری از امام: «پس منزه است پروردگار آسمانها و زمین که پروردگار عرش است از آنچه که توصیفش می کنند.» زخرف۸۲-

۷- و اما این آیه را دریابید که فصل الخطاب است و جای هیچ شبهه ای باقی نمی گذارد: «خدایی قابل پرستش نیست الا او که رب عرش عظیم است.» نحل۲۶- که این همان کلام علی(ع) است که: «تن من کرسی و سینه ام عرش خداست و خدا جز در وجود ما نه شناخته می شود و نه قابل پرستش است.» و نیز می فرماید که «خدای زنده را بپرستید هموئی که عرش او بر آب است.» هود۷- یعنی او در جان مستقر است و زندگان و زنده ترین آنان یعنی انسان. و انسان ترین انسان یعنی امام و امام زنده و نه مرده: «آیا آنان که در گور خفته اند را می توانی بشنوانی.» قرآن- یعنی امام مرده پاسخگو نیست و بلکه همه انبیاء و امامان سلف در وجود اولیای زنده، حی و حاضر و شنوا و شفیع هستند.

۸- همانطور که در آیه هفتم از سوره هود فرموده که درباره عرش خدا بر آب، منکران می گویند که این حرفها سحر و جادو است.

۹- اگر در جای جای قرآن کریم می فرماید که او بر همه یکایک خلقش شنوا و بینا و حافظ و رزاق و شهید و محیط و وکیل است فقط در فهم معنای عرش قابل درک و تصدیق می باشد که کل جهان هستی عرش کبیر اوست و یکایک مخلوقاتش نیز عرشهای مکین او هستند و انسان هم ذاتاً عرش کریم اوست همانطور که فرموده به همه فرزندان آدم کرامتش را اعطا نموده است و بزرگترین قدر و حق عرفان نفس همین است که انسان وجود

خود را عرش خدا می یابد و فریاد برمی آورد که: «ان الله معنی» (خدا با من است) و دیگری فریاد برمی آورد که ان الله معنا (براستی که خدا با ماست) زیرا خدا معنی و معنای هر یک از ماست. زیرا او «مَعَن» یکایک خلق است و هر که خلق را از این مَعَن و ماعون الهی منع کند دشمن خدا و دین اوست. (سوره ماعون)- به همین دلیل شاهدیم در سوره ماعون دشمنان دین خدا دو دسته معرفی شده اند: آنانکه به یتیم بی رغبتند و از همنشینی با او بیزارند و آنانکه از نماز بیزارند و نمازشان از روی عادت و ریاست. و بدان که کاملترین یتیم امامان و علیین هستند که تنهاترین و بی کس ترین انسانها بر روی زمین می باشند. و بیهوده نیست که برخی از مفسرین کلمه یتیم در سوره ماعون را همان وجود اولیاء الله دانسته اند به مصداق این آیه: آنانکه در برپایی دین خالص یکه و تنها شدند و بدلیل محاصره اقتصادی خلق و طاغوت فقیر گردیدند پس مظاهر کامل معنای یتیم هستند. و اینک درک می کنیم که چرا انسان بی امام را نماز نیست الا نماز سهوی و ریائی که خداوند بر آنها فریاد می زند که وای بر شما.

۱۰- «ذوالعرش» در لغت یعنی ذات عرش. و اگر کل جهان هستی و همه مخلوقاتش عرشهای او هستند پس جوهره و ذات موجودات هم جز او نیست. پس عرش هم خود اوست. پس او در غیر خویش مستقر نشده است و با غیر خویش یکی نگردیده است. او با خودش در عدم یکی شده است پس واقعه استوی[1] الهی بر عرش، واقعه توحید بعد از آفرینش است وگرنه پس از آفرینش جهان عالم وجود دچار دوگانگی و شرک می شد و آنگاه مجبور بودیم از وجود خدا و غیر خدا سخن بگوئیم. یعنی ذات وجود را دو شقه کنیم: وجود حق و وجود خلق! پس توحیدی جز در درک حقیقت عرش و استوی[1] الهی بر عرش ممکن نیست به معنای یگانگی خدا با خلقش و ظهورش از خلق. و این همان مکتب وحدت وجود است: «بر عرش استوی[1] یافت و نشانه های خود را یکایک تفصیل نمود تا به لقاء پروردگارتان یقین یابید... پس جستجو کنید درباره این حقیقت.» رعد۲ و فرقان۵۹– و نیز «بدانید جز خدای عرش قابل پرستش نیست.» نمل۲۶- «و هیچ ولی و شفیعی جز اوئی که بر عرش است برای شما وجود ندارد آیا متوجه نمی شوید.» سجده۴-

۱۱- همانطور که تا عروس و داماد هر یک از منیت خود پاک نشوند به وصال هم نمی رسند و جمال حقیقت یکدیگر را دیدار نمی کنند، پس تا انسان از کل من خود برای خدا فنا نشود لایق وصالش نمی گردد یعنی عرش او نمی شود تا در وی نشیند و عرّوش گردد. همانطور که در سوره بقره می خوانیم که اگر زن و شوهر در رابطه متقی باشند یعنی از خود بگذرند پروردگارشان را دیدار می کنند یعنی رابطه زناشوئی تبدیل به عرش خدا می شود و حضرت عرّوش رخ می نماید و در این قبال آنها هم براستی عروس و داماد می شوند یعنی به وصال هم می رسند نه اینکه خصم یکدیگر شوند.

۱۲- و اما بدان که اگر هر شیئی در جهان عرشی از خداست به این دلیل است که بلاوقفه مشغول تسبیح پروردگار است یعنی مستمراً از خود من زدایی می کند الا آدمی که بلاوقفه مشغول تنفیس خویش است و بلکه کل عالم و آدمیان را منی می کند و لذا عرش شیطان می شود و عروس ابلیس. و این عین کلام رسول خداست: «زن جلوه گر عروس شیطان است.»

۱۳- همانطور که در روایات نبوی سخن از«عروس قرآن» است که اهل قرآن شهودش می کنند بر عرش مجید، همانطور که قرآنش نیز مجید است: «اوست آنکه ابداع کرده و بازمی گرداند که آمرزنده و دوست شماست و صاحب عرش مجید است و هر چه که اراده کند قادر است.» بروج۱۶-۱۳- چرا که قرآنش کتاب آفرینش و کمال

عرّوشی اوست یعنی کتاب ظهور امامت است که قلمرو وصال پروردگار بر عرش کریم است، پس چرا قرآنش برترین عرش او نباشد از برای کریمانش که چنان مرید حق شدند که خداوند آنها را فرمانروای بر حق ساخته است همچون علی که به هر سو گراید حق نیز از امرش اطاعت کند (رسول اکرم(ص)): «پس برتر است خدایی که فرمانروای حق است و معبودی جز او نیست و او پروردگار عرش کریم است.» مؤمنون ۱۱۶-

۱۴- همانطور که هر فصلی از این کتاب مبارک محل نزول و ظهور روح یکی از اسماء اوست این فصل نیز مظهر عرش اوست و به مثابه عرش این کتاب است: «براستی که این سخن فرستاده صاحب کرامتی است که در نزد صاحب عرش مکان دارد.» تکویر ۲۰-۱۹-

۱۵- پس اگر عرش او آنجاست که مطلقاً تسبیح گردد یعنی منی در میان نباشد و هر منی در رابطه با تویی امکان از خودگذشتن دارد تا او رخ نماید پس عرش جهان بشری، روابط انسانهاست که هم می تواند عرش الهی باشد و هم عرش ابلیسی: «چون سه نفر برای خدا راز در میان نهند چهارمی اوست و چون پنج نفر راز در میان نهند ششمین اوست و او همیشه با آنها خواهد بود.» مجادله- و این همان عرشی شدن روابط انسانی است.

۱۶- پس بدان به تعداد و درجات ظهور و بروز اسماء و صفات الهی عرشها هستند: عرش رحمان، عرش رحیم، عرش کریم، عرش کبیر، عرش اعلی، عرش مجید، عرش حمید، عرش عزیز، عرش حبیب، عرش قدوس و... که انسان کامل و خلیفه مطلق خدا جامع همه این عرشهاست. پس او عریشای عالم وجود است و خداوند هم عرّوش این عرش کل. که چون این عرش قد افرازد و قامت کشد قیامت کبرایش برپا شود. و هر چیزی مستحق به وجه نوری یا ناری گردد که نورش عرش مؤمنان شود و به سوی جنات نعیمشان هدایت کند و نارش عرش کافران شود و به ولایت شیطان به دوزخ رود. که به دو عرش نار و عرش نور منتهی گردد در بهشت و دوزخ.

۱۷- پس بدان که عرش شناسی (معرفت العرش) برترین و کاملترین و قدسی ترین و توحیدی ترین علوم است که بر بنیاد علم تسبیح استوار است که غایت تسبیح و تنزیه و تقدیس حق از خود و در خود و برای خداوند تا سر حد فنای از خود و بقای به او، منجر به ظهور عرش می شود. عرشی که خود اوست در صورت بشری و در عالم ارض که عرش عظیم نام دارد که در وجود انسانی کریم که در آسمانها عرش اعلیٰ و کبیر است و جمال اعلای پروردگار است که همان نهاده آسمانی او بر زمین است: «انسان در نزد پروردگارش چیزی ندارد که مطالبه کند الا جمال اعلای پروردگارش را که چون دیدار کرد به مقام رضا می رسد.» لیل۲۱-۱۹-

۱۸- پس بدان که عرش هموست و ذوالعرش و عریشا هموست و عروّش نیز که بر عرش نشسته است و این سه جلوه از ذات حق در بشر است و سه تجلی از عرش: ذو، ذی و ذات: من، تو و او: انتاناهو! که این جلوه احدی ذات عرش است و عرش ذات که چون ظاهر شود قیامت کبری برپاست. و اصلاً بدان که بار استوایش بر عرش بود که قیامت آغاز شد: «قیامت رسید ولی آن را برای مدتی مخفی داشتیم ولی تو از آن غافل مباش.» قرآن- پس برای اهلش یعنی اهالی قرآن همه این درجات عرش و قیامت لقایش رخ می نماید. زیرا قرآن کریم بینه عرش است و عرش بیان: عرش مجید و قرآن مجید، عرش کریم و قرآن کریم، عرش عظیم و قرآن عظیم و... .

۱۹- خود از ما خواسته که عرش او را جستجو کنیم یعنی لقایش را بجوئیم چرا که «جز پروردگار عرش عظیم قابل پرستش نیست.» نمل۲۶- «بر عرش مستقر شد و ماه و خورشید را به تسخیر درآورد و امر را تدبیر می کند و آیاتش را تفکیک می کند تا شاید دیدارش را باور کنید.» رعد۲-

۲۰- و اما عمل تسبیح در آدمی از خود گذشتن او و انفاقش از محبوبترین چیزهایش در رابطه با سایرین برای رضای خداست. پس نمی تواند جز به امر پیر و امام باشد زیرا در غیر اینصورت فقط برای رضای خود می شود و تماماً تنفیس است نه تسبیح. و خودپرستی است نه خداپرستی. و اینست علم و عمل عرشی.

۲۱- پس فقط به حکم عرش خدا (امام) می توان عرش خدا شد و عریش و حامل عرش گردید و بلکه جلوه ای از عرّوش. و این علم و عمل عروسی خدا در بشر است و عروسی بشر در خدایش. و این همانست که قرآن کریم آن را جهاد فی الله می خواند بر مدار آئین ابراهیم حنیف.

۲۲- بدانکه همه اسماء الهی مأمور برپایی عرش خدا هستند در بشر، و آن بواسطه علم اسماء است که در این کتاب بنایش نهاده شده است به فضل الهی.

۲۳- دیدن عرش خدا و لقای او در این جهان همچون زنده شدن مردگان است چرا که برای عامه مردم لقاء الله فقط پس از مرگ است که باور می شود و گوئی که خدا هم مرده است که فقط پس از مرگ در عالم ارواح دیدار می شود (استغفرالله). و حالا این آیه را بهتر درک می کنیم: «عرش او بر آب است تا شما را بیازماید که چه می کنید و اگر بگویی که شما پس از مرگ زنده می شوید کافران می گویند این دیگر سحر و جادوی آشکار است.» هود۷- و بیهوده نیست که خداوند این کافران را مرده می خواند که با مرگشان زنده می شوند و لذا در حیات دنیا خدای را باور ندارند که زنده باشد همچون خودشان. چون کسی که زنده باشد اصل زندگی و زنده مطلق را می بیند بر آب یعنی در جریان زندگی.

۲۴- و اما نفس ناطقه انسان که قلمرو فطرت الله و اسماء الله است همان عرش برین در عالم مکان است که آدمی نسبت به آن غافل و در نسیان است که جز از راه ذکر عرفانی یعنی معرفت نفس به آن نمی رسد که این عرش مقیم در انسان است و همان عرش مقیم است که جمال این عرش نشین همان جمال انسان است که به قول امام عصاره ام الکتاب و اسرار الهی و حجت خدا بر کائنات است. پس بدان که تن آدمی بالقوه کرسی اعظم خدا در عالم ارض است که عرش عظیمش را در خود جای داده و جمال این عرّوش از صورت انسان نمایان است. ولی متأسفانه این صاحب عرش یعنی انسان، غافل از آنست. و این عرش قرین و عرش اعلای او بر زمین است که مهجور افتاده است. و فقط به نور قرآن است که می توان آن را یافت و به اسمایش آن را برپا نمود و این رسالتی است که در این کتاب است. پس این کتاب برپاکننده عرش است. عرش اعلای خدا بر روی زمین. پس همه عرشهای خداوند در این کتاب حمل شده و در حال برپاگشتن است. و این کتاب مصداق کامل و آشکاری از آن کتاب متشابه مثانی است که بهترین سخن را جمع آورده است.

۲۵- در فصل اسم «قسیم» نشان دادیم که همه قسمهای قرآنی که سوگندهای خدا به برخی خلقش می باشد مربوط به قلمرو ظهور لقاء الله و شهود عرفانی است یعنی ظهور و شهود عرشهای خدا! یعنی در حقیقت خداوند مخلوقات و پدیده ها و شرایط مربوط به عرصه ظهور عرش و تجلیات جمالش را مورد اشد توجهش قرار داده و به آنها سوگند یاد نموده است چرا که مقصود آفرینش جز این نبوده است. و با این سوگندها، ما را

دعوت نموده تا در این موارد تفکر و تحقیق کنیم: سوگند به فجر که یکی از مهمترین لحظات ظهور عرش و جمال الهی برای عارفان است، سوگند به خورشید و ماه چون جمع آیند (کسوف) که عرصه دیگری از رخ نمودن عرش و تجلی اوست، سوگند به پدری که می زاید که منظور علیین هستند که خود حامل عرش و مظهر تجلی او هستند، سوگند به پروردگار مشارق و مغارب که طلوع و غروب آفتاب و ماه هم عرصه تجلی عرش و جمال او برای عارفان است و از همه مهمتر سوگندهای مکرر در سراسر قرآن به خود قرآن کریم است که کارگاه و قلمرو معرفی همه این عرشها و تجلیات می باشد که این عرشها و عروس و عرّوش ها را شرح و بیان می نماید و به عرفات می رساند. پس در حقیقت همه سوگندهای الهی، سوگند به عرش و جمال و ظهور خویش است از خلقش!

۲۶- دیگر از سوگندهای الهی در کتابش از جمله سوگندهای برتر خداست (که به لفظ لااقسم است) که آن را سوگند کبیر می نامد سوگند به مواقع نجوم یعنی جایگاه ستارگان و گردش ماه و خورشید و زحل و کلاً منظومه شمسی است که ما آنرا نزول عرش آسمانی به عالم دنیا و ارض نامیدیم که بلافاصله این سوگند را مربوط به کتابش می سازد و می فرماید که مواقع نجوم معرف قرآن است که اسرار قرآنی را آشکار می سازد. (سوره واقعه۷۸-۷۵) یعنی همه ستارگان و افلاک در خدمت ظهور و کشف اسرار قرآن می باشند پس پرواضح است که اکبر و اعلم و اعلای عرش و تجلی حق از کتابش می باشد و کسانیکه کتابش را تأویل می کنند و کتاب زنده او هستند یعنی علیین و مردانی که آفرینننده اند: چرا سوگند یاد نکنم به پدری که زاینده است! سوره بلد۴-۱-

۲۷- «سوگند به ستارگان چون فرود آیند...» که در سوره نجم گشاینده راه معراج و کشف و شهود تجلی حق است. که مهمترین ستاره فرودآینده بر عارفان ماه است که نزول عرش امام است و سپس خوشه پروین یا ثریا می باشد که فرودآورنده اسرار ام الکتاب است. و این بنده نزول این نجوم را درک و تجربه نموده ام و هر چه در تأویل و مکاشفات قرآنی دارم از برکت این نزولات است.

۲۸- پس هر یک از ستارگان و سیارات و کهکشانها، عرشهای الهی هستند و جمله عرش حکمت و علم و عرفان و یقین و کشف و شهود الهی برای بندگان مؤمن می باشند. یعنی عرش اسماء و صفات الهی هستند و آدمی را تعلیم می دهند به نورشان! و نیز رزق می بخشند. «رزق شما در آسمان است و از سوئی می آید که نمی دانید.» قرآن-

۲۹- و اما برترین حق عرشهای الهی، ذکر خدا هستند که چون از جایگاههای آسمانی به نور نازل می شوند آدمی را ذاکر می کنند یعنی به خود می آورند و عارف می سازند زیرا هر که به خود آید به خدا آمده است و هر که خود را بشناسد خدای را می شناسد. لفظ ذکر و تذکر در قرآن که فراوانترین الفاظ است به معنای به خود آوردن و به خود آمدن است: «خداوند کسی است که آسمانها و زمین و آنچه میان این دو است در شش روز آفرید و سپس بر عرش مستقر شد. پس بدان که جز او هیچ ولی و شفیعی نیست آیا متذکر نمی شوید. (آیا به یاد نمی آورید، آیا به خود نمی آئید.)» سجده۴- و اینست راز فریادهای مکرر حق در کتابش: اکثراً به خود نمی آیند، چرا به خود نمی آئید! و قدرتمندترین عرش ذاکر و مذکر از ماه بر قلوب نازل می شود یعنی ماه عرش مذکِّر و به خود آورنده است که عرش امام است.

۳۰- بدانکه کل کائنات و ستارگان و کهکشانها، عرش امام و علیین است. و اما عرش خدا، اولیاء و امامان و علیین هستند! معنای شاهراه علی (کهکشان راه شیری) عین حقیقت است به این معنا که افلاک، قلمرو سلطنت خلیفه خداست و عرش اوست و ماه هم نزدیک ترین عرش او به کره خاکی ماست که دائماً بالای سر ما و در مقابل دیدگان ماست. «و خداوند بر عرش مستقر شد و بدان که جز او ولی و شفیعی نیست. آیا متوجه نمی شوید؟» سجده۴-

۳۱- پس درمی یابیم که استقرار خدا بر عرش، عین یگانگی اش با خلق و مقام خلافت اللهی انسان است. عرش، دستگاه خلافت خدا- خلق است. پس جز بواسطه درک واقعه خلافت نمی توان عرش خدا و استقرارش بر عرش را درک نمود!

۳۲- «خدائی قابل پرستش نیست الا اوئی که رب عرش عظیم است.» نمل۲۶- یعنی خداوند فقط بر عرش خود ظاهر و قابل پرستش است یعنی از طریق خلفایش: «خدای زنده را پرستش کنید.» قرآن- یعنی خداوند در ظهورش در عالم خلق قابل پرستش است وگرنه پرستش خدای ذهنی عین خودپرستی است که به شیطان پرستی می انجامد: «آنانکه از خود پیروی می کنند مریدان شیطانند.» قرآن-

۳۳- و بدان که در هر عصری خداوند عرش جدیدی برپا می کند و استویٰ بر عرش در هر عصری یک بار دگر رخ می نماید که منجر به ظهور یکی از علیین در آن عصر است. ظهور هر امام زنده ای در هر عصری به معنای استویٰ الهی بر عرش آن زمان و دوران است که این واقعه با نزول ماه و ثریا ممکن می شود. که این به معنای تجلی ولایت علی در هر عصری است که عین واقعه القای روح الهی می باشد در هر بنده ای که بخواهد تا دیدارش را هشدار دهد. (غافر۱۵) که این واقعه منجر به لقاء الله برای این دریافت کننده روح می شود که خود او آئینه لقاء الله برای سایر مؤمنان است. و خداوند جز در وجود او شناخته و پرستیده و دیدار نمی شود در دورانش. زیرا او ظهور عرش است و محل استویٰ الهی بر عرش.

علی

فصل نود و سوم

۹۳

حضرت «سقّاء» - نوشان

(ساقی- اسقی الطاهرین- سقّاء)

یا ساقی

۱- «و پروردگارشان آنان را شراب پاکی می نوشاند.» دهر۲۱- «و شما را پیاپی نوشانیدیم.» مرسلات۲۷- «و از آسمان آبی نازل کردیم و شما را به آن نوشانیدیم.» حجر۲۲- «آنکه آفرید مرا و هدایتم کرد و مرا می خوراند و می نوشاند.» شعرا۷۹-۷۸- و بدینگونه است که عرفای ما پروردگارشان را ساقی می خوانند: الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها. که این همان شرابی است که به دست ربشان می نوشند که جانشان را زنده و بینا می سازد و جمال پروردگارشان را بر عرش امامت دیدار می کنند. و بدان هموئی که این شراب را به آنان می نوشاند خود امام است که دست خداست و عرش خداست و خدا از دست و چشم او مؤمنان را مست و بینا می سازد. پس ساقی در حقیقت همان امام است که همو آئینه لقاء خداست. به همین دلیل در همه این آیات مذکور که سخن از ساقیگری خداست از ربوبیتش شراب می نوشند که همان امامان هستند و لذا رب در قرآن کریم برای مؤمنان همان امام است ولی برای خود امام، الله است. به همین دلیل علی(ع) می فرماید که ما را به اسم رب با انگشتانتان نشان ندهید زیرا به این طریق ربوبیت خدا را محدود می کنید که این همان اساس تقیه در مذهب امامیه است. و بیهوده نیست که امام را ساقی کوثر نامیده اند. که این کوثر نیز فطرت فاطمی خداوند است و لذا آنان که به دست ربشان شراب شهود می نوشند جمال فاطمی پروردگار را دیدار می کنند. جمال هموئی که از کوثر ذاتش نوشیده اند.

۲- قبلاً دیدیم که خداوند انبیاء مرسل و اولیایش را صاحبان دستها و دیده هایش خوانده است: «ابراهیم و یعقوب و اسماعیل و عیسی و... را صاحبان دستها و دیده ها نمودیم زیرا ایشان را برای خود خالص گردانیدیم.» ص۴۶-۴۵- «و به نوح گفتیم که به چشم ما کشتی را بساز.»- «و عیسی را به روح القدس مؤید نمودیم. (یعنی صاحب دستان خود)» بقره۲۵۴-

۳- و اما آنانکه از دست ساقی حق شراب می نوشند و از خود پاک شده و صاحب دیده اش می شوند و از دیده او دیدارش می کنند، خود صاحب جمالش می گردند و این همان واقعه استوی[1] الهی بر عرش است و لذا زان پس دیگر خود از آن جمال در فراق می افتند و اینست راز سختی های عرصه وصال. و این فراقی در وصال است: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها. و علت دیگر اینست که جمال وحدانی ذات خداوند دارای بی نهایت تجلی است که هیچ کدامش تکرار شدنی نیست چرا که خداوند هر آن در شأن دیگریست و این معنای اسم «متعال» است یعنی فرارونده. یعنی هر چه که دیده شود آن جمالش را به شاهدش می بخشد و خودش فرامی رود. پس او دیگر آن جمال نیست و این بیان سُبوح و قدوس است و معنی تسبیح جمال حق در وجود عارفانش. پس او همواره برتر از آنست که حتی شهود می شود که این هم به معنای غایت کرم و عشق مطلق خدا به مؤمنانش می باشد و هم بیان الله اکبر است. و اینک بهتر درک می کنیم که چرا عارفان را کانون الله اکبرش می دانیم. زیرا خداوند در وجود آنهاست که سبوح و قدوس است و اکبر و متعال است. اینک برخی از کلام عاشقانه عارفان را که موسوم به شطحیات است درک می کنیم همچون کلام مشهور بایزید بسطامی که گفت من از خدا برترم یعنی الله اکبرم. که این عین حقیقت است و بیانگر تسبیح مطلق خداست. پس بدان که علم تسبیح برترین علمهاست که عرش خدا نیز جلوه ای کامل از این علم است.

۴- و اما خود شرابهای الهی و سقاگری پروردگار، سبّوحیت خود اوست به دستان خودش که در حلقوم جان عارفان می ریزد و آنان را از هر شرک عرفانی و جمالی نیز منزه می سازد و لذا آنان را برای خودش بر می گزیند. و عارفان نیز همین کار را با سایر مؤمنان می کنند ولی مؤمنان که معمولاً علم تسبیح نمی دانند اگر در اطاعت محض قرار نگیرند دچار خطرناکترین شرکها شده و نهایتاً کافر می گردند زیرا خودشان را با ساقی اشتباه می گیرند و لذا امام خود را انکار می کنند و دیوانه می شوند همچون ابن ملجم. یعنی تسبیح مؤمنان نسبت به امامشان جز اطاعت محض نیست که این اطاعت موجب ذکر و به خودآیی آنهاست وگرنه در خودگم می شوند در آن مستی و روح و جمالی که از امامشان یافته اند و این هم وجه دیگری از «ولی افتاد مشکلها» می باشد.

۵- و اما شرابهای ربوبی که در قرآن چند نوع هستند هریک از باده خاصی در جان می ریزند: از وادی نظر، از وادی کلام و حکمت و از راه دست. اینست که برخی از اولیاء صاحبان نظرند (ابصار) و برخی صاحبان دست الهی هستند و برخی هم صاحبان ام الکتابند یعنی صاحب کلام الهی. و برخی هم صاحب همه اینها هستند که خلفای کاملند. و هر یک از مستی های حاصل از این وادی ها متفاوت است و شکران خاص خود را دارد ولی جملگی پاک کننده می باشند: «خداوند بر شما منت نهاده و از نزد خود رسولی برایتان فرستاده تا شما را پاک کند و کتاب و حکمت آموزد و از تاریکی به روشنائی آورد و شما را از وسوسه های شیطان برهاند و اینست پیروزی بزرگ اگر بدانید و شاکر باشید.» آیاتی از قرآن.

۶- از میان انواع شرابهای ربوبی هدایت بخش ترینش که همان شراب طهورا است، شراب کلام الهی از زبان علیین می باشد. در حالیکه شراب نظر و دست اساساً برای بیداری اولیه و مختص عوام است که طلبی برای هدایت ندارند. پس مؤمن طالب هدایت بایستی دائماً در عطش شراب طهوری کلام امام باشد و از او بر زبانش مطالبه کند: «خداوند آگاه و بینا بر قلوب شماست ولی تا بر زبان نیاورید هدایت نمی شوید.

۷- و بدان که امروزه شرابی به پاکی و حیات بخشی و مست کنندگی معارف وحدت وجودی نیست که مهیاترین و گواراترینش در این کتاب می جوشد. پس هیهات که این شراب طهورایی حق را حیف و هدر کنیم و به بازار خودفروشی بریم و از همه بدتر به جای تسبیحش، تنفیس نمائیم یعنی منی سازیم و کوس اناالحق زنیم. زیرا کم نبوده اند که به این طریق گمراه و دیوانه شدند که یک نمونه اش اینهمه آدمهای مالیخولیائی و شیطان زده که در بازیهای عرفانی هلاک گشته اند.

علی

فصل نود و چهارم

۹۴

حضرت «بیان» - سرّ افشانی

(بیّن- مبیّن-بیان- ابین الخالقین- حق المبین)

یا بیّن یا مبین

۱- بیان کردن یعنی عیان کردن رابطه انسان و پدیده ها و نشانه هایی که از خدا در جهان وجود دارد. پس بیان کردن به معنای عیان کردن معنا و ماهیت رابطه انسان با خداست که در جهان هستی آشکار شده است به صورت مخلوقاتی که همه نشانه هایش هستند یعنی آیاتش. و این عیان کردن به دو صورت کلی است: کلامی و منطقی وعقلی و نیز به صورت حوادثی که آن را معجزه گویند یعنی بیّنه! که کاملترین تبیین منطقی رابطه انسان و خدا همانا قرآن است که برترین بینه هاست. و معجزات و کراماتی هم که رخ می دهند بینه صوری و عینی هستند که البته هر دو بینه یعنی قرآن و معجزات بواسطه بینه ای فطری به نام عقل درک و تصدیق می شوند. پس عقل ابیَن البیّنات است یعنی عیانگر کتاب و معجزه است. به همین دلیل است که در سراسر قرآن کریم همه انواع بینات در خطاب به اهل تفکر و ذکر و تعقل آمده است: «به تحقیق که نشانه ها را برای اهل یقین بیان کردیم.» بقره۱۱۸- «و بیان می کند خدا نشانه هایش را برای مردمان تا شاید به خود آیند.» بقره۲۲۱- «به تحقیق نشانه ها را برای شما بیان کردیم اگر تعقل کنید.» آل عمران۱۱۸-

۲- در حقیقت هر پدیده ای در جهان هستی یک بیّنه است برای کسانیکه اهل فکر و ذکر و تعقل هستند. زیرا هر مخلوقی در جهان نشانی از حضور خداست که انسان را مخاطب نموده است. پس بیانگر حقیقتی بین خدا و انسان است یعنی بینه است. ولی برای کسانیکه اهل تفکر و تعقل نیستند حوادث خارق العاده یعنی معجزات و کرامات نازل می شوند که مردم را متوجه خداوند می کند یعنی بین مردم و خدا را بیان و عیان می کند. و قرآن کریم نیز که بینه ای برای اهل خرد است کاملترین بیانگر و عیانگر رابطه انسان و خداست. پس قرآن، بیّن و بین انسان و خدا قرار دارد و این فاصله و بین را هم بیان می کند و هم عیان می کند و نهایتاً این بین و فاصله را از میان برمی دارد و انسان را به دیدار با بیان کننده کتابش می رساند و نهایتاً جانشین خداوند می سازد که در این صورت چنین انسانی خودش یک بیّن و بیّنه (معجزه) و بلکه خودش قرآن ناطق می شود که به چنین کسی امام مبین گویند یعنی کسی که از نزد خدا بیان می کند و خودش جمال حضرت مبین است یعنی هم بیانگر است هم بیان شده و هم عیانگر است و عیان شده. پس او کاملترین بینه است که فاصله بین انسان و خدا در او از بین رفته است و هرکه به او ملحق شود نیز بینش از بین می رود و از میان بر می خیزد یعنی به خدایش ملحق می شود.

۳- «خدای رحمان تعلیم داد قرآن را و انسان را آفرید و او را علم بیان آموخت.» رحمان۴-۱ در این آیات درک می کنیم که خلقت روحانی انسان یعنی خلق جدیدش چیزی جز علم بیان و بیّن شدنش نیست. چرا که تعلیم قرآن که اساسش همان علم اسماء است نهاده فطرت انسان است. پس تنها کاری که در خلق جدید انسان برای انسان باقی می ماند علم بیان است یعنی خواندن و بیان کردن اسماء الله در فطرت خویشتن. پس واضح است که این علم بیان جز معرفت نفس نمی تواند باشد یعنی خواندن و بیان کردن خویشتن: «اینک بخوان کتاب وجودت را.» قرآن- که این خواندن نهایتاً همان قرائت قرآن می شود. زیرا قرآن کتاب وجود است و وجود انسان چیزی جز قرآن نیست: تا بخوانم عین قرآنت کنم- مولوی

۴- آدمی به لحاظ آفرینش منّ الله است که اگر این من خوانده نشود ظلمتکده ای است که لانه شیطان می شود. پس با خواندن و بیان کردن این من الهی خود است که ظلمات منور می شود و حیّ و قیّوم می گردد. یعنی قائم به ذات شده و قیامتش برپا می شود و بلکه قیامت همه را هم برپا می کند زیرا انسان «بین» است. بینی که باید بیان شود تا ازمیان برود تا خدا از این من آشکار شود و چون آشکار شد برای همه آشکار شده است و من همه را منور ساخته و او می کند و لذا هرکسی یک بینه الهی می شود که بینه ای نورانی است که فا صله «بین» انسان و خدا را از «بین» برده است بواسطه بیان. پس بیان هم عیان کننده بین و فاصله بین انسان و خداست و هم از بین برنده آن! و این دیالکتیک اسم «بیّن» است و لذا هر بینه کلامی و یا فیزیکی در آن واحد برای انسانهای مخاطبش می تواند هم کفر زاید و هم ایمان. یعنی هم فاصله اندازد و هم به وصلت برساند.

۵- انسان یک «بین» است یعنی یک خلأ است، یک برزخ است. زیرا بین زمین و آسمان است، بین بود و نبود است: «خداوند کسی است که هفت آسمان و هفت زمین همچون آن آفرید و امرش را بین این دو نازل می کند تا بدانید که او قادر به هر کاری است.» سوره طلاق- به شرط آنکه انسان بر ماهیت بینابینی وجود خود آگاه و بینا باشد و بر آن مراقبه داشته باشد تا امر خدا را که بر او نازل می شود دریابد و سپس بیانش کند تا خود یک بینه الهی و امام مبین (عیان) گردد یعنی خود نشانه ای از خدا و مظهر او شود.

۶- بیّنه وجود هر انسانی همین بینابینی بودنش می باشد، بین بودن و نبودن. و هرکه این بین را کشف کرد و بر آن قرار گرفت محل نزول و دریافت امر خدا می شود یعنی قدرت کن فیکون. و بدینگونه خلق جدیدش برپا می شود خلقتی که تماماً به قدرت علم بیان ممکن می گردد. که چون بیان گردید سراسر قرآن است: «خدای رحمان انسان را آفرید و قرآن و بیان را تعلیمش نمود.» که همان علم خواندن و بیان کردن خویشتن است. و می دانیم که قرآن در لغت همان خواندن است. و هرکه خود را بخواند قرآن خوانده است و به تدریج یکایک آیات قرآنی برایش بینه می شود و چون این بینات را بیان کند هستی الهی خود را عیان کرده است و این واقعه آفرینش جدید عرفانی است که همان خلقت قرآنی است. که همان علم بیان است. که همان علم معرفت نفس است. و بدینگونه امام مبین(بیانگری عیان شده) رخ می نماید که همان انسان کامل است. زیرا «مبین» هم به معنای بیانگر است و هم عیان شده. و این واقعه آفرینش انسان به دست خداست زیر نظر انسان و با همیاری او. پس بیّن و مبین هر دو هم خداست و هم انسان. و این همان یاری متقابل انسان و خداست و ذکر متقابل انسان و خدا و اجابت متقابل انسان و خدا و آفرینش متقابل انسان و خدا و این سیر خودآ شدن خود است.

۷- پس درک می کنیم که این بین و بیان همان قلمرو استویٰ خدا بر عرش است. عرشی که انسان است در دو وجه عروس و عرّوش. دو وجه ذو و ذی. دو وجه ال و لا. که عاقبت می شود ال لا ه: انتاناهو! که سومیش در قیامت کبریٰ رخ می نماید که جمال ذات احدی اوست.

۸- انسانها یا اهل بیان هستند که مسائل بین خود را که همان فاصله بین انسان و خداست با بیان، عیان می سازند و سپس این فاصله را تدبیر و حل و فصل می کنند با قواعد و قوانین و قراردادهای فی مابین خودشان. و در غیر اینصورت با فحش و عداوت و جنگ این بین و فاصله بین خودشان را حل و فصل می کنند که البته هرگز حل و فصل و وصل نخواهد شد.

۹- انسان یا اهل بیّن است و یا اهل شمشیر! یا با قلم زندگی می کند و یا با حدید (آهن وآتش و خون)! جامعه موعود امام زمانی و مدینه فاضله، جامعه ای اهل بیان است و از طریق بیان، فاصله های بین آحاد و گروههای بشری از میان می رود و وحدت عالم انسانی حاصل می آید که جامعه ای الهی است که همه فنای در اراده و امر امام مبین هستند امامی که با بیانش، بین ها را از بین می برد و با فصل الخطابش، وصل می کند. در این معنا بمان!

۱۰- انسان کامل کسی است که با بیانش، می آفریند و محو و اثبات می کند.

۱۱- همه مسائل و مشکلات و دردها و عذابها و اختلافات و جنگهای بشری با خود و دیگران اینست که از خدای خود و دیگران غافل است و خدا را در همه نمی یابد یعنی حق وجود را در عالم موجودات درنمی یابد و لذا با همه فاصله دارد از جمله با خودش. و این فاصله ها سراسر ظلمات است که قلمرو رسوخ شیاطین می شود. نور بیان، این ظلمات را روشن کرده و فاصله ها از بین می برد و وحدت حاصل می آید.

۱۲- پس علم بیان از مفهوم قرآنی، علم نجات انسان است زیرا بین ها را روشن کرده و از بین می برد. و اینست نجات آخرالزمانی به قلم و زبان امام مبین (امام بیانگر). زیرا بین ها همان قلمرو نزول و حضور حق است که محالترین امور را ممکن می سازد اگر به قدرت نور بیان، عیان و روشن گردد: «او خدائی است که هفت آسمان و سپس هفت زمین را همسان آن آفرید و امرش را بین آنها نازل می کند تا بدانید که او بهر کاری قادر است زیرا با علمش به هر چیزی احاطه دارد.» سوره طلاق (آیه آخر).

۱۳- این عالیترین و آخرین و زلالترین بیان حکمت امام زمان و ظهور و نجات بشریت در آخرالزمان است.

۱۴- پس ناجی موعود جز بیانش نیست. ولی شمشیرش به اراده اش در دست کافران و منافقان و مشرکان است که به دست همدیگر هلاک می شوند.

علی

فصل نود و پنجم

۹۵

حضرت «قول» - گویائی

(قال- مقیل- قائل- ناقل- منقول- اقول الخالقین)

یا مقیل یا قائل

۱- قرآن کریم کتاب قیل و قال خداوند است یعنی کتاب گفتگوی خدا با خلقش و گفتگوی خلقش با وی و نیز گفتگوی خلایق با یکدیگر بخصوص گفتگوی بین انبیاء با مردمان و نیز گفتگوی بین خودش و ملائک. به همین دلیل اگر لفظ قول را با همه مشتقاتش از قرآن برداریم شاید دو سوم قرآن حذف شود. هرچند که مابقی آیات که فاقد این لفظ هستند نیز بازهم قول پروردگارند که از طریق جبرئیل به رسول خاتمش رسیده است. به همین دلیل تنها فعل مسلط خداوند بر همه آیاتش قول اوست یعنی گفتارش. و عجبا که تاکنون قول الهی را به حساب اسمایش نیاورده اند: قایل!

۲- از قرآن کریم درک می کنیم که خداوند تقریباً درباره همه مراحل آفرینش خود با خلقش سخن گفته است و به نوعی گفتگو و مشورت کرده است به خصوص درباره خلقت انسان که همواره با ملائک عرش خود گفتگو می کند که گفتگویی متقابل است. و قرآن در یک کلام «قال» خداوند است بخصوص با ملائک و رسولانش که حتی گفتار آنها را نیز نقل قول نموده است. پس قرآن کتاب گفتگوست. و در بسیاری از آیات نیز گفتاری را به رسولان و مؤمنانش القاء نموده است که چنین و چنان بگویید. که سوره های چهار قل نمونه این امرند که البته سوره حمد نیز یکی از این قل ها محسوب می شود.

۳- و گوئی خداوند بواسطه کتاب و رسولانش فقط خواسته که آداب گفتگو را به انسان بیاموزد با خدا و با خلق و همچنین با خودش. و در حقیقت الفبای علم بیان را که علم آفرینش انسان است به آدمی تعلیم نموده است.

۴- با اندک تأملی اعتراف می کنیم که همه مشکلات بشری ناشی از جهلش در بیان خویشتن است و همه گرفتاریهایش برخاسته از عجز در گفتگوست. به همین دلیل در فرهنگ عامه بشری هم موفق ترین انسانها کسانی هستند که علم گفتگو را بیشتر می دانند و بهتر سخن می گویند. و لذا برجسته ترین ویژگی همه رهبران و مدیران، سخنگویی و گفتگوی راسخ است.

۵- و اصلاً دین خدا و ایمان در قرآن کریم چیزی جز علم و هنر گفت وشنود نیست و لذا خداوند کافران را کر و لال خوانده است چرا که بین گویایی و شنوایی رابطه مستقیمی است و علم بیان دقیقاً محصول علم شنوایی است و اگر انبیای الهی بهترین سخنگویان تاریخ بشرند به این دلیل است که بهترین شنوندگان هستند تا آنجا که صدای سکوت را که خداست می شنوند. زیرا شنیدن صدای سکوت مستلزم نافذترین و عمیق ترین شنوایی است و بشر هرچه را که بر زبان می آورد بیان شنیده های خویش است. آنچه را که از خدایش شنیده یا از انبیاء و سایر مردمان و نیز در تنهاییش از خودش شنیده است. پس زبان، مخرج گوش است و یا گوش، مدخل بیان.

۶- پس شنوایی و گویایی به مثابه واردات و صادرات امری واحد است و آن امر خداست که در گوش جان انسان بلاوقفه می گوید و او را امر به آفریده شدن می کند: «و آفرینش هرچیزی را به آن چیز وحی کرده ایم.» قرآن- پس جهان هستی مظهر و مصدر قول خدا در گوش جان خلق است! پس جهان هستی در یک کلمه همان مقیل خداست و مقالش! هستی، قایل خداوند است.

۷- قول خداوند را با دو گوش می توان شنید گوش سر و گوش دل. که شنوایی با واسطه و بی واسطه است زیرا هرچه که هرکسی می گوید کتباً یا شفاهاً نقل قولی از خداوند است که بواسطه خلق به گوش سر می شنویم. که البته امکان دخل و تصرف و تحریف هم دارد که اگر هم نداشته باشد ما از طریق گوش سر با چندین واسطه نقل قولی که در ذهن داریم می شنویم و می فهمیم که نقل قولهای نژادی و آموزشی و تربیتی و اجتماعی و تبلیغاتی و امثالهم است که جملگی آگاه و ناآگاه در سر ماست. پس اگر به گوش سر مستقیماً کلام خدا و رسول را بخوانیم و بشنویم بازهم با چندین واسطه است که در هر واسطه ای تحریف و تبدیلی در کار است که در کارگاه حافظه و ذهن ماست که در واقع این نوع شنوایی قول خدا و رسول از راه دهر و تاریخ است یعنی از مسیر ظلمات است ولی اگر گوش دلمان زنده و شنوا باشد قول خدا را در اکنونیت هر لحظه زندگیمان می شنویم و به کار می گیریم. که البته چنین مقامی از آن مخلصین و علیین است که البته امروزه هم گروهی هستند که قلوبشان در تسخیر شیطان است و مستقیماً با وحی شیطان گفت و شنود و سروکار دارند که البته آن را الهام الهی می پندارند.

۸- و نخستین کلام و قول خداوند در عرصه آفرینش «کن» بود یعنی امر به وجود آمدن که در هریک از این قول و امرش روح و ماهیت آفریده شدن هر موجودی به ذات آن موجود وحی و القاء می شود و آن را می شنود و می شود تا پایان جهان. که برخی هم این نخستین قولش را لفظ «بُد» می دانند که امر به «بداء» است و این مسئله ای مربوط به راز زبانهاست. و برخی هم این نخستین لفظ خدا را «آ» می دانند و بی تردید نخستین الفاظ و اقوال و کلام الهی همانا حروف بودند یعنی الفبا. همانطور که شاهد این حروف در سرآغاز برخی از سوره های قرآنی می باشیم که درب ورود به بطن هر سوره ای هستند که در جان محمدی گفته و شنوده شده است تا به تدریج کل کتابش در سینه محمد کتابت شده است یعنی ثبت گردیده است ثبتی آفریننده. تا آنجا که جان محمدی بواسطه کتاب خدا به تمام و کمال آفریده شده است بواسطه حروف و الفاظ و کلمات و آیاتش، یعنی قولش! پس محمد(ص) مقیل و قایل الهی است نه فقط به زبانش که به جانش!

۹- و قبل از هر چیز و هر آفرینشی خداوند در ذاتش قول خویش با خودش می باشد یعنی سخنش با خویشتن. که گویی این همان کلمه و لفظ ازل است که خداوند بواسطه اش خود را می خوانده است: أم(اوم)، هو، اهو، یاهو، لا و الله. که «ام» لفظ سکوت و عماء و عدمیت است ولی «هو» لفظ خروج و آفرینش و ظهور است.

۱۰- از این منظر ذات ازل خداوند یک لفظ یا قول واحدی بوده است که این صدا منجر به آفرینش جهان بی کرانه گردیده است. پس جهان هستی مظهر همان لفظ یا قول ازل اوست. و لذا همه مخلوقات عالم حتی ذرات و جمادات نیز دارای لفظ و قولی از جانب پروردگارند که ذکر و تسبیح آنهاست و همان صوتی است که از هر چیزی صادر می شود که بسیاری از این اصوات و اقوال را گوشهای معمولی نمی شنوند. در حقیقت ما در جهانی از بی نهایت اصوات و اقوال غرق هستیم که این صدای هستی و قول خداست که ذاتی ترین این اصوات و اقوال الهی در سکوت قابل شنیدن است. که همان قول ازل ذات احدی است که هرکس به درجه شنوایی اش نسبت به قول خدا آفریده می شود و هستی می یابد. ما مخلوق قول خدائیم به میزانی که صدایش را می شنویم و بیان می کنیم: «آنانکه به او روی نمودند و صلح کردند و بیان نمودند از آنان توبه می پذیریم که منم تواب و رحیم.» بقره۱۶۰- یعنی آنان که روی به من کردند و از انکار و جدال با من دست کشیدند و صالح شدند و به

من گوش دادند و شنیدند مرا و سپس مرا بیان کردند در آغوش مغفرت و رحمت منند. این همان بیان کردن شنیده ها و خوانده هاست که اساس خلقت جدید انسان است.

۱۱- پس قول خداوند را اگر نتوانی مستقیماً از گوش جانت بشنوی، از زبان علیین بشنو که قرآن زنده اند. مهلکترین قول خدا از زبان تاریخ به گوش می رسد که وادی ظلمت است و چه بسا بواسطه شیاطین واژگون شده است.«آنچه از نامهای خدا که بر زبان می آورند چیزهایی است که جاهلانه از پدران خود شنیده اند و هیچ حجت زنده ای بر آن نیست.» قرآن-

۱۲- پس باید دانست که همه مخلوقات الهی در جهان به مثابه زبان پروردگارند و رهروان را ره می نمایند از طریق القای وحی گونه قول خدا که در جانشان است از ذرات و کرات و حیوانات تا سایر انسانها هریک به مثابه عرشهای قول پروردگارند که خلاق ترین سخنگوی قول خدا بی تردید علیین هستند.

۱۳- بدان که بهشت مقعد صدق قول خداست و بیهوده نیست که در کتابش بهشت را «مُقیل» می خواند همانطور که جهنم هم قلمرو واژگون شده اقوال الهی است و لذا بهشتی وارونه است.

۱۴- گوش دادن در سکوت به اصوات طبیعت زنده و بکر، عین گوش دادن به قول الهی است بیواسطه ظلمات دهر: «خدای زنده و قیوم (برپا- جاری- فعال) را بپرستید که اینست راه راست.» رسول خاتم نیز در سکوت غار حراء بود که صدای خدا را شنید و همه انبیا و اولیای الهی چنین بوده اند. آنانکه خوب گوش می دهند به نبوت می رسند و آنانکه خوب نگاه می کنند به ولایت و شهادت می رسند. و این صراط المستقیم هدایت است. «قول خداوند در شبها رساتر و شدیدتر است.» قرآن- و تجلیات الهی به وقت سحر و شفق آشکارتر و مشهود تر است.(قرآن)

علی

فصل نود و ششم

۹۶

حضرت «تدبیر» - معناگشائی

(دابر- مدبر- دبیر- ادبرالمدبّرین- اکتب المدبّرین)

یا مُدبّر یا دبیر

۱- تدبیر، مدبّر و دبیر از مصدر «دَبَرَ» به معنای بازگشت است. پس تدبیر به معنای بازگشتن به مسائل و وقایع گذشته از باب تفکر و تأمل در آنهاست. پس می بینیم که تدبیر بستر و مجرای ذکر است یعنی به موضوعی از زندگی گذشته خود باز می گردیم، بر آن نظر و تفکر می کنیم تا شاید حقیقت مکتوم و فراموش شده ای را به یاد آوریم. این همان تدبیر است که به ذکر می انجامد: «این کتابیست مبارک (فزاینده) که نازل کردیم تا در آیاتش تدبیر کنند تا به یاد آورند.» ص۲۹-

۲- همانطور که نویسندگی که روش دیگری از تدبیر است و لذا نویسنده را دبیر گویند، به مثابه بازگشت به اموری در گذشته است به قصد کشف و یا ذکر حقایق. که چنین تلاشی مستلزم دلی زنده و مؤمن است: «چرا در قرآن تدبیر نمی کنند آیا دلهایشان قفل شده است.» محمد۲۴-

۳- پس درک می کنیم که تدبیر و دبیری که عمل رجعت ذهنی در وقایع گذشته است و مکاشفه و تأویل و استخراج حقایق آن است به ظنّ (ذهن) و حافظه بسنده نمی کند بلکه آن عنصر کشف کننده و تأویلگر و به یادآورنده حقایق نهان همان دل است که باید زنده باشد یعنی مؤمن باشد یعنی دارای سمع و بصر باشد و باید دانست که چشم و گوش دل تحت اراده خداوند است همانطور که تمامیت دل: «آیا پنداشتند که مالک چشم و گوش خویشند.»قرآن-

۴- در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که ذهن برای رسیدن به هیچ حقیقتی کفایت نمی کند. پس تدبیر و تفکر و تأویل و کشف حقایق نهفته در مسائل گذشته نیازمند تعامل و اتحاد ذهن و دل است. و این کاریست عظیم و لذا خداوند به اهل تدبیر سوگند یاد می کند یعنی به دبیران و اهل قلمی که به ذکر حق می رسند و حقایق را از وقایع جاری و گذشته استخراج می کنند: «سوگند به تدبیر کنندگان امر.» نازعات۵-

۵- در قرآن کریم دو مدبّر وجود دارد که یکی خود خداوند بر عرش است که تدبیر می کند امورش را و دیگری اهل قلم و ذکر الهی که به آنان بارها سوگند یاد کرده است: « سوگند به قلم و آنچه می نویسند و سوگند به القاء کنندگان ذکر و سوگند به تدبیر کنندگان امر.» سوره های قلم، مرسلات و نازعات! و اما بدان که همچون همه اسماء و صفات الهی در تدبیر امر خدا نیز هیچ شرک و شریکی نیست پس دو دبیر و مدبّر به موازات یکدیگر ممکن نیست بلکه تدبیر الهی که حاصل استقراش بر عرش است همان تدبیر مظاهر عرش او یعنی خلفای او می باشد: «بر عرش مستقر شد و به غیر او شفیعی ندارید آیا متوجه نمی شوید. پس تدبیر می کند امر را...» سجده۵-۴ «براستی که پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش مستقر شد و تدبیر می کند امر را و نیست شفیعی مگر آنکه اذنش داد پس بپرستید او را. آیا متوجه می شوید.» یونس۴- پس شاهدیم که در این آیات که مکرراً در کتابش آمده واقعه استوی[۱] بر عرش و تدبیر امر و تحویل شفاعتش به خلیفه، واقعه ای واحد است. پس دبیران و مدبّران الهی جمله خلفا و ذاکران الهی هستند که صاحبان قلم او می باشند. «پس در قرآن تدبیر کنید که مبارک است تا به یاد آورید و نمی کنند الا صاحبان نور خرد (اولواالالباب).» ص۳۹- و از آنجا که قرآن کتاب مبارکی است که معارف و فضائلش بی پایان و افزاینده

است تدبیر در هر آیه از قرآن هم بی پایان است و مکاشفات و حقایقش را نهایتی نیست. همانطور که خود ما در آثارمان در هر رجوعی به آیه واحدی هر بار حقیقتی برتر را در می یابیم که برخی این امر را تناقض می پندارند. همانطور که هر رجوعی به یکی از نشانه های الهی در زندگی گذشته مان، منجر به کشف و یاد جدیدی می شود و حقیقت جدیدی از قرآن را آشکار می کند. و این تناقض نیست بلکه فضیلت و برکت بی پایان قرآن و ذکر و تدبیر امر است.

۶- پس تدبیر و تدبّر و دبیری همانطور که از ریشه لغویش (دَبَرَ) برمی آید به معنای رجعت متفکرانه و مکاشفه گرایانه مسائل گذشته است پس بستر و مجرای ذکر است: «آیا تدبر نمی کنند در قولهایی که پیش از این آنان را آمد.» مؤمنون۶۸- پس تدبیر در قرآن نیز به همین معناست که ویژه مؤمنان عارف است که خداوند آنان را اولواالالباب خوانده است.

۷- و اما همانطور که قبلاً نشان داده ایم مصادر نزول نور تدبیر و ذکر همانا مواقع النجوم هستند و نوری که از آنها بر قلب مؤمنان می تابد که هریک از این ستارگان سرچشمه نوری از ذکر و علم و حکمت و معرفت و مکاشفه و شهود هستند که طبق روایت، سیاره زحل و خوشه پروین از همه اینها مهمترند. و بیهوده نیست که در روایات کهن، زحل را دبیر فلک خوانند و خوشه پروین یا ثریا را سرمنشأ علم لدنی می دانند که بنده این هر دو نزول را درک کردم. همانطور که در روایات شیعی زحل را سیاره علی(ع) می نامند که صاحب ام الکتاب است و سرچشمه تدبیر و تذکر قرآن می باشد. و خداوند بواسطه نور این ستارگان است که امرش را در قلوب علیین تدبیر می کند که شفیعان الهی هستند و علیین هم امر او را در جهان تدبیر و تحکیم می نمایند. و این سلسله مراتب خلافت است که حاصل عرش نشینی خداوند است. تا بیان کنند اسرار کتاب خدا را که کتاب آفرینش است که در این بیان است که انسان بیانگر هم بعنوان خلیفه خدا آفریده و کامل می شود: و آفرید انسان را و تعلیم دادش بیان را! رحمن۴-

۸- تدبیر کننده امور کسی است که حق هر امری را یافته و در نزد اوست. که این یافتن حقوق امور هم از راه تدبیر و تذکر حاصل می شود و موجودات عالم متحصن و متمرکز در کسی هستند که حقوقشان را یافته و بر آنها علم دارد. پس تدبیر امور هم یافتن حق امور است و هم اداره امور! و این دو واقعه ای واحد است. «و هرچه در زمین و آسمانهاست تسخیر وجود شما نمودیم.» قرآن- که این «شما» همانا خلفا و مدبران و ذاکران الهی هستند.

علی

فصل نود و هفتم

۹۷

حضرت «دعوت»

(داعی- مدّعی- ادعی الهادّین- ادعی المدّعین)

یا داعی یا راعی

۱- دعا و دعوت یکی است و آدمی از طریق دعوت کردن کسی به امری در حقیقت برایش دعا می کند و خود هم در اجابت این دعا یاریش می دهد به شرط آنکه خود دعوت شونده هم این دعا را اجابت کند: خداوند اجابت می کند دعای هر دعا کننده را اگر اجابت کنند دعای خدا را.» قرآن-

۲- «و خدا دعوت می کند (دعا می کند) به سوی سرای سلامت و بهشت و هدایت می کند کسی را که خواهد به صراط المستقیم.» یونس ۲۵- «اگر دعوتشان کنیم (دعایشان کنیم) برای هدایت، نمی شنوند و اجابت نمی کنند.» اعراف۱۹۳- «و برخی از کافران می گویند که خدا نخواست که ما هدایت شویم وگرنه هدایت می شدیم و کیست ظالمتر از کسی که به خدا نسبت دروغ داد در حالیکه خداوند او را به سوی سلامت خواند.» که این مضمون در قرآن مکرر آمده است «ای قوم من اجابت کنید دعای خدا را تا بیامرزد شما را.» احقاف۳۱- «گفت پروردگار شما که دعا کنید مرا تا اجابت کنم شما را. پس آنانکه تکبر کردند بزودی به دوزخ ذلت وارد می شوند.»غافر۶۰- «ای پیامبر براستی که فرستادیم تو را شاهد و بشارت دهنده و هشدار دهنده و دعا کننده خلق به سوی خدا باشی به اذنش و چراغی منور در میانشان.» احزاب۴۶-۴۵ «گفت ای پروردگار من براستی که من دعوت کردم (دعا نمودم) قوم خود را شبانه روز. ولی جز به نفرتشان نیفزود و انگشت در گوش نهادند و عبا بر سر کشیدند و بر تکبر خود افزودند.» نوح۶-۵

۳- دعا یعنی دعوت کردن و خواستن و ادعا نمودن و دعوت شدن و خواسته شدن از جانب خدا یا رسول و مؤمنان به سوی خدا و یا از جانب خود بنده ای به سوی خدا یا رسولش! و اینست که مکرر فرموده «اراده نمی کنید و نمی خواهید الا اینکه خدا هم همان را اراده می کند.» یعنی هرچه که هستید شده و می شوید و به خواسته و دعا و ادعای خودتان بوده که بواسطه خدا هم خواسته شده و محقق گردیده است. و لذا در جائی می فرماید که خداست که هدایت یا گمراه می کند. و جای دیگری می فرماید هرکه خواهد هدایت یا گمراه شود. این هر دو یکی است. و این رسولان الهی هستند که مردم را به آستانه بیداری و آگاهی و انتخاب بین کفر و ایمان می رسانند تا خود هرچه خواهند بخواهند و خدا هم محقق می کند: «بگو که اجر من جز این نیست که زین پس هرکه خواهد راه هدایت یا ضلالت را بر می گزینند! قرآن- یعنی رسولان الهی گشایندگان راه استقلال و آزادی و اختیار و انتخاب برای بشرند! و اینست راز«لااکراه فی الدین».

۴- این نوری که با رسولان الهی هست موجب بیداری و روشن شدن عقل و اراده مردمان می شود تا آگاهانه انتخاب کنند و مسئول سرنوشت دنیا و آخرت خود باشند: «رسولان را به همراه نوری فرستادیم.» قرآن- پس رسولان الهی، بشر را به آستانه دعا (خواستن) و اراده کردن و انتخاب می رسانند! ولی رسولان الهی که حاملان دعای خدا برای بشرند برای مردم، راه سلامت و هدایت و بهشت را می خواهند ولی طبق دهها آیاتی که ذکر برخی از آنان رفت اکثر مردمان به دعای الهی پشت نموده و روی بر می گردانند و تکبر می کنند و دعای خدا را اجابت و تصدیق نمی کنند! ولی دعای شیطان را اجابت می کنند که وعده ای دروغین است!

۵- پس خدا داعی است و بشر هم داعی است و شیطان هم داعی دیگر است و رسولان الهی هم داعیان دگرند! و مردمان از میان این دعاها و ادعاها و دعوتها، انتخاب می کنند و به یکی از این دعوتها پاسخ مثبت می دهند.

۶- و اما علیین، کانون تجمع و تلاقی همه دعاهای خدا و مردمان هستند و آنها را تدبیر و شفاعت و اجابت و هدایت می کنند به هر سوئی که صلاح و حق و لیاقت باشد. و اینست که علی[ع] در خطبه بیان و تطنجیه می فرماید: منم که تقسیم کننده بهشت و دوزخم و دست در دوزخ می کنم و هرکه را خواهم به بهشت می برم و دست در بهشت می کنم و هر که را خواهم به دوزخ می برم و... زیرا علیین و امامان هم جانشین خدا هستند و هم جانشین خلق! «هرچه که در جهان است متحصن است در وجود امامی آشکار.» قرآن-

۷- و اما طبق درکی عقلانی و قرآنی و روائی، اجابت دعا دارای دو شرط بنیادی است: معرفت و اخلاص! یعنی نخست اینکه بر خواسته خود معرفت و علم داشته باشیم که چرا چیزی را می خواهیم و عواقب داشتن آن چیست و دیگر آنکه دعا را جداً و خالصانه و یقینی بخواهیم و نه دمدمی و مشرکانه! و دعای مشرکانه ذاتاً دمدمی و سطحی است. شرک دعا دو زمینه دارد یکی موضوعی است و دیگر از چند کانون طلب کردن است. آدمی در هر مرحله از زندگیش بایستی یک خواسته بنیادی و واحد داشته باشد و آنرا از یک جا بخواهد و نه از نزد چند نفر و چند مدعی!

۸- عارفانه ترین و خالصانه ترین و توحیدی ترین دعاها که نزدیکترین اجابت را داراست خود خداوند بما تلقین فرموده است: مرا بخواهید تا اجابت کنم شمارا! غافر۶۰- که این اجابت به مثابه اجابت هر دعا و خواسته و نیاز مادی و معنوی است. زیرا وقتی کسی خدا را بخواهد و بخواند و دعوتش کند به خانه وجود، صمد و غنی می شود چون اجابت گردد. و باید دانست که «مرا بخوانید» بسیار متفاوت از«از من بخواهید» است. متأسفانه ترجمه اکثر قرآنها درباره این دعای مذکور کاملاً تحریف شده است. و «و مرا بخواهید » را «از من بخواهید» ترجمه و تفسیر کرده اند.

۹- و بیهوده نیست که در کل قرآن کریم حتی یک دعای طلب رزق و روزی و شفا تعلیم داده نشده است و بلکه همه دعاهای الهی برای بشر طلب نور و نظر و هدایت و خداخواهی است و کمال خواهی. بگوئید که: خدایا بر ما نظر فرما، علم ما را بیفزا، نورمان را کامل فرما، ما را امامان تقوا قرارده و هدایت نما! آیاتی از قرآن-

۱۰- و اما خداخواهی یک حرف و شعار نیست و مستلزم خداشناسی است. یعنی آدم باید بداند که چه می خواهد و منظورش از خدا کیست و چیست! اینست که خداوند به مؤمنان امر نموده تا به نزد رسولان الهی بروند و از آنها بخواهند تا برایشان دعا کنند. یعنی برایشان بخواهند! چه بسا چیزهایی که خواسته و یافته ایم و بواسطه اش تباه گشته ایم! پس«خواستن» و دعا کردن مستلزم علم و معرفتی عظیم است. و علم دعا را کسی می داند که خود را بشناسد و خدایش را!

۱۱- داعی ازل خداوند است که با دعا و ادعا و دعوتش، جهان هستی را آفرید و خلقش را تسبیح و پرستش آموخت و انسان را جانشین ذاتش فرمود و به سوی خودش دعوت نمود و سپس دعایش را به انسانها و بلکه همه خلقش تعلیم فرمود. که مقصود نهایی از این دعا، رسانیدن انسان به الهیت خودش بود تا وی را همچون خودش خلاق سازد. پس همه دعاهای الهی و دعوتهای رسولانش جهت مدعی ساختن انسان برای حصول به این مقام است: بگوئید: پروردگارا نورمان را بر ما کامل فرما و ما را جانشینان و امامان خود قرار ده! (قرآن)-

۱۲- داعی و راعی هر دو اوست یعنی دعا کننده و رعایت کننده دعا! اگر دعاهایی را که خداوند در آخرین و کاملترین کتابش به ما تعلیم نموده به کار گیریم و آنها را به درگاهش ببریم کل عصاره قرآن را یافته ایم و مغز و کمال دینش را! که گوهره واحده و روح جمعی همه این دعاهای الهی به ما اینست: مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم! یعنی از او، خودش را بخواهیم نه غیر خودش را! که در صورت اجابت آنگاه همواره با او خواهیم بود و در معیت او خواهیم زیست که او کافیست.

علی

فصل نود و هشتم

۹۸

حضرت «حفاظت» - حراست

(حافظ- حفيظ- احفظ الحافظين- خيرالحافظين- انورالحافظين- اقرب الحافظين- ارحم الحافظين)

یا حافظ یا حفیظ

۱- «ان الله کان علی کل شیءٍ حفیظ» پس واضح است که خداوند بر هر چیزی دارای حفاظت و حراست ذاتی است که لفظ حفیظ دال بر همین معنا می باشد همانطور که اسم «حافظ» حراست از بیرون است: «فالله خیر حافظا» یوسف۶۴- ولی این اسم و صفت الهی نیز همچون سائر اسماء و صفاتش همانطور که ذکرشان رفته است در سلسله مراتب و درجات ولایت و خلافت الهی در خلق به فعل می آید همانطور که آسمان را حافظ کل اهالی ارض قرار داده است. (انبیاء۳۲) و همانطور که امامان و خلفایش را نگهبانان و حافظان مؤمنین قرار داده است و خودش را از این امر مبرا ساخته است: «بقیةالله (امامان) خیر شما هستند اگر مؤمن باشید و من حافظ شما نیستم.» هود۸۶- و همانطور که صاحبان معرفت و شهود را مسئول حفاظت و حراست از خودشان ساخته است و خود را از این امر مبرّا نموده است: «به تحقیق آمد شما را دیده های پروردگارتان پس هر که بینا شد بر خودش بیناست و هر که کور ماند بر خودش کور است و من نگهبان شما نیستم.» انعام۱۰۴- و همانگونه که مؤمنانش را بواسطه روشنایی و حفاظتی که به آنها بخشیده، مسئول حراست از عصمت خودشان ساخته است و لذا مردان و زنان مؤمن را امر نموده که مراقب دیده های خود و فروج خود باشند تا غیری بر آنها رسوخ نکند. (نور۳۱-۳۰) وهمچنین کسانیکه از جانب رسولان و اولیای الهی، آیاتی و بیّناتی دیده اند و انکار نموده و روی گردانیده اند از حفاظت خود محرومشان می نماید: «آنکه اطاعت می کند رسول را پس خدای را اطاعت کرده است (پس مشمول حفاظت الهی از جانب رسول است) و آنکه رویگردان شد پس تو بر ایشان نگهبان نیستی.» نساء۸۰- یعنی بی حفاظند و در معرض رسوخ شیطان!

۲- پس واضح گردید که حفاظت الهی از درون و برون مشمول کسانی است که نور ایمان و امر رسولان را اطاعت می کنند (البته رسولان زنده را) ولی آنهایی که هنوز حجتی زنده ندیده اند و در عرصه ظلمت جاهلی زیست می کنند هنوز هم خداوند آنها را حفاظت می کند. ولی آنانکه حجت دیده اند و اطاعت نکرده اند را در تاریکی رها می کند که به سرعت به محاصره اجنه و شیاطین در می آیند و بدینگونه مشمول حفاظت قهار و آتشین خدا می شوند. پس درک می کنیم بالاخره کافر و مؤمن و جاهل و عالم همه به طریقی باواسطه یا بی واسطه مشمول حفاظت الهی هستند از درب مهر یا قهر الهی.

۳- و اما مؤمنان بیشترین مسئولیت را در قبال حفاظت از خود دارا می باشند زیرا به درجه ای دارای خلافت الهی شده اند که حداقلش همان نور ایمان است که آنها را حامل اسم المؤمن ساخته است. پس خود مسئول خویشند و اینست که ملائک عرش دائماً به درگاه خدا برای مؤمنان دعا می کنند. و اینست که همه احکام شرع، مؤمنان را مخاطب قرار داده است که به این وسیله ابزار و امکانات حفاظت از خود را تحویل بگیرند که در رأس این حفاظتها، حفاظت از فروج وجود است یعنی دربهای وجود که مهمترینش چشم و گوش و دل هستند که این همان حراست از ایمان و دل خویش است و امر به عصمت است زیرا عصمت نیز در لغت به معنای نگهداری و حراست است. و حفاظت مهم دیگر مؤمنان همانا حفاظت از صلوة است که برخی می پندارند که به معنای فراموش نکردن اقامه صلوة است که این حداقل حفاظت است که البته می تواند درب ورود شیطان هم باشد. ولی اصل حفاظت از صلاة همچون حفاظت از فروج آن است که دل را از رسوخ غیر حفظ نمایند که این

دو حفاظتی مکمل است یعنی کسی که از دیده و فروج خود حفاظت نمی کند و همواره مشغول چشم چرانی و دل چرانی است انسانی تسخیر شده است، پس چگونه می تواند بر نمازش خود را حفاظت کند؟ و لذا به محض اقامه صلوة در تسخیر خناسان انس و جن است.

۴- می دانیم که سرچشمه همه هوش و حواس آدمی دل اوست پس اگر دل آدمی حافظ و صاحبی مطمئن داشته باشد می تواند همه فروج خود را و نیز نمازش را حفاظت کند و چنین حافظ و صاحب مطمئنی جز امامی زنده نیست به شرط آنکه به وی دل سپرده باشی در جریان اطاعت بی چون و چرا زیرا اولیای الهی خلفای اسماء پروردگار در میان مردمند از جمله اینکه حافظ و حفیظ هستند.

۵- همانطور که خداوند آسمان را حافظ اهل زمین قرار داده است، دل را هم که آسمان باطن انسان است حافظ و امام روح انسانها قرار داده است به شرط آنکه دلی زنده باشد و دل جز به نور امام آشکار زنده نمی شود.

۶- آیا به راستی اصلاً ماهیت حفاظت از خویشتن چیست؟ در یک کلام همان معنای مراقبه است یعنی روی به خود بودن و خود را تحت نظر داشتن و به تدریج بر خود وارد شدن و لایه های نفس را کاویدن و کتاب وجود را خواندن و این کل راه معرفت نفس است. پس حفاظتی جز این نیست و مجموعه آثار و معارف ما این نور نگاه را به همه بخشیده است تا اگر بخواهند به خود بینا شوند و خود را در آخرالزمان از تهاجم شبانه روزی شیاطین و خناسان مصون دارند: «به تحقیق که آمد شما را دیده های پروردگارتان پس هر که خواست بینا شود بر خودش بینا شد و هر که نخواست بر خودش کور ماند و دیگر من نگهبان شما نیستم.» انعام۱۰۴-

۷- و اما خداوند در آیه ۴۴ از سوره مائده حفاظت برتری را به گروهی از اولیایش محول نموده است که آنان را ربّانیون می خواند که در حقیقت کاملترین خلیفه او هستند که ربوبیتش را به ارث بردند یعنی مظهر اسم رب هستند. و این خلافت و حفاظت از کتاب خداست اعم از تورات و انجیل و قرآن. پس این ربّانیون به مثابه عالمان و عارفان محض هستند که حق الحقایق الهی را معرفی و حفاظت می کنند یعنی ذات علم و حکمت و حقیقت باری تعالی را. در همه کتابهای آسمانی و ادیان توحیدی. پس در حقیقت وارثان حقیقت، انبیاء الهی هستند و حافظان نور علم و اسرار وحدانیت خداوند در آخرالزمان. و اینان در رأس مدبّران و دبیران الهی قرار دارند که امّ الکتابش را در عالم ارض معرفی و پاسداری می کنند. پس اینان حافظان عصمت پروردگارند: «استحفظوا من کتاب الله» مائده۴۴- و اینان عارفان دین واحد جهانی در آخرالزمان هستند که مدینه امام زمانی را مهیا می کنند. و این کتاب حاضر نیز مصداقی از حفاظت کتاب الله است.

علی

فصل نود و نهم

۹۹

حضرت «جمعیّت و فردیت و حشر و احضار»

(وتر- واحد- جمیع- جامع- اجمع الواحدین- اوحدالجامعین- حاشر- محشر- حاضر- محضّر- احضرالحاضرین- احضرالجامعین)

یا جامع یا جمیع یا وتر یا واحد

۱- جمعیت معنایی نمی دهد مگر اینکه فردیتی باشد. و اما دو نوع جمعیت و فردیّت داریم: ازلی و ابدی و یا اول و آخر! خداوند در ازل فرد مطلق بود یعنی واحد و «وتر» که در کتابش مذکور است. که این فردیت مطلق ازلی اش عین جمعیت بود به لحاظ باطنی. همانطور که هر فردی در فردیتش جمع است هرچند که این جمعیتش نیز از جنس جمع کثرت نیست مگر اینکه این فردیتش را جمع اسمایش بدانیم که در ذاتش جمع بودند ولی با آغاز آفرینش اسمایش از عرصه جمعیت فردی خارج شده و تبدیل به کثیری واحد شدند که همان عالم موجودات است. هرچند که این گستره کثرت اسمایش که کثرت افرادند نیز از بیرون جمعند و در اتحاد مطلق قرار دارند یعنی افرادی در رابطه با یکدیگر و جمعیتی متحدند که این همان وحدت عالم موجودات است. پس این نیز یک جمعیت و فردیت دیگریست که در فاصله بین اول و آخر قرار دارند که اول را به آخر وصل می کنند که این همان قلمرو تفصیل آیات و اسماء اوست یعنی یکان یکان شدن هریک از اسماء و کلماتش در صورت موجوداتی واحد، که در این باب در کتابش آیات فراوانی وجود دارد و اصلاً کتابش شرح تفصیلات و تأویلات اوست یعنی شرح جمعیت واحد. که نهایتاً در قیامت کبری و پایان این جهان کثرت بازهم خداوند یگانگی مطلق ازلیش را باز می یابد و واحد قهار می شود که تفاوتش از فردیت ازلیش اینست که باطناً هم فرد است زیرا همه کلمات و اسماء و صفاتش را به خلقش بخشیده است و سبّوح و قدّوس مطلق شده است که با این حال همه این کلمات و اسماء و صفاتش در صورت موجوداتش بر دور او جمعند: «پس چگونه جمعشان کنیم در روزی که در آمدنش شکی نیست.»آل عمران۲۵- «پس دمیده شد در صور و جمع کردیمشان چه جمع کردنی.» کهف۹۹-

۲- پس بدینگونه ما ادعا می کنیم که خداوند در آغاز ازلیت و در عرصه آفرینش و نیز در پایان جهان دارای سه نوع فردیت و وحدانیت متفاوت و متعال است که خدای آخر خدای واحد قهار و تسبیح شده مطلق از اسماء و صفات خویش است که این تعالی مطلق خداوند می باشد که حاصل آفرینش اوست. پس او سه نوع و جلوه از فردیت و جمعیت دارد: نخست به ظاهر فرد و به باطن جمع اسماء خویش است که این اسماء چنان در وحدانیتش فنایند که ظاهر و باطن واحد است. مرحله بعد در قلمرو آفرینش همه اسمایش را در بی نهایت موجوداتش منتشر و برون افکنده است و خود بر عرش خلیفه اش مستقر و کل موجودات سموئی خود را متحد و جمع می کند در اطراف عرشش که کل هستی لامتناهی است. ولی در مرحله سوم که طومار هستی را می پیچد همه این کثرت جمعیت اسمایش را در موجودات چنان جمع می کند چه جمع کردنی و کس نمی داند که این چگونه جمع کردنیست الا آنانکه اهل شهود محشر کبرای او هستند. در این روز جمال ذات احدیش مطلقاً منزه از اسماء و صفاتش آشکار می شود و فقط در اینجاست که قصد او از آفرینش جهان مشهود می شود.

۳- پس نهایتاً باید گفت که در هر سه مرحله و سه وجه از تجلی وجودش هم فرد است و هم جمع. که جمعیتش از فردیت اوست و بالعکس. و به یک لحاظ کل سر و سیر آفرینش او تجلی فردیت و جمعیت اوست و شناخت این دو وجه از وجودش که عارفان را دچار حیرت ابدی می کند که از هر توصیفی خاموش می گردند و ارتباط و تعامل این فردیت و جمعیت ذاتش عرصه ظهور و بروز همه عجایب و آیات و بینات اوست که همه درجات کفر و ایمان بشری حاصل درک بشر از این معناست: واحد کثیر و کثرت یگانه.

۴- باید دانست که او در نزد خودش و در ذاتش در هیچ یک از این سه مرحله کمترین تغیّری ندارد و همه این تجلیات سه گانه برای شناساندنش به ماست وگرنه اول و آخر و وسطش یکی است و ظاهر و باطنش نیز یکیست. این چندگانگی ها تنها اسباب معرفت ما در حق اوست که عین حق ما نیز می باشد زیرا هر آنچه در باب فردیت و جمعیت ذاتش گفتیم برخاسته از خودشناسی ماست و ما جز از این طریق او را نخواهیم شناخت. چرا که غیر او نیستیم فقط متناقض و کثیر و پراکنده و پریشانیم که این راز هم قلمرو شناخت ماست.

۵- «پس دمیده شد در صور و جمع کردیمشان چه جمع کردنی و آشکار ساختیم از برای کافران جهنم را چه آشکار کردنی از برای آنانکه از یاد من کور و کر بودند.» کهف۱۰۲-۹۹- که این نوع آیات که به ظاهر گزارشی از واقعه ای در آینده است ولی به فعل ماضی آمده است در سراسر قرآن حضور دارد که علت العلل همه سرگردانی ها و تحریفات مترجمین و مفسرین بوده است و لذا آنانکه هنوز قیامت را درک نکرده اند و اهل شهود الهی نیستند این نوع افعال ماضی را به مستقبل ترجمه می کنند در حالیکه کل شرح قیامت در قرآن کریم که به طرزی رندانه با لفظ «الساعه» و «واقعه» آمده است به اهل معرفت خاطر نشان می کند که قیامت واقع است و جریان دارد در روزی پنجاه هزار ساله. همانطور که خود آشکارا فرموده «قیامت رسید ولی آن را پنهان داشتیم.» پس فقط اهل شهودند که دیالکتیک جادوئی این فردیت و جمعیت را شاهدند که چگونه ذات احدیش بی نهایت کثرت یافته است که هر واحد از این کثیر به تمام و کمال همان ذات وحدانی اوست که گاه طومار همه این حضور کثیرش را می پیچد و به جمالی ورای کل جهان رخ می نماید که رُخی انسانی است که مظهر واحد قهار است که او همان امام مطلق اوست.

۶- او یکی بود و بی نهایت شد، بی نهایت واحد بدون آنکه از هیچ یک از این واحدهایش اندکی کاسته شده باشد نسبت به ذات ازلیش. و بلکه مستمراً افزوده نیز شده است همانطور که در جای جای کتابش از بابت هریک از آفریده هایش دم از مبارکی خود می زند که افزون گشته است: فتبارک الله! و لذا ما از میان اسمای او اسم مبارکش را مبارک ترین اسم قرار دادیم که تا قبل از این از آن سخن نرفته است نه از اسمش و نه از مسمایش. یعنی در هر ذره و کره و نبات و حیوان و انسانی به تنهایی و یکایک افزونتر از ذات ازل خویش است که اگر کسی این حقیقت را درنیابد مطلقاً قادر به درک معنای صمدیت و احدیت او نمی شود و نیز معنای عشق و رحمت مطلقه اش در قلمرو آفرینش. و اصلاً هیچ یک از اسماء و صفاتش را به حقش درک نمی کند. و آنانکه می پندارند اگر خداوند را در عرصه خلقت و قبل و بعدش یکسان بخوانند توحیدش را رعایت کرده اند از توحیدش نیز بهره ای ندارند و از رحمت مطلقه اش محرومند و لذا اسم وهاب را در نمی یابند و نیز علم تسبیح را و رمز و راز اناالحق گفتن عارفانش را و از همه مهمتر الله اکبرش را در نمی یابند زیرا الله اکبر یعنی خدا برتر از خودش می باشد و آفرینش او مصدق این ادعاست. رازی را که عیان کردیم هرگز عیان نشده بود و اینست قلمرو حفظ و حراست از کتاب الله.

۷- آدمی فقط به نور عرفان نفس می تواند راز فردیت و جمعیت الهی را در خویشتن دریابد همانطور که خود وجود فیزیکی انسان در این جهان مظهر کاملی از این جمعیت یگانه است زیرا همه طبقات و مقامات حیوانی نباتی و جمادی و ذرات و کرات را شامل است. و این همان مصداق جهان صغیر است. هرچند که اگر بر روح خود وارد شود هفت آسمان و همه ملائک را در خود می یابد و این همان واحد کثیر و کثرت واحد است پس انسان عین خداست: «انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است.» قرآن- چون بنگرد وجود خود را وقوع

واقعه قیامت کبری می یابد زیرا چون آدمی بر خود نظر کند صورش دمیده می شود و عالم هستی در وجودش جمع می گردد و از وجودش آشکار می شود چه آشکار شدنی: «پروردگارا براستی که تو جامع خلقی در روزی که در آن شکی نیست.» آل عمران۹- که آن روز آنروزی است که انسان بر خود نظر کند و چون یکی بر خود نظر کند همه را به خود می آورد و قیامت برپا می شود و نخستین کسی که به تمام و کمال بر خود نظر کرد علی مرتضی بود و سپس علیین.

۸- پس بدان که صور اسرافیل معرفت نفس است و نفس عارفان. و بیهوده نیست که عارف کامل را مظهر اسرافیل بر روی زمین می دانند که مظهر تسبیح مطلق پروردگار است یعنی همان مقصودی که خداوند جهان را برایش آفرید تا خود را از اسماء و صفاتش تسبیح و منزه کند و چیستی را از خود براندازد و هستی مطلقش را آشکار سازد و ساخته است در وجود امام که وی را سبّوح و قدّوس نموده است در کائنات!

۹- خداوند، جهان را آفرید تا صفاتش را از ذاتش جدا سازد و ذات مطلقش را بدون صفات متجلی کند. که هفت آسمان و زمین مظهر صفات اوست و انسان کامل هم مظهر ذات مطلق اوست که مستضعف ترین و تنهاترین موجود عالم است و این فقر مطلق خداست در عالم ارض و در عدمی به نام آدم خلیفةالله! و این ظهور «واحد قهار» است.

۱۰- در ازل همه اسماء و صفاتش در یگانگی اش متمرکز و جمع بود و او نقطه اولیٰ بود. سپس بی نهایت واحد شد در صورت اسماء و صفاتش. و عاقبت یگانگی ذات منزه از صفاتش رخ می نماید در مرکز دایره ای که صور اسماء و صفاتش می باشد که بر گرد او جمع شده اند و جمال مطلق ذاتش را تسبیح و تقدیس و حمد و پرستش می کنند و هر یک از این خلقش مظهری کامل از ذات اوست. همچون گل محمدی که شکفته باشد کل آفرینش او بر مدار ذاتش تبدیل به جمال واحدی دیگر می شود: جمالی بر جمالی: ذی الجلال و ذوالجلال! جمال ال و جمال لا! جمال آدمی و جمال حوائی! یکی در متن و بطن دیگری ! آنگاه جمال سومی که حاصل تجلی وصل این دو است و تجلی ذات فوق ذی و ذو! هائی که برآمده از هی و هوست! و این غایت اصناف ثلاثه است!

۱۱- و اما «حشر» فعل دیگر الهی مختص جمع قیامت و آخرالزمان است: «و حشر می کنیم همه را در قیامت.» اسراء۹۷- که در این امر الهی هم خلیفه خدا را می بینیم که عامل این محشر است: «قسم به پروردگارت که حشر کنیم همه آنها را و حاضرشان نمائیم.» مریم۶۸- که به وضوح این یادکننده سوگند را جز فرد خلیفه و امام نمی یابیم و این عین همان سخن علی(ع) در خطبه بیان است. و در همین آیه فعل حضور و حاضرنمودن خلق را هم از جمله افعال الهی منسوب به امام می یابیم: حاشر، محشّر، حاضر، محضّر! «و در آن روز همه را احضار می کنیم الا پرستندگان مخلص را.» قرآن- که این پرستندگان مخلص خود از کسانی هستند که مأمور به حشر و احضار خلق به درگاه الهی می باشند.

علی

فصل صدم

۱۰۰

حضرت «نورانیت»

(نور- منور- نیّر- نار- منیر- انورالمنورین- نورعلی نور- نور فوق نور- نور قبل نور- نور بعد نور- نورالانوار)

یا نور یا نار

۱- ذات ازلی خداوند نور است. نور مطلقی که انوار ستارگان و خورشیدهای افلاک در قبالش تاریکی محض محسوب می شوند. ولی این نور ازل در عرصه آفرینش، نار شد. نار صفات و تعیّنات و ماهیات. ناری که لطیف ترین ظهورش در کائنات همان نور آفتاب است که منشأ حیات بر روی زمین گردیده است. ناری که در آن انفجار بزرگ بستر پیدایش ذرات و کرات و کهکشانها شد و هنوز هم به قدرت آن نار است که کائنات در گردشند و در آفرینشی بی پایان. همان ناری که به صورت انواع انرژی ها و قوه جاذبه و نیروی الکترومغناطیس در علوم بشری درک شده است که راز بقای جهان است.

۲- پس نور وجود ازلی خداوند چون اراده به ظهور در عدم یافت نار گردید که این نار بستر ظهور ماهیت صفات و اسماء الله است: «آیا می دانی که ماهیة چیست؟ آتش سوزان است.» قارعه۱۰-۹

۳- پس نور هستی حق در عرفات«چیستی» تبدیل به نار شد که این «چیستی» همان ماهیة است که ظهور اسماء صفات است.

۴- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند نخست سموات را آفرید و سپس امر آفرینش خود را به سموات وحی کرد. پس در حقیقت مابقی آفرینش را سموات پدید آوردند به امر و اذن الهی. و اما سموات در لغت دقیقاً جمع اسم (سمو) است. یعنی سموات الهی نخستین مظاهر ظهور اسماء ذات حق هستند که از ذاتش برون افکنی شدند که بهترین لفظ این برون افکنی همان تجلی است که لفظ قرآنی می باشد: ذوالجلال (ذات تجلی کننده یا تجلی ذات).

۵- پس سموات که تماماً مظهر نور اسماء الله بودند مأمور به آفرینش عالم ارض یعنی کائنات شدند. یعنی عالم ذرات و کرات و اجسام و حیات و انسان. و این قلمرو از آفرینش مادی و طبیعت جهان سراسر آتش و آتش بازی در کائنات است که حاصل انفجارات پیاپی از آغاز تا پایان می باشد که این انفجارات هنوز هم در کائنات ادامه دارند از قلب پنهان عالم ذرات تا گستره کهکشانها که هنوز هم شاهد ظهور گلوله های آتشین در کائنات هستیم که چه بسا بزرگتر از خورشید زمینی ما هستند.

۶- بدان که برون افکنی یا تجلّی اسماء الهی از ذات ازلش نخستین وقوع تسبیح است تسبیح و تنزیه و تزکیه ذاتش از صفات. و از هر چیستی و ماهیات. پس جهان هستی و واقعه آفرینش در یک کلام چیزی جز تسبیح الهی ذات حق نیست. و لذا کارگاه آفرینش، کارگاه تسبیح خداست که این معنا در جای جای قرآن حضور دارد که معروف به آیات تسبیح هستند که می توان گفت بیشترین آیات قرآن بیان همین تسبیح الهی می باشند. و لذا بهتر درک می کنیم که چرا ما علم تسبیح را علم آفرینش و ابقاء موجودیت جهان می دانیم که قرار است کمال این تسبیح و برانداز جهانیش به موجودی به نام انسان منتهی شود که قرار است محل ظهور جمال نور ازل پروردگار باشد و این همان مقصود خدا از اصل آفرینش است. پس انسان بایستی کاملترین تسبیح کنندگان باشد و بزرگترین عالم و حکیم تسبیح کننده کائنات گردد تا محل ظهور جمال ذات بی صفات و ماهیات گردد. ذات

مطلق و صمدانی حق. یعنی هستی محض در قبال چیستی محض که همان جهان ماهیات است که قلمرو نار است.

۷- به بیان دگر باید گفت که جهان آفرینش قلمرو تفکیک و جداسازی نور از نار است یا هستی از چیستی یا خیر از شر یا روشنایی از تاریکی یا حق از باطل. و این همان مفهوم فرقان می باشد که اساس قرآن است که آن را تعلیم می دهد: «آنانکه تقوا پیشه کردند خداوند به آنان فرقان اعطا می کند.» قرآن کریم-

۸- در عرصه طبیعت نیز درک می کنیم که هرچیزی هنگامی تبدیل به موجودی کامل و با مسماء می شود که از آتش منزه گردد که این حاصل تسبیح است: «هرچه در جهان است تسبیح الهی را می داند ولی شما آن را نمی فهمید.» قرآن- که اساس این تسبیح همانا منزه خواندن و منزه ساختن خداوند از اسماء و ماهیات است و بدینگونه هر چیزی بواسطه درجه ای از اسم و صفت الهی صاحب موجودیتی می گردد که نهایتاً این وجود محض و منزه از نارش را برای خدا می خواند نه برای خودش: و این دو وجه علم تسبیح است که راز پیدایش و استمرار عالم و آدمیان است که به زبان ساده خداوند در مرحله نخست اسمایش را از طریق سماوات به کائنات می بخشد و به آن امر می کند تا قبولش نماید و آن را خودی کند تا وجود یابد و سپس به آنان بواسطه ذکر و عبودیت می آموزد تا وجود نهایی و ابدی خود که هستی محض است را دوباره از خود تسبیح و تنزیه نموده و برای او بخواهند: «همه از اوئیم و برای اوئیم... هرچه در زمین و آسمانهاست برای خداست.» آیاتی از قرآن-

۹- به زبان ساده تر جهان آفرینش یک بده- بستان بغایت لطیف و عالی و حکیمانه بین خدا و خلق است، بین وجود وعدم، بین ال و لا. و حاصل کار ال لا ه می باشد.

۱۰- در حقیقت خداوند نورش را به عدم می دهد که نار می شود و بواسطه تسبیح این نار به موجوداتش نور جاودانه اش را اعطا می کند پس از آن داد و ستد. یک نمونه بارز این داد و ستد و تسبیح بین نار و نور ماجرای مرگ و حیات آدمی در دو جهان است.

۱۱- «آیا ندیدید که خداوند هر آنچه که در آسمانها و زمین است را به تسخیر وجود شما در آورد و همه نعمات پنهان و آشکارش را بر شما به کمال رسانید.» لقمان۲۰- یعنی خداوند ظهور همه اسماء و صفات و ماهیاتش را در هفت زمین و آسمان که موجودیت بخشیده تسلیم اراده انسان نموده است به همراه همه نعمات یعنی آیات و بینات پنهان و آشکارش در زمین و آسمانها که آدمی چه کند. اصلاً انسان تنها موجودی است که به خودی خود از همه صفات و ماهیات الهی در جهان لامتناهی همانقدر دارد تا بداند که ندارد ولی در عوض همه اینها در برون از او موجودیت یافته و مرید اراده اوست تا انسان همه این تسبیحات بی پایان جهان را یکجا در خودش برای پروردگارش تسبیح و تنزیه و تقدیس کند و از خود جز ذات مطلق باقی نگذارد که از منظر ادراک حسی بشر همچون فناست. حال آنکه هستی محض است که قرار است کانون ظهور و بروز نور مطلق ازلی پروردگار شود یعنی خلیفه اش. و برای چنین رسالتی به امر خداوند همه زمین و آسمانها مرید انسان گشته اند. ولی انسانی که علم تسبیح نداند هر آنچه که از زمین و آسمانها به او می رسد را در خود تنفیس یعنی منی می کند و لذا خود را به آتش می کشد: «آنانکه دل به دنیا می دهند آتش دوزخ را برای خود برپا می کنند... ولی آنانکه برای پروردگارشان از محبوب ترین چیزها انفاق می کنند خداوند آنها را از تاریکی ها به روشنایی می برد و

اینست پیروزی بزرگ.» آیاتی از قرآن- که این لقای الهی و جستجوی آن که تنها رسالت وجودی انسان در قرآن است همان جستجوی جمال نور مطلق ذات ازل خداوند است. و هستی بی چیستی اوست زیرا او ماهیت خود را از خود برانداخته است که جهان هستی مظهر این خودبراندازی اوست. ولی انسان حق ندارد در جستجوی ماهیات الهی باشد چون آتش می گیرد: «آیا می دانی که ماهیة چیست؟ آتش سوزان است.» قارعه –

۱۲- و اما چون به سراغ سوره نور در قرآن کریم برویم دچار مسئله و حیرتی عظیم می شویم زیرا سراسر این سوره از آغازش، سخن از زنا و خیانت زناشوئی و فسق و حد شرعی و تازیانه و تهمت به زنا و مسئله ازدواج مؤمنان و فاسقان است که در اواسط این سوره فقط یک آیه مختص به نور می باشد: «خداوند نور آسمانها و زمین است که مثال نورش همچون چراغدانی است که در آن چراغی است و آن چراغ در آبگینه ای (شیشه- بلور) است آبگینه ای همچون ستاره ای درخشان است و این چراغ از روغن درخت مبارک زیتون است که نه شرقی است و نه غربی که به ناگاه مشتعل می گردد بی آنکه هیچ آتشی از بیرون آن را روشن کند. نور بر نور است که خداوند با این نورش هر که را خواهد به سوی خود راه می نماید...» نور۳۵- تقریباً همه آیات قبل از این بحث زنا و فسق است ولی بعد از این درباره آداب و حقوق و راه و روش توبه و حفظ عصمت و طهارت نفس می باشد خطاب به مردان و زنان مؤمن. و اما خود این آیه معرف چگونگی ظهور نور خدا از انسان است. از انسانی که به مقام عصمت کامل و تسبیح و تقدیس کامل خداوند در خود رسیده است. و لذا مظهر نوری بر نوری شده است (نور علی نور) زیرا نور خداوند از زمین و آسمانها آشکار است و بواسطه همین نور که حاصل تسبیح نار در نفس کائنات می باشد، آدمی می تواند ببیند و بشنود و ببوید و احساس کند و بفهمد و اسرار کائنات را کشف نماید. زیرا همانطور که قبلاً نشان داده ایم همه ادراکات حسی و قلبی و عقلی و عرفانی و اشراقی بشر، ماهیتی نوری دارد و انواع و درجات درک نور است: نور علم، نور ایمان، نور محبت، نور حکمت، نور نبوت، نور امامت و نور لقاء الله. ولی انسانی که به این مقام تسبیح و عصمت کامل رسید و از جان خود نارزدایی کرد یعنی ماهیت زدایی نمود مظهر نوری دگر است که نوری بر نوری است که از زمین و آسمانها برمی تابد. و خداوند طبق این آیه هرکه را بخواهد به سوی خودش راه نماید در پرتو روشنایی این نور علی نور است که از پاکان و عارفان و امامان معصومش برمی تابد.

۱۳- در همین سوره نور شاهدیم که خداوند به زنان و مردان مؤمنش امر می کند که چشمان و فروج خود را بر نامحرمان و نهایتاً بر دنیا و اهلش بپوشانند و هیچ کس و چیزی را به خود راه ندهند که مهمترین قلمرو فروج وجود انسان یعنی دربهای رفت و آمد وجودیش همان صورت و جمال اوست که همه اعضای ادراک حسی بشر بر آن متمرکز است. چشم و گوش و بینی و لب و دهان، که دربهای ورود ماهیات بر سر انسان (ذهن) می باشند که از آنجا هم به دل می رسند. پس محافظت از این فروج دقیقاً به معنای تقوای حواس پنجگانه است که البته مهمترینش نگاه می باشد.

۱۴- پس سوره نور راه و روش پاک شدن از نار و رسیدن به نور خداست یعنی رهایی از ماهیات و صفات و الحاق به نور مطلق ذات. که تماماً آداب تقوا و حجاب و عفاف و عصمت است و این آداب سلوک عارفان است در کتاب خدا. پس آنانکه از راه بی تقوایی و بی حجابی و فسق و فجور می خواهند عارف شوند البته که می شوند. زیرا آدمی هر چه که اراده کند خدا هم اجابتش می کند ولی اینان از نور گریخته و نارپرست می شوند

پس در ظلمات به دام شیاطین افتاده و عاقبت یک شیطان انسی از آب در می آیند و مظهر عذاب النار می گردند. که این عرفان شیطانی است که در عصر ما پیروان زیادی دارد.

۱۵- و اما همانگونه که از توصیف الهی درباره واقعه ظهور نور علی نور درک می کنیم که اولیای هدایتگرند، این اولیاء به غیر از معصومین اولیه همان ملحق شدگان به فطرت الله و ذات حق در خویش هستند که از راه معرفت نفس و بدون واسطه هیچ علم و آموزه بیرونی از شرق و غرب عالم به این نور ذات رسیده اند و از آن منور گشته اند. یعنی نور ذات از جمالشان بارز شده است که این نیز بیان دیگری از نور علی نور است و اینان عارفان واصلند که به مدد نور محمدی به این مقام رسیده اند. زیرا مؤمنان محمدی در باطن خود با او هستند و او در آنهاست: «محمد رسول خداست و آنهایی که با اویند... بدانید که محمد در شماست.» آیاتی از قرآن-

۱۶- و اما در آیه نور شاهد پنج عنصر هستیم که گرد هم آمده و منشأ نور علی نور شده اند: مشکاة (چراغدان)، مصباح (چراغ)، زجاجه (شیشه)، روغن زیتونی که همچون سوخت در درون چراغ است و عنصر پنجم هم خود شعله است که در درون حباب است که این بیانی واضح از پنج تن آل عبا یا بیت الله عصمت خدا می باشد. یعنی همان اهل بیتی که در قرآن کریم محل نزول رحمت و کتاب و حکمت الله هستند و بیان دیگری از حزب الله است که مهد پیروزی و رستگاری مردم است. و باز ما را به یاد آن آیه معروف در سوره مجادله می اندازد: «آنگاه که پنج نفر از مؤمنان اسرار در میان نهند ششمین خداست که با آنهاست.» که این همان نور علی نور است. و بدان که همه کانونهای ظهور نور علی نور در تاریخ همینگونه اند که مظهری از نور عصمت آل محمد می باشند که این نیز بیانی دیگر از مفهوم نورعلی نور است. یعنی نوری که در طول تاریخ از اهل بیت عصمت برمی خیزد.

علی

فصل صد و یکم

۱۰۱

حضرت «وحی» - سروش غیبی

(واحی- موحّی- اخلق الواحین- اهدی الموحّین- اوحی الخالقین)

یا واحی یا موحی

۱- از آیاتی که درباره وحی در قرآن کریم آمده است به آسانی در می یابیم که کل روابط بین موجودات جهان هستی از هر نوعی چیزی جز وحی الهی نیست در سلسله مراتبش با واسطه یا بی واسطه. وحی مستقیم الهی، وحی ملکی، وحی روحانی، وحی نوری و نیز وحی جنی و شیطانی: «وحی کرد خداوند امرش را در هر آسمانی.» فصلت۱۲- یعنی همه فعل و انفعالاتی که در آسمانها رخ می دهد و از آسمانها به عالم ارض منتقل می شود سلسله مراتب نزول وحی خداست و گاه برخی از موجودات همچنان بواسطه وحی مستقیم الهی فعالیت می کنند: «و وحی کرد پروردگارت به ملائک.» انفال۱۲- «و وحی فرستاد پروردگارت به سوی زنبور عسل.» نحل۶۸-

۲- ولی می توان به طور کلی انواع و مراحل نزول وحی الهی را تقسیم بندی کرد: نخستین وحی همانا وحی اسماء الله به سماوات است که این وحی خود موجب پیدایش آسمانها گردید و علاوه بر آن آسمانها را امر به آفرینش سایر خلقش نمود که می توان این را وحی اسمائی یا سماواتی خواند که بنیاد آفرینش و هر وحی دگریست که تا پایان جهان نازل می شود حتی به انبیای الهی . که مرحله نهایی این وحی اسمائی مربوط به خلقت آدم است که همه اسماء خود را به آدم وحی نمود. که وحی به انبیای الهی نیز ادامه تکوینی و فطری همین وحی است که به صورت فرستادن ملائک تجدید می شود که نوعی از وحی وحی است. هرچند که این نوع وحی را می توان درجه پیشرفته تر و مستقیم تر وحی دانست که وحی ملکوتی است. و البته خداوند با برخی از پیامبرانش همچون موسی کلیم الله مستقیماً از پس پرده سخن نموده است که این وحی کلامی است. و اما خداوند با رسول خاتم و برخی از اولیای محمدی وحی برتری دارد شاید بتوان آن را کاملترین و بی واسطه ترین ارتباط خدا با انسان دانست که آن وحی روحی است و آن به معنای القای روح خدا در بشر است که دائمی و مستمر است: «روحی از امر خود را به هر بنده ای که بخواهیم القا می کنیم تا دیدار پروردگار را هشدار دهد.» که این آیه بارها در قرآن ذکرش رفته است که مربوط به اولیای آخرالزمان است که نخستین بانیان این وحی روحانی، شخص پیامبر و امامان معصوم می باشند: «و همچنین وحی نمودیم به تو روحی از خود را که قبل از آن بر کتاب و ایمان علم نداشتی ولیکن آن را نوری قرار دادیم از برای تو که بواسطه اش هرکسی را که خواهیم هدایت می کنیم به راه راست.» شوری۵۳- یعنی روحی که به اولیای محمدی القاء می شود به صورت نوری برای خلق جهت هدایت است.

۳- و اما در آخرالزمان که عرصه خاتمیت نبوت است و غیبت امام زمان، خداوند مؤمنان حق جو را از وحی ای برتر برخوردار ساخته است چرا که دین محمدی عرصه کمال نعمت خداست: «و نعمات ظاهری و باطنی را بر شما کامل کردیم و آسمانها و زمین را مسخّر شما نمودیم.» لقمان۲۰- و آن وحی نوری است که همان نور محمدی می باشد که از عرش منظومه شمسی بر جان مؤمنانش می تابد، از ماه، زحل و یا حتی ثریا که نور ایمان و عرفان و حکمت و هدایت را نازل می کند و به هر که چنین وحی ای فرود آید نور هدایت خلق می شود که این نور هم حامل روح است و هم وحی ملکوتی و نیز وحی سماواتی(اسمائی). یعنی جامع همه انواع و درجات وحی خداست و این معنای کمال نعمت است. که این وحی به تمام و کمال در سوره نجم آمده است که به

مثابه وحی در وحی است(وحی علی وحی). که این نور از مواقع نجوم که منزلگاه فلکی قرآن است (که قبلاً ذکرش رفت) بر قلوب هر که خواهد نازل می شود که او را صاحب روح و اسماء الله می نماید و با همین نور به لقای الهی نائل می آید: «سوگند به ستاره ای که فرود می آید که گمراه نشد مصاحب شما و اغوا نگردیده است و از روی هوس سخن نمی گوید و نیست آن مگر وحی ای که وحی شده است که صاحب قدرتی شدید او را تعلیم داده است صاحب قدرتی که در کنارش ایستاده است هرچند که در افق اعلیٰ قرار دارد. پس نزدیک آمد و بسیار به او نزدیک شده است و به اندازه دوگامی دیگر. پس وحی کرد به بنده اش آنچه را که وحی کرده بود پس دیدار کرد دلش و تکذیب نکرد شهودش را. پس چرا با او در آنچه که دیده جدال می کنید زیرا او بار دگر نیز دیدار کرده بود نزدیک آخرین درخت که نزدیکی محل اقامت بهشتی اش قرار داشت... پس به تحقیق دیدار کرد از نشانه های بزرگ پروردگارش و...» نجم۱۹-۱ که خود این بنده در چند مرحله مشمول نزول این نجم از جایگاههای گوناگون فلکی بوده ام. از ماه، زحل و ثریا. که هریک حامل روحی الهی به همراه علم اسماء و نور عرفان و حکمت بوده است.

۴- و همچنین طبق آیات الهی درک می کنیم که حکمت نیز از راه وحی و القاء روح بر قلب کسی نازل می شود و یک کسب کتابی و مدرسه ای نیست یعنی ربطی به فلسفه ندارد: «این از آن است که پروردگارت حکمت را در تو وحی نمود. پس جز خدا را در این امر شریک مخوان که در دوزخ افتی.» اسراء۳۹- و در اینجا صریحاً در می یابیم که حکمت قرآنی از جنس وحی است و نه فلسفه و آموزه های کلاسیک!

۵- همچنین از قرآن کریم بوضوح درمی یابیم که ذکر نیز وحی ای برتر است که حاصل القاء روح و یا نزول نور است به گونه ای که خداوند جستجوگران علم وحی را به سراغ اهل ذکر می فرستد و در این باره چندین بار تصریح فرموده از جمله: «و نفرستادیم پیش از تو مردانی را مگر اینکه به آنان وحی کردیم که درباره حقیقت این وحی از اهل ذکر بپرسید.» انبیاء۷- که در حقیقت اهل ذکر کسانی هستند که بواسطه عرفان نفس به نور اسماء الله در فطرت خود رسیده اند. همان اسمائی که در ازل به آدم وحی شده است.

۶- و نیز اینکه کلام صاحبان روح و اهل ذکر، خود وحی ای دگر است و مرتبه ای از وحی وحی می باشد به مصداق این آیه: «رسولی که به اذن الهی وحی می کند آنچه خواهد و براستی که او علی الحکیم است.» شوری۵۲- که در اینجا شاهد معرفی علیین هستیم که صاحبان روح و ذکر و حکمت الهی هستند بواسطه وحی. و سخن این علیین با مردمان، وحی وحی است که چه بسا نافذتر از وحی ملکی انبیاء الهی می باشد که این نیز معنای دگر از کمال نعمت در دین رسول خاتم است که بواسطه این وحی که به زبان مردمان است مردگان زنده می شوند مثل کلام معصوم و عارفان واصل!

۷- و اما بدان که شیاطین انس و جن نیز هم به یکدیگر وحی می کنند هم به پیروانشان که مردمان مشرکند که البته این وحی نیز با اذن الهی می باشد برای گمراه ساختن و رسواکردن مشرکان: «همچنین قرار دادیم از برای هر رسولی دشمنانی از شیاطین جنی و انسی که به یکدیگر وحی می کنند که نیست وحی شان جز غرور و فریبی که اگر خداوند نمی خواست چنین نمی کردند.» انعام۱۱۲- «براستی که شیاطین وحی می کنند به اولیای خود (شیطان پرستان) که مجادله کنند با شما که اگر آنان را اطاعت کنید از مشرکانید.» انعام ۱۲۱- که این همان وحی شیطانی است که امروزه در آخرالزمان که همه دربهای عالم غیب به روی بشر گشوده شده، علاوه بر اولیاء و ملائک، شیاطین نیز به مشرکان و کافران هجوم آورده اند و برای خود پیروان و مذاهب و

عرفانهایی درست کرده اند و ادعا می کنند که به آنها از طرف خدا وحی می شود و خود را عارف می دانند که امروزه شاهد گروههای کثیری از مردمان در سراسر جهان هستیم که دچار این جنون و شیطان زدگی گردیده اند که آغازش برای بازیهای رذیلانه چه بسا لذت بخش است ولی به تدریج موجب شکنجه و عذاب و هلاکت است. «ملعونین هرکجا که یافته شوند گرفته شده و کشته می شوند به طرز فجیعی.» احزاب۶۱- و باید دانست که ملعونین در قلمرو شیاطین زیست می کنند و بدست شیاطین هلاک می شوند. و حتی بسیاری از مردمان بواسطه این شیاطین به روشهای فجیعی به قتل می رسند همچون انواع خودکشی ها و آدم کشی ها و تصادفات حیرت آور. ولی باید دانست همانطور که آیات مذکور تصریح نموده اند شیاطین نیز تحت امر پروردگارند که به سراغ فاسقان و تبهکاران و مشرکان می روند و می دانیم که اساس شرک، پرستش خدای خیالی و پیروی از هوای نفس تحت عنوان دین است. و لذا شاهدیم که بسیاری از مبتلایان به اجنه و شیاطین، مردمان متشرع هستند که فاقد معرفت و امامی زنده می باشند. جریانات موسوم به عرفان حلقه و انرژی درمانی و شفاهای نمادین که گاه راست به نظر می آیند بخشی از وحی ها و همکاریهای شیطانی بین شیاطین جنی و انسی در رابطه با مشرکان است که بازی و فریبی بیش نیست و پس از درمان نمائی های موقتی به انواع عذابهای جسمی و روحی دچار می شوند که لاعلاج است.

۸- به طور کلی باید دانست دو نوع وحی داریم که مربوط به دو قلمرو و عرصه از آفرینش است که یکی خلقت ازلی و قدیم است و دیگری خلقت جدید و دوره رجعت است که اینک در آن قرار داریم که وحی های ملکی (نزول فرشته) که از جنس وحی نزولی است یعنی وحی نبوی مربوط به عرصه اول است ولی وحی قلمرو دوم که عرصه رجعت و صعود و عروج است وحی روحی و نوری است زیرا انسان با بالهای روح و یا بر بستر نور می تواند بالا رود که البته این وحی مرحله دوم به مثابه وحیِ وحی می باشد همچون نور علی نور که به بیانی همان وحی عرصه نزول به انبیاء الهی است که در عرصه عروج بازیافت می شود و برای هر مؤمنی ممکن است که همین وحی وحی به لحاظ نفوذ و قدرت احیا کنندگی، بسیار قدرتمند تر از وحی نزولی است که این از برکات و نعمات ویژه دین محمد است که رحمتی بر همه جهانیان است. که بواسطه این وحی دوم آنچه که حاصل می شود دیگر شریعت نیست بلکه تأویل و باطن شریعت است یعنی اسرار دین است و لذا تماماً حکمت و عرفان است و کشف و شهود الهی که بی تردید به تصدیق شریعت می انجامد و شریعت را قلبی می کند نه اینکه باطل سازد. و این تفاوت عرفان حق و عرفان دجالی است.

۹- بدان که در آخرالزمان همه بشریت شبانه روز مشمول وحی هستند چرا که در عصر ظهور متافیزیک در فیزیک هستیم و این امر برای اهل تقوا و هدایت نعمتی برتر است که هرگز بشریت از آن برخوردار نبوده است ولی برای بی تقوایان و دین گریزان درب دوزخ را می گشاید: «پس دمیده شد در صور و جمع کردیمشان چه جمع کردنی و آشکار کردیم از برای کافران دوزخ را چه آشکار کردنی. از برای آنانکه از یاد من کور و کرند.» کهف۱۰۲-۹۹- و این جمع کردن که همان حشر خلایق است بر دو محور می باشد: امامان شرک و کفر و نفاق و فسق و طاغوت و امامان تقوا و معرفت و حق پرستی: «و در آ نروز همه را به همراه امامانشان جمع می کنیم... و در آنروز بهشت بسیار نزدیک می شود و متقین در جنات نعمات خدا زیست می کنند که در آنجا نهرها جاریست... و دوزخ برای کافران آشکار گردید و دسته دسته بر آن وارد می شوند که غذایشان چرک و فساد و سموم است.» آیاتی از قرآن کریم- که همه این حشرها به صورت انواع اصناف، احزاب، کلوپها، فرقه ها، طبقات و گروههای مخفی خودنمایی می کنند. و نیز اقلیتی مؤمنان به صورت جمعهایی بسیار کوچک چند نفره

گرد هم می آیند تا قیامت کبری. و همه اینها به قدرت وحی ای عالم گیر است در انواع و درجاتش. که به لحاظی همه انواع این تجمعات بر محور اسمای الهی می باشد که البته بیشترین پیروان را اسماء قهری خداوند دارند. همانطور که بهشت خدا قلمرو بسیار خلوتی است و در دوزخ جای سوزن انداختن نیست. «و در آنروز دوزخ به فریاد می آید که آیا مگر باز هم هست.» قرآن کریم- که این آیه ما را به یاد شهرهای بزرگ می اندازد که فضایی برای تنفس نیست که برای تصاحب یک وجب زمینش جنایتها می شود.

علی